

UNIVERSAL
LIBRARY

OU_228399

UNIVERSAL
LIBRARY

دریسی کتابخانه محامی
بخیل گزله - مید آ باد کن

که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جاتاریخ هجری
مینویسند حالا می باید که تاریخی تألیف یابد که جامع جمیع
احوال پادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخهای دیگر
باشد و نام آنرا الفی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت
نویسند و از وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله علیه و آله و سلم
نوشتن وقائع عالم را تا الیوم بهفت کس امر کردند چنانچه سال اول
را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله و علی هذا القیاس حکیم
همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات
آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و نقیر - باز بهفته دیگر همچنین
ترتیب سی و پنج سال مرتب شد *

دیگر حال این کتاب همدریجا مسطور است *

چهارم ترجمه مهابهارت مسمی بر زمنامه - در صفحه (۳۱۹)
گفته - و از جمله وقائع این سال ترجمه مهابهارت که معظم کتب
هند ست و مشتمل بر انواع قصص و مواعظ و مصالح و اخلاق و ادب
و معاش و اعتقادیات و بیان مذاهب و طریق عبادات ایشان در
ضمن جنگ طایفه کوران و پندوان که فرمانروایان هند بودند -
تا قول او - دانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهارت
را تعبیر میکرده باشند و چند شب بنفیس نفیس معانی آنرا به
نقیب خان خاطر نشان ساختند تا ماحصل را بفارسی املا میکرد
و شب سوم فقیر را طلب فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان
ترجمه میکرده باشم - تا قول او - و آنرا رزمنامه نامیده مصور و مکرر
نویسانیده بامرا حکم افشاح تیمنا و تبر کا عادر شد - ذکر این

رزمنامه شیخ ابوالفضل علامی هم در آئین اکبری کرده *

پنجم ترجمه کذاب را ماین - در صفحه (۳۳۶) نگاشته و درین ایام فقیر را ترجمه کذاب را ماین فرمودند که در تصنیف بر مها بهارت سبقت دارد و بیست و پنجهزار شلوک ست و هر شلوک فقره ایست شصت و پنج حرفی الخ *

و در صفحه (۳۶۶) گفته که - در ماه جمادی اول اول سنه سبع و تسعین و تسعمائه (۹۹۷) ترجمه کذاب را ماین را در عرض چهار سال نوشته و مثنی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که *

ماتصه نوشتیم سلطان که رساند * جان سوخته کردیم بجانان که رساند بسیار مستحسن افتاد پرسیدند که چند جزو شده بعرض رسانیدم که بار اول مجملای قریب هفتاد جزو و مفصلا در مرتبه ثانی صد و بیست جزو شده حکم فرمودند که دیدلحه چنانچه رهم مصنفین می باشد نیز بنویس و چون انتعاشه چندان نداشت و نیز خطبه بی نعت بابستی نوشت اغماض نمودم -

ششم انتخاب جامع رشیدی - در صفحه (۳۸۳) نوشته - و چون در ماه ذیحجه این سال جامع این منتخب از بداون حسب الحکم آمده بار در ملحق شد - تا قول او - حکم انتخاب کذاب جامع رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد ازان جمله شجره خلفای عباسیه و مصریه بنی امیه را که به آنحضرت ختمی بذات صلی الله علیه و آله و سلم منتهی میشود و از انجا بآدم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سایر انبیاى الوالعزم

به تفصیل ترجمه از عربی بفارسی کرده بنظر در آورد و داخل
خزانۀ عامره شد *

هفتم بحر الاسمار - در صفحه (۱۴۰۱) رتمزده که - مقارن
این حال روزی شیخ ابو الفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگرچه
از فلانی خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چون چیزها را باو
ترجمه میفرمائیم و بسیار خوب و خاطر خواه ما می نویسد نمی
خواهیم که از ما جدا باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و همان
روز حکم شد که بقیه افسانۀ هندی را که بفارسی سلطان زین العابدین
پادشاه کشمیر بعضی ازان ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است
و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد اخیر آن کتاب را که
بضخامت شصت جزو است در مدت پنج ماه با تمام رساند *

هشتم نسخۀ نجات الرشید - مولف در دیباچۀ آن میگوید که
روزی از روزهای بهار و هنگام شکفتن ازهار یکی از اصحاب
رفعت و ارباب مکنت لازال کلمه نظام الدین احمد که صورتش
لطف مجسم و حقیر را سر رشته اخلاص باو مستحکم بود طوماری داد
مشتمل بر ایراک عیوب دل و آفات نفص از قلیله و کثیره ، و مستوی
بر مقدار بعضی از افراد گناهان کبیره و صغیره ، و فرمود که
چون ذکر این جرایم و کبایر ذمائم که دانستن آن از عظام عزایم
است اینجا بر سبیل اجمال است نه بتفصیل و دلیل ، باید که
پاره دیگر اضافه ساخته منشأ و مآخذ آنها را در میان ایجاز مغل و
اظذاب ممل بدان کنی تا شاید که این جمع موجب نفع تام
برای عام شود و حق سبحانه بآن واسطه اجتناب از امور نا صواب

روزی فرماید بموجب کرمه و این استنصر کرمی الدین فعَلایکم النَصْر
اگر از شما استعانت در دین خواهند اعانت لازم ست ، آن اشارت
و آن اطاعت را طاعت شمرد و با آنکه از مواد هیچ کتابی باخود
نداشت از روی یاد داشتی چند دست باین مطلب بلند زد و
فصل فصل گردانید و نجات الرشید که تاریخ این نوباره جدید
نیز میشود نام نهاد و امید که این تالیف سبب نجات هر رشید
و رشد هر طالب مزید گردد و سعی آمر مشکور و تقصیرات مامور
معذور باد بالذبی وآله الامجاد - ذکر این نسخه در صفحه (۲۰۸)
از جلد دوم تاریخ بدوانی نیز آمده - و یک نسخه از آن در کتابخانه
اشیا نگ سومینی موجود است *

نهم انتخاب تاریخ کشمیر - در صفحه (۳۷۴) آورده - و درین
ایام بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد
شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم
بفارسی ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح بنویسد و در عرض
دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت *

در عرض یک دو ماه بتقریب حکم شاه

این نامه شد چو خط پری پیکران میاه

و گذرانید و داخل کتابخانه شد و بمثل خوانده میشود *

دهم ترجمه ده جزو از نسخه معجم البلدان نیز بفارسی -
در صفحه (۳۷۵) نوشته - و درین ایام حکیم همام تعریف کتاب
معجم البلدان را که بصفاست دو صد جزو باشد نموده بعرض
رسانید که اگر مترجم شود و از عربی بفارسی آید خیلی حکایات

غریبه و فوائد عجیبه دارد بغایران ده دوازده کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی آنرا مجزی ساخته تقسیم فرمودند و مقدار ده جزو حصه فقیر رسید و در عرض یکماه ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده و حیلۀ التماس رخصت بجانب بداون ساختم و بدرجه قبول پیوست *

یازدهم همین کتاب منتخب التواریخ است که تاریخ بداونی نیز گویندش و مولف رح در عنوان نامه گفته که چون داعی الاسلام کافه انام عبد القادر ابن ملوکشاه بداونی محی الله اسمه عن جرائد الآثام در شهر سنه تسع و تسعین و تسعمایه (۹۹۹) بر حسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفه الزمانی ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم داپذیر آن شهنشاه جهانگیر گردون سربر یکی از فضلاء بی نظیر هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفتی که از مغرسن تا کبر باین علم داشت و کم زمان بود که بخواندن و نوشتن آن بطوع و رغبت یا بحسب امر مشغول نبود بارها در خاطر خطور و عبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان دار الملک دهلی، نیز که *

جمله عالم روستایند آن سواد اعظم است
از زمان ابتدای اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه باشد مشتمل بر نهی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال و تذکره بود برای احباب و تبصره بجهت ارباب الباب *

مولف رح این کتاب را برمه جلد مرتب ساخته جلد اول را

(که محتوی بر ذکر شاهانی است که بهند حکومت داشته اند از سلطان ناصر الدین به بختگین تا همایون پادشاه) از تاریخ مبارک شاهی و نظام التواریخ نظامی که طبقات اکبری نیز گویندش انتخاب کرده و جلد دوم که متضمن بیان احوال اکبر پادشاه است بتحقیق خود نوشته و الحق بنگارش این جلد داد حقیقت گذاری داده و زمانه سازی و جانب داری را یکسو نهاده و جلد سوم که مشتمل بر ذکر علما و فقرا و شعرا می باشد ماخذ آن بیشتر تاریخ نظامی و تذکره الشعرا میسر علاء الدوله قزوینی کامی تخلص مسمی بنفائس المآثر *

و در خاتمه گفته که بتاریخ روز جمعه بیست و سوم از شهر جمیع الثانی سنه اربع و الف طتاب اظتاب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این بعمل تعبیه تاریخ یافت که * قطعه *
شکر لاله که با تمام رسید * منتخب از کرم ربانی
سال تاریخ زدل جستگفت * انتخابی که ندارد ثانی
بخندار خان عالمگیری در مرآة العالم آورده که *

ملا عبد القادر بدائونی - جامع معقول و منقول بود و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و نجوم و حساب و وقوف در نعمه ولایتی و هندی بمرتبه کمال داشت و قادری تخلص بود و کسب علوم در خدمت شیخ مبارک زگوری کرده و چهل سال همصحبیت شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل پسران شیخ مذکور بوده - بعد از آن بسفارش جلالخان قورچی بملازمت عرش آشیانی رسیده بسبب خوش الحانی بخدمت امامت روز

چار شنبه ممتاز گردید و حسب الحکم آن پادشاه جمعا رزمنامه که عبارت از مهابهارت باشد و انتخاب جامع رشیدی و بحرالاسمار و ترجمه راماین که بیست و پنج هزار اشلوک است بعبارت سلیس و مضامین نوشته و یکصد و پنجاه اشرفی و ده هزار تنگه سیاه انعام یافته و تالیف تاریخ بدائونی نموده بی رعایت وقت بعضی احوال چهل ساله آن پادشاه بقید قلم آورده و تاحیات خود مخفی میداشته در زمان جهانگیر پادشاه که خبر بمسامع ایشان رسیده اولاد او را طلبداشته مورد اعتراض ساختند آنها گفتند که ما خورد سال بودیم خبری نداریم مچونکه نوشته دادند اگر نزد ما بهمرسد سیاست کردنی باشیم در مولف خود میذوبد که تا سال سی و هشت جلوس عرش آشیانی ماخذ اکثر آن طبقات اکبر شاهی تالیف مرزا نظام الدین احمدست که فقیر نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و چون در سال سی و نه مرزای ستوده میر مجمع فضائل و هنر در سن چهل و پنج سالگی از عالم بیوفا گذشت سوانح دوسال را از پیش خود ایراد نموده - این حقیر حسن اخلاق ازو مشاهده نموده و جهة دینی باوداشته در تاریخ فوت او گفته * ع •

گوهری بی بها ز دنیا رفت

قادری در تاریخ گوئی قدرت تمام داشت این هم از نتایج طبع اوست •

بجای راستان شد خان اعظم * ولی در زعم شاهنشاه کج رفت
چوپرسیدم ز دل تاریخ این سال * بگفتا - میرزا کوکه بحج رفت
و تاریخ ربش تراشدن شیخ فیضی و ابوالفضل بعد از مرگ پدر

ضو تراش چند • یافته در بداونی می نویسد که هر چند شیخ مبارک را بحسب اوستادی بر من حق عظیم است لیکن چون او و پسرانش را غلو در وادی تغییر ملت بهر رسید آنجهت سابق گماند •

و چون قادری با شیخ ابوالفتح گجراتی داماد میر حید محمد جونیوری که بمهدویت اشتها داشت اختلاط و اعتقاد تمام پیدا کرده تلقین ذکر از گرفته بود ظاهرا ازین راه او را نیز متهم بمهدویت میداشتند از تالیف او ظاهر میگردد انتهی •

دیگر حال علم و فضل و سخنوری و هنرمندی و دیگر کمالات او از آن مکتوب معلوم میشود که فیضی فیاضی از دکن بدرگاه شاهی فرستاده و ملا عبد القادر بداونی خودش آنرا در صفحه (۳۰۳) از جلد سوم بترجمه فیضی فیاضی آورده - می نویسد که - زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کذابت فقیر از دامن کوه کشمیر بار رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم به شیخ ابوالفضل شد که آنرا هم داخل اکبر نامه ساخته در مثل میخوانده باشند •

و آن نقل این است که بتاریخ شهر جمید الاول هجری الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده •

عالم پناها در بنوا دوخویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب حال گریان و بریان رسیدن و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و او را کسان پادشاهی بشدت تمام یرده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد

پدیماری او بعرض اشرف نرملیده شکسته نوازا ملا عبدالقادر اهل بیت
تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده
پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قربب بسی و هفت
سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و
سلیقه انشای عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد
داشت در همه وادی و وقوف در نعمه ولایت و هندی و خبری
از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین بقدری کرده ، باوجود
بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طمع و قناعت و کم ترده
نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و بی تعینی
و گذشتگی و ترک رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه
پادشاهی موصوف ست وقتی که اشگر بر هر کو نپه امیر تعیین میشد
او التماس نموده بامید جانپذاری رفت و انجا ترددی کرد و
زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال
خان بدرگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت
پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم
اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی
بر حال او مطلعند اما مشهورست

• ع •

جوی طالع ز خروار هنر به

چون درگاه راستانست درینوقت که بی طاقی زور آورده بنده
خود را حاضر پایله مریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر
درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی
بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پایله حضرت

پادشاه بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت
 کرامت فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گهترو
 شکسته پرور و عطا پاش و خطا پوش بهزاران هزار دولت و اقبال
 و عظمت و جلال دیر گاه دارد به عزت پناهن درگاه الهی و روشن دلان
 محرو خیز صبحگاهی آمین آمین *

صلای راستی اندیش دیانت کیش بعد ازین مینویسد که اگر
 کسی گوید که از جانب او (یعنی فیضی فیاضی) چندین
 خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و
 درشتی کدام آئین مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات یکی را
 باین روش یاد کردن و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی -
 لاتذکروا موتاکم الا بخیر - غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست
 اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد آن بالا تر از همه حقوق
 است و الحب لله والبغض لله - قاعده مقرر هر چند سفین اربعین
 تمام در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و فساد مزاج و
 اختلال احوال او بمرور خصوصا در مرض موت مرتفع شد و
 صحبت ببنفاق انجامیده از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه
 بارگهی ایم که همه داورها اینجا بفیصل میرسند - الْأَخْلَاءُ يَوْمَئِذٍ
 بَعْضُهُمْ أِبْغَضُ بَعْضٍ إِلَّا الْمُتَّقُونَ *

تمام شد

بسم الله الرحمن الرحيم

مخفی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرا را تالیف
 ذکر پادشاهی ساخته و اکثری از آنها متوفی غیر مرحومند * بیت *
 من وفائی ندیده ام ز کسان * گرتو دیدی دعای من برسان
 بنابراین زبان قلم را بذکر آن حشویات نیاورده شروع در تعداد
 بعضی از مشایخ عصر نمودم که بهر حال ذکر کرام برره به که نسقه
 فجرة تا داخل وعید و تهدید - احثوا التراب في وجوه المذاحین -
 نشوم - اعاذنا الله من شر الظالمین - و ذکر خبایث طلبه که زمانه
 بوجود کثیف ایشان ملوث است نیز ازین قبیل است * منظوم *
 بحرف ایشان خرد هجی نکند * بلکه اندیشه هم کری نکند
 کم دونان و هست دینان گیر * هم از آنان قیاس اینان گیر
 چون توان یاد درستان کردن * دل ازان یاد بوستان کردن
 حیف باشد حکایت دشمن * رفتن از بوستان سوی گلخن
 و مشایخی که عهد اکبر شاهی بوجود شریف ایشان آراسته بود و میفرمود

اکثری علما صفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه بر یک عهد و یک میثاق رخت زندگی ازین نشیمن وحشت و غرور بر بسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته اند و ازان قافله سلسله جذباتی نمافده * شعر *

خلت الدیار محلها کمقامها * لا مم الا هامها و قمامها
و انتداح ازان طبقه میکند که ایشان را به ترتیب ملازمت نموده
یا از نهایت اشتها بر مرتبه ظهور الشمس فی نصف النهار - رسیده اند

میان حاتم سنبلی قدس الله سره

دانشمند متبحر بوده و عمرها بر مسند انادت درس علوم فرموده صاحب کمالات صوری و معنوی است در حین تحصیل علم حال برو غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز الله دانشمند طلبنی که از علماء بالله و مشایخ مقتدای روزگار است آورد و میروسلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی نیز قدس الله روحه نمود و اجازت تکمیل طالبان و سریدان از هر دو بزرگوار یافت و در اوایل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروزه سرو پا برهنه میگشت و درین مدت سروا ببالین و بستر نریده صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبهم الله بر زبا نش میگذشت و در نهایت احوال کیفیت صحبت برو بمرتبه استیلا یافت که باندک نغمه از خود میرفت طاقت شنیدن سرود نداشت - فقیر چون در سنه (۹۴۰) نهصد و شصت و هشت دوازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در سنبل

رسیده تصدیق کرده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد
و از کتاب کنز فقه حنفی نیز سبقی چند تیمنا و تبرک خواند و در
سلک ارادت (+) خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را
از جانب استاد می میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدان جهت
داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله طی ذلک - حضرت
شیخ در سنه نهصد و شصت و نه (۹۶۹) بجوار قرب ایزدی واصل شد
و درویش دانشمند * تاریخ اوصت طیب الله ثراه و از اتفاقات آنکه
والد فقیر نیز در همین تاریخ برحمت حق پیوست گویا نسبت
ارادت مقتضی این بود *

شیخ جلال الدین تهنائیسری

خلیفه شیخ عبد القدوس کنکوهی است قدس الله مرهما
جامع علوم ظاهری و باطنی بود بافاضه علوم دینی و نشر معارف
یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه اعراض نموده و از
جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بختم قرآن مجید و نوافل و درود
و دعا مصروف بود همین عمرش نود و سه رسید به بغایت ضعیف
و نحیف گشته پوستی و استخوان مانده بود * فرد

پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد ز پوست

بهر تعلیم مریدان راستی را مضطرب است

و با آنکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت

از کم قوی و بی‌قوتی تکیه زده خفته بودی همینکه استماع
 ایشان فرمودی بپندد دیگری برخاسته و فعلین پوشیده و عصا
 بدست گرفته بخود می‌خود خود با داب طهارت و ضلوة قیام نمودی
 و باز برسم معهود بر بستر خفتی و فقیر در مرتبه شرف ملازمت
 او دریافتی یکی در سنه نهصد و شصت و نه (۹۶۹) در آگره
 زده‌ایکه بهممسازی و شفاعت ایمنه تهنیصر تشریف برده بود
 دوم در سنه (۹۸۱) نهصد و هشتاد و یک بمصاحبت حسین خان در
 قهنیصر هنگامی که بایلغار از عقب الغ میرزا می‌رفت و چنان
 دید که توده نوربست مجسم - از در سنه (۹۸۹) نهصد و هشتاد و نه
 عالم فانی را پدرود کرد ذکرة الله بالخير *

شیخ محمد غوث گوالیاری

مرید شیخ ظهور و حاجی حضور عرف حاجی حمید امت از
 سلسله شطاریه نسب او بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی
 قدس الله روحه میرسد در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه
 چنار و آن نواحی ریاضت شاقه کشیده مهکن در غارها و غذا از برگ
 درختان داشت و در علم دعوت اماما مقتدا و صاحب تصرف و جذب
 کامل بود و اجازت این علم از برادر بزرگ خویش شیخ بهلول که صاحب
 کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه را بهر
 دوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانچه بکم
 کسی دیگر آن جهة نداشته باشند و طریق دعوت اماما ازین اعزه
 یاد میگرفتند و بعد از فترات هند چون شیر شاه در مقام آزار شیخ

محمد شد سفر گجرات اختیار نموده و حکام و ملاطین آنجا نیز در
 رتبه انقیاد او داخل گردیده بتمام در مقام خدمت بودند و میان
 شیخ وجیه الدین عالم ربانی متبحر مدرس غاشیه اطاعت او را
 هر دوش کشیده و این جمله دال بر کمالات و کرامات شیخ است و
 بسیاری از مشایخ ناصی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و
 بنگاله از عطف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی
 مانده فقیر او را در سنه نهصد و شصت و شش (۹۶۶) روزی در بازار
 آگره از دور دیدم که سواره میگذاشت و ازدحام عام بر گرد و پیش او
 چنانکه مجال عبور احدی در آن جمعیت نبود و از بسیاری تواضع
 در جواب سلام خلائق از یمین و یسار سر او یک لحظه آرام و قرار
 نداشت و در آن حالت پشت خم او پیوسته بقربوس زمین میزد
 و در سنه مذکور از گجرات با آگره آمد و پادشاه را در صغری بتخریب
 و ترغیب تمام بوسایل و وسایط در سلک ارادات خود آورد و لیکن
 پادشاه زرد ابا نمودند و چون صحبت او بخانخانان بیرمخان و شیخ
 گدائی راست نیامد رنجیده بگوانیار رفت و بتکمیل مریدان مشغول
 شد و خانقاهي تعمیر فرموده بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و
 خوف دران وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه
 و جلال بود و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر کرا می دید
 حتی کفار را نیز تعظیم و قیام می نمود ازین جهة اهل فقر اندکی
 بملامت و انکار او برخاستند و الغیب عند الله - تاجه نیت داشته باشد

* بیت *

چون رد و قبول همه در پرده غیب است

ز نهار کهی را نکنی عیب که عیب است
و در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) بعد از هشتاد سالگی در آگره رحلت
بدار الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون شد جودی بوجه اتم
داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه
تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت بخشش غله هم میگفت
که اینقدر میم و نون بفلانی بدهید تا من نبایستی گفت رحمة الله
علیه رحمة واسعة *

شیخ برهان

برهان اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجربه
و استغناست میگویند که سه روز صحبت بمیان الهداد باری وال
که بیک واسطه بمیر مید محمد جونیوری مشهور قدس الله روحه
میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجه کمال رسیده مرتاض
و با حضور بود قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه
و اشریه دیگر کرده اکثفا باندک شیر و شیرینی نموده و آخر عمر از
آب هم باز مانده مجرد هیكل روحانی و نورانی بنظر می آمد در
کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک پیوسته دران بذکر و فکر و
مراقبه اشتغال داشته اوقات بهاس انعام بطریقه مهدویه مصروف
میگردانید و با آنکه از علوم عربیه هیچ نخوانده بود تفسیر قرآن
بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود فقیر در وقت مراجعت
از سفر چنار در شهر سنه (۹۶۷) نهصد و شصت و هفت در زمان
حکومت عبد الله خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیدم سخنان

بلند فرمود و پاره از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خواند روز دیگر مهر علی سلدوز که با وجود صفت درویش دوستی ترکیت برو غالب آمده خالی از شیوه مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود * فرد *
 بنده طبع کمال من از آنروزی که گفت

ترک اگر ملا شود هرگز نکرد آدمی

به دروگهی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقاً چون پیش ازان بیک ساعت بعضی خدمتگاران و ملازمان خود رالت و لگد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نامربوط بر زبان رانده سوار شده بود دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود قال الغیبی صلی الله علیه و سلم -
 المسلم من سلم المسلمون من یدیه و لسانه - و بتقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمود و مهر علی بطریق عذر خواهی بر پای خامت و اظهار امامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پاره نذری گذرانید قبول فشد عمر شریف شیخ قریب بسن صد مالکی رمیده در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) محمل رحلت بست و این تاریخ یافتیم که

* ع *

دل گفت که شیخ اولیا بود

و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون گشت نور الله مرقدہ

شیخ محمد کنبو منبلی

از سلسله قادریه در ابتدای جال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده

صاحب ذوق و وجد بود و آواز خوش داشت و در اوقاتی که حال
 برو غالب میکرد سرودی میگفت که حاضران را برقت می آورد
 و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام حان امت و در اوایل حال
 کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری
 تعلقی و تعشقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی نبود و
 دران وادی عنان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از
 مدح و ذم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان آزاد میزیست بدین
 جهت شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه (۹۸۵) نهصد و هشتاد
 و پنج رخت بدار الوصال کشیده و ششم از شوال تاریخ وفات او شد
 روح الله روحه *

شیخ فخر الدین

پیری نورانی مرتاضی متوکل بی تعین صاحب خلوت و
 عزلت و در خروج و دخول برخود بسته بود و هر روز جمعه اجتماع
 صوفیه در خانقاه او میشد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند
 کسی منکر سماع بود حال میکرد و وجد شیخ در دیگران
 سرایت عظیم می نمود و بعد از فراغ آن مجلس سقره میکشیدند
 و شاه و درویش نزد او برابر بود پیرا مخان خانخانان نماز جمعه
 اکثر در مسجد او میگذاران و او را نیز بظاہر تأثیر صحبت رقت بسیار
 دست میداد و در نشست و برخاست و در تناول طعام و سایر آداب
 مجلس هیچ امتیاز از سایر الناس نداشت *

شیخ عزیز الله

آن مظهر معرفت و آن بوته محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوزگداز بوده نهایت صفا و روشنی پذیرفته و بآن حالت صاحب ذوق در کثرت بکا چشم روزگار مثل او ندیده بمجرد سرودی و نوائی که گوش زد او شدی گوئی تندبادی بودی که در طوفان آتشین دمییدی سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که در ذات شریف آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام وظیفه احوال خجسته مآل او بود اگر سنگ خاره بر ریش نظاره میکرد از موم ملایمتر گشتی و نسبت ارادت به پدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استغاضه از برادر بزرگ خویش شیخ محمد حسن (که مرشد شیخ مان پانی پتی است) نیز نموده شیوه نیاز و نیهتی و انکسار غالب داشت و از جهت شفاعت هر فقیری و بلچاره که رجوع باو آوردی هر چند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه بخانه بیگانه از دین بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی مینمود و بعد از انجام حاجت آن محتاج باز بحجره اعتکاف رفته مشغول میشد گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعددی را تقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و و گاهی چنان بودی که اگر کفری یا ظالمی مرتبه اول شفاعتش قبول نکرده یا عمدا از خانه بدر نیامده و شیخ تمام آنروز برادر او منتظر نشسته و روی نیافته روزی دیگر بدربار او مکرر رفته و دم نزده و از این معنی هیچ زنگ کدورتی بر آئینه خاطر غیب نمایش ننشسته

تا آنکه مشفوع غده خود شرمزده شده و خجلت زده در پای او می افتاد و حاجت آن فقیر را سمعا و طاعة بر می آورد روزی در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام اولیا قدس الله سره الاصفی در مجلس سماع برسمی که معهود است حاضر بود ناگاه دیوانه ابتری صلیحه کرده و دست برزانوهای شیخ برده و برداشته او را هرنگون بر زمین زد تا دستارش پربشان شد و المی نیز رسید و هیچ اثر تغییری در بشره او پیدا نبود و اینمعهنی را در آن وقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده معذورش داشتند تا باز همان ازان دیوانه این ادای قبیح سر بر زد و حاکم شهر اراده زجر و ضرب و تهدید آن پربشان کرد و شیخ عذر خواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرض باو رمانند در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و غوارف و فصوص الحکم و شروحش بتلامذه درس گفتی و صاحب تصانیف مشهوره است از انجمله رساله عینیه است که در مقابلت غیرت شیخ مان پانی پتی نوشته و بسیاری از مسایل غامضه وحدت وجود و موافق کشف ارباب شهود در اینجا مذکور شده فقیر در ایام فترات خانانان و بعد ازان نیز بچند سال در درس آن صاحب کمال بعضی کتب و رسایل تصوف اجتماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنه (۹۷۵) نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش باوج بقا پرواز نمود و مطب طریقت نماد تاریخ یافته شد و چون در رسایل تصنیفات و رقعات ذره ناچیز عبد العزیز می نوشت ذره ناچیز نیز تاریخ یافته اند *

شیخ سلیم چشتی

از اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه اصل او از
دهلی است و نسبت انابت و بیعت بخواجه ابراهیم [که بششم
واسطه فرزند هجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضل عیاضست
رحمة الله علیه] دارد و از راه خشکی و تری دوبار ازدیار هند
بطواف حرمین الشریفین رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف
اشرف و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال
در سفر میگذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده باز متوجه سیر
بود و باین طریق بیست و دو حج گذارد چهارده در مرتبه اولی و
هشت در مرتبه ثانیه و درین مرتبه اخیره چهار سال در مکه معظمه
و چهار سال در مدینه طیبه بسر برده و سنوائی که در مکه معظمه
اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه در می یافت
و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود این
ابیات یانت

* نظم *

شکر خدا را که به محض کرم * منزل ما شد حرم محترم
هر که بپرسید ز تاریخ سال * نحن اجنباه دخلنا الحرم

و در آن بلاد شیخ الهند مشهورست سنین عمر شریفش به نود و پنج
سال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه و سلم نهاده
ریاضات شاقه و مجاهدات صعب طریق معمول او بود که کم کسی را
از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت و غسل که
وظیفه هر روزه داشت بجماعت فوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی

قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرمیده که طریق وصول شما
بمقصد بامتدلال است یا بکشف جواب داده که در طور ما^(۴) دل
بر دست خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او
تربیت یافته اند و قایم مقام شده از انجمله شیخ (+) که بعد از تکمیل
وخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ کمال الوری
که پیروی بود سوخته و گرفتار صاحب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ
پیاره بنگالی دردمندی شیفته بود و شهرت او در دیار بنگ بسیار
است دیگر شیخ فتح الله ترین سفلی دیگر شیخ رکن الدین
اجوده‌هی دیگری حاجی حسین خادم که بهترین خلفا و واسطه
العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتح پور او بود - زمانیکه شیخ
در مرتبه ثانی بهند تشریف آورد کاتب سطور شنید که او در عبارت
عربی یک طولی و سابقه اولی دارد مکتوبی مشتمل بر دو تاریخ
قدوم مهتر لزوم که بالا گذشت از بد او نوشته فرستاد و نقل آن
بجنس نموده می آید *

نقل مکتوب

ان الدین عند الله السلام
سلام علی طایفی کعبه * به حل من فاق کل الانام
سلام علی عاکفی منزل * بتطوانها تم حج الکرام
اتحف وظایف دعوات عطرت نسایم شمایها صوامع جوامع القدس -

و ابلغ مصايف تحيات فوّحت رايح فوائدها محافل قوافل الانس
الى حضرة عليّة - وسدة سنية - هي مسجد جباه اكاهرة الزمان - ومقبل
شفاه قياصرة الدوران - الذي لا يحيط الوهم بادراك القابه - و الالقاب
مطروحة دون بابه - جناب الشمس مستغنى عن التعريف و التوصيف
اعنى حضرة قدوة الانام - مقتدى الايام - شيخ الاسلام - لزال ظلاله
ممدودة على رؤس العالمين عموما - وعلى مفارق فرق المستفيدين
المستضعفين خصوصا - و لما كانت ناشية عن صدق الذية - و مبدعة
عن خلوص الطوية - اتوقع شرف القبول - و من الله الفوز بكل مامول
و مسئول - بعد اداء ماوجب على رتبة الرقية - و ذمة المهجة - فليكن
على الضمير المنيرو المرأة الغيبية - لا محالة على الخاطر الخطير و
السجنال اللاربية - واضحا ان شدة ايام الفراق - وحدة الم الاشدياق -
لا يندرج شطر سطر منها في ظروف الحروف - ولو ان ما في الارض من
شجرة اقلام و البحر يمدّه في مرور الزمان و الصروف - و القلب اصدق
شاهد كتشهد

* شعر *

الله يعلم ان النفس قد تلفت * شوقا اليك و لكن (+) اميها
و نظرة منك يا سؤلى و يا املى * اشهى الي من الدنيا و ما فيها
و العبد المهتهم معنى سعيا تاما - وجهد جهدا تاما - ان يخطى
بملاقاته الشريفة - و يستمع من مقالاته اللطيفة - لكن التقدير -
لم يعاهد التدبير - و العروج على فلک العلى ليس بيسير * شعر *
ما كلما يتمنى المرء يدركه * تجرى الرياح بما لا تشتهي السفن

مع هذا الاعتماد بشرايف الكرام الالهية واثق - و الرجا بلطایف
 النعم غیر المتناهیه صادق - ان تنور العین بمشاهدة جماله - كما ان
 القلب مملو عن ملاحظة خياله - ان الله مجیب غیر مخیب * شعر *
 و ارجو من الله ذیل المواهب * و ربی لما یبتغی العبد واهب
 و لیس من کرمه البدیع بعیدا - ان یقرأنی بفاتحه فایحه - و یدعونی
 دعوة صالحة - و لیس بحری ان یجری ازید من هذا اقدام القلم
 علی بساط الانبساط - و یترنم و رقاء العبارة علی غصن دوحه النشاط -
 و الاختصار علی هذا القدر اولی - و الاختصار علی الدعاء انصب و
 احرى - لازالت ذاته العالیة مصونة عن طوارق الحدثنان - و مامونة
 عن بوارق الملوآن - * شعر *

بقیت بقاء الدهر یا کھف اھله * و هذا دعاء للبرية شامل
 اجاب الله دعاء عبده - یحق من لا آتی (+) من بعده - و تاریخ در ضمن
 سنوات مذکور شده و چون در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶)
 بوسیله شیخ اعظم بدازنی که هم داماد و هم از بنی اعمام شیخ بوده
 بملازمت پیوستم فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهی
 صلی الله علیه و سلم را با قبر شیخین رضی الله تعالی عنهما چگونه
 در کتب حدیث تحقیق کرده اند گفتیم بدینصورت و بعضی دیگر
 گفته اند که همچنین پس گفتند که سهروردی در واقعه صاعقه
 تحقیق صور قبر ثلثه نموده ترجیح قول اول داده و در روز بر حسب
 اشارت عالی با شیخ اعظم مشار الیه در حجره خانقاه قدیم می

پوهه و صحبت بتفصیل میداشتم و بجانب یساور رخصت گرفتم بعد ازان در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) بکرات و مرآت شرف ملازمت دریافتم و آنچه فقیر از خوارق شیخ دیدم آن بوده که در آنچنان زمستان سرد که هوای کوه فتحپور دارد هرگز جز پیراهنی یک تپی از خاصه باریک وردائی از ململ در بر نداشت باوجود التزام دو غل هرروزه دران چله غذای او درصوم وصال نیم هندوانه و کمتر ازان بود - انتقال او بعالم اخروی در سنه تسع و سبعین و تسعمایه (۹۷۹) بود شیخ هندی تاریخ یافتند *

شیخ نظام الدین انبیهی وال

انبیهی قصبه ایست از توابع لکنو او مرید و شاگرد شیخ معروف چشتی است که سلسله اش بشیخ نور قطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال داخل طلبه علوم مکتسبه بود اما از آنجا که فطرتش عالی بود رجوعی تمام بمعاد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود *

یک چشم زدن غافل ازان ماه نباشم

ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم

در اندک مدت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته در قصبه انبیهی پای درد امن قناعت کشیده و قدم از ابواب خاص و عام کوتاه گردانیده جز بمسجد جامع حی جائی نرفتنی مگر آنکه گاه گاهی

در خیر آباد بطواف روضه منوره مخدوم شیخ سعد قدس سره و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفه شیخ صوفیه^(۲) قدس الله سره (الصغی) یا در گویا مو بتقریب آشنائی قاضی مبارک کویاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذب کرده ریافته تا فتح پور بعد از سرور دهور بدیدن شیخ عبد الغنی (که او فیض از اعظم مشایخ معروف بود و شانی عالی داشت) بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هرگاه در خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرمید یکروپیه یا یک تنگه یا تحفه دیگر بموجب تهاد و تحابوا از دنیا میگذرانید و حالتی دست میداد چنان شنیده شد که کتاب فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر مجاهده مشیخت استقرار دارد کشیده گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید - و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف و رساله مکیه و اداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد از آن جمعه را - در خطبه اصلا مدح پادشاهان نبود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم نماز کفش پوشیده گذارده اند - وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه بیمن و تبرک محقق بگیرد و شیخ اغماص میفرمود بعد از مبالغه

و الحاح بهیزار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان ار گفت
 که این کتاب هم از علوم دینی است که موقوف علیه است از روی
 حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی
 که اول بحثی که در آن کرده اند این است که مصنف حمد خدای
 عز و جل را در خطبه ترک داده از جهة کسرنفص - اوه سرید بر
 سبیل ندرت گرفتگی و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جمله
 برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را از ملک طلبه علم که
 در خانقاه قاضی مبارک بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود
 بجهة تسلی خاطر گاهی سبقی بار میگفت و گاهی او را کتابی
 میداد و مشغولیهای دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی
 دستاری و کفشی و جامه می بخشید و قاضی و طالبان دیگر چون
 این عذایات می دیدند بر شیخ غبطه می بردند حضرت شیخ
 متفرس شده میفرمود که چه توان کرد خدای تعالی این چنین
 خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلاح
 فسیده کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالا کلام درو چنان
 کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در بیان
 حقایق و معارف الهی انحصار بر او داشت و درین میان هبوط و صعود
 و زلالت و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود و در همان
 نزدیکی که امتحاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت
 گزید و شیخ بارها بعد ازان بر زبان مبارک میراند که یک بنده
 خدا بود که گاهی سخن خدا یاد میکردم و می فهمید حالا که او
 نماند بکه گویم و در ایامیکه جامع این منتخب بملازمت شیخ

پیوست شیخ عبد الرزاق که هم خسر هور ایشان و هم خسر بوده در
اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت باشیخ محمد
نیز که خلف صدقمت^(۲) و حالا مجاهد خلافت بوجود او آمده است
متوجه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمه از احوال
او رقمزده کلک وقایع نگار گشته ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر
را با او جهة رابطه بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانیکه
لکهنو بجایگیر او مقرر شد در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶)
باتفاق سید اصغر بدائونی و قاضی مبارک گویاموی ملازمت شیخ
را دریافت چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسبت
حال او بر زبان گذرانیدی و بغیر از حمدله و صلوة یا سحله و هلهله
یا تعوذ و بسمله و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا
سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجه
بجانب چپ شده چنان می نمود که گویا بعد از اذن و رخصت از
حضرت جامعه سخن میکند و مجاز از جانبی^(۳) و هنگام مصافحه بسید
مشار الیه درود فرمود و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیه بسم الله
همبرین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن این حال پیش
از آنکه تکلمی فرماید طالب علمی مفلوکی ابتری آمده دریافت
اورا اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تقصیر
آیه - کل شیء هالک الا جهة - شروع نموده مخاطب شیخ عبد الرزاق
را ساختند او همین آری ربلی میگفت و گاه گاهی بطریق تلمیح

اشارت بپیزی می برد و هیچکس دیگر را از دهشت و هیبت
 یارای دم زدن نبود و فقیر خود معصوم مطلق شده و تقصیرات خود را
 در نظر آورده می ترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد
 و جوهر این کس را بصحرای ظهور آورند و در کمین برخاستن از
 مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چرا نتواند بود که
 ضمیر وجهه عاید بشی باشد چنانکه اهل معرفت گفته اند بمجرد
 استماع این سخن بر آشفتنک و بشرق مبارک ایشان سرخ و زرد
 شده فرمودند که نه در اول دیدن این شیطان تعوذ گفته بودم و همان
 طور حقیقت شیطانت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او
 چیدست بارها - لا حول و لا قوة الا بالله - گفتند و این بیت قصیده
 برده خواندند که

* شعر

بِالْأَمَى فِي هَوَى الْعُذْرَى مَعذَرَةً * مَنِ الْيَك وَلَوْ أَنْصَفْتَ لَمْ تَلَمْ
 جذبۀ شیخ غالب شده فرمودند که او را از مجلس بر آورند و بعد
 ازان طلبیده استماع دادند و حضار را از مشاهده این حال عبرتی
 عظیم روی نمود و آنشب در خانقاه بر من بدشوارچی تمام گذشته
 انتظار صبح برای فواز می بردم و نماز بامداد در اول صبح صادق
 زمانیکه بنی چراغ روی یگدیگر در نظر نمی آمدند بلکه گمان شب
 داشتم در ملازمت گذارده شد و وقت طلوع آفتاب از حجره برآمده
 بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد امر باحضار ماحضر بجهة
 ماسه کس فرمودند و من هر زمان بوسیلۀ میان شیخ محمد جهة
 گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدمت
 و نمک در دهشت دیگر بدقربانی تفسیر آید کریمه - وَاعْتَدُوا لَهُمْ

مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَيْلِ - الايه مي فرمودند و در باب رخصت فقير اغماص مي نمودند و بتقريبی حسين خان را كه آن زمان در پركنه اعلی بود بخواهش تمام ياد نموده گفتند كه او توتۀ منست و بمقتضای جود ذاتي كه بهر كس از امير و فقير چيزی از زر نقد يا نمك يا غير آن می بخشيدند بفقير يك تنگه لطف فرمودند و از جمله خوارقي كه دران سفر از ايشان ديد آن بود كه در راه انبيتهی وقت رتن ما سه كس بملازمت شيخ شخصی را بصورت گدايان بتهمت دزدی و راهزني گرفته جامهای اورا كشيده بودند و بذوعی خلاصی يافته همان ساعت بگدائی در ملازمت حضرت شيخ آمد و هرچند الحاح و زاري مينمود هيچ باو ندادند حاضران را از بسكه شيوۀ بذل از ايشان مشاهده کرده بودند عجب می آمد بيگدارگی باعراض فرمودند كه اين دزد را به بينيد كه هم راه ميزند و هم گدائی ميگند و از مجلس رانند و باعث حيرت مردم شد چون نيك نگاه كرديم شناختيم كه همان شخص بود كه مستحفظان راه بار متعرض شده بودند و مثل اين واقعه ديگر همان روز روى داد كه ذكر آن طولی تمام دارد و در سلخ رمضان سنۀ مذكوره شبی همراه حسين خان از پركنه بايلغار روانۀ انبيتهی شديم و همگي سعی اين بود كه نماز بامداد در ملازمت شيخ گذارده شود و صبح دميده بود كه از سه كروه راه اسيان را پاشنه كرديم و انوس فوت جماعت داشتيم و نزديك طلوع در انبيتهی بمسجد شيخ رميديم همان زمان حضرت شيخ از خانه برآمده بتجربۀ نماز پيوستند و فارغ شدند و گمان اين بود كه وقت نماز

باشد و بآن شرف مشرف شدیم و این امر برخلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را وقتی میگذارند که در طلوع صبح صادق گمان داشتیم اتفاقاً در آخر همان روز در مسجد بیان تصوف میکردند و بیعتی چند از خواجه حافظ خواندند درین میان یکی از اصحاب حسین خان مرحوم پرهید که خواجه حافظ مرید که باشد فرمودند مرید خواجه نقشبند قدس الله روحه - و شخصی بتقریب پرمید که گوشت اسب بمذهب امام اعظم چون باشد فرمودند که امام اعظم خود گوشت اسب را خورده اند - و چون باین بیت رسیدند که

* بیت *

صوفیان در دمی دو عید کنند * عنکبوتان مگس قدید کنند
من هم از جهة اعتماد بر اخلاص خود که داشتم خالی ذهن پرمیدم
که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد برآشفقتند
و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید پرمس شبلی و منصور
پرمس تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده
سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از خجالت سر پائین انداختم
و نادام بودم و حسین خان انگشت حیرت بدندان گرفته هر زمان
بجانب من میدید و یارانش همه متحیر ماندند ناگاه بطالع من
غلغلۀ هلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و
بهمین بهانه ملول برخاسته نماز شام در خیمه که پهلوئی مسجد
در باغی بود رفتم و از زندگی میر شدم چون حضرت شیخ اندرون
رفته پیش مهمانان طعام کشیدند پرمیده اند که فلانی کجامت
شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از مرآن گستاخی

بتوانست در مسجد بود رفت و بجماعت هم حاضر نشد از پیش
 خود طعام و حلوا به تبرک فرستادند و فی الجمله تسلی روی
 نمود و امید واری عفو شد بکربگاه حسین خان بجهت اقامت
 عید بلکه نورفت و من تنها در انبیهی ماندم حضرت شیخ نماز
 عید را در مسجد گذاردند و بعد از فراغ بدرس کتاب عوارف پرداختند
 درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفا می تقصیر فقیر نمود
 مرا طلب داشتند و از درس بازمانده بتوجه تمام التفاتها فرمودند و
 چون با چشمی پر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار گرفته فرمودند
 که مرا در دل کینه و عداوتی با کس نیست هرچه میگویم از برای
 نصیحت و ارشاد عباد امت و چون رسول الله صلی الله علیه و سلم
 هر کرا دشنام میدهم نتیجه تحمیل میدهد و اگر بر کسی لعنت هم
 میفرستم کار رحمت میکند و کلاه محبت از سر مبارک فرود آورده بمن
 بخشیدند و در حجره که در دهلیز بود تذا بردند و فرمودند بحضور
 من وضو ساز و دو رکعت نماز بگذار بحالتی عجب گذاردم فرمودند
 که مردم مرا میگویند که بطالبان تلقین نمیکنند من چه تلقین
 کنم تلقین و ارشاد من همین است که لسان ذاکر و قلب شاکر -
 و چون بحرمواج زخار در تموج در آمدند و بر زبان راندند که ماند
 و بود تلقین و طالبان و سالکان بص ست و دران حال برخلاف روش
 شیخ دو درویش هندی از بیرون در نغمه سرود هندی باوازی
 حزین خراشیده میکردند و حال بر من از تاثیر آن وقت متغیر شد
 باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب
 نو مسلم را میدیدند که بشنیدن قرآن مجید وقت بسیار میکردند

بر خود اندوس میکردند و امیر المومنین ابو بکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کفا نحن امثالکم ثم فست قلوبنا - ای تمکنتم و استقرت قلوبنا بحیث صارت کلا حجار فی عدم التلویں - فقره چند خواندند که اصلاً آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم - که اللهم انی اعوذ بک من الصمم و البکم و الجفون و الجذام و البرص - و چون رخصت گرفته بلکه نو آمده چند روزی در انجا رحل اقامت انداختم گاهی نمک که اکثر اوقات در مجالس در دست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث می خواندند که الملع دواء لسبعین داء الا السام - و گاهی بزنج خاص و گاهی کوزه سفالین و غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خرد مرا که شیخ محمد مرحوم باشد در زمره اهل ارادت و بیعت در آوردند او در اندک مدت همین توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات روزه طی نگاه میداشت و تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات مینمود چنانکه یکساعت از عمر گرامی او ضایع نمی شد و چون من بدطالت نمیکدشت *

در حق گلاب و گل حکم ازلی این بود
 کین شاهد بازاری و آن پرده نشین باشد
 و در همان ایام از عالم رحلت گزید و یقین است که ایمان به سلامت
 برده معتکف روضه رضوان شده باشد من شریف حضرتش از

هشتاد متجاوز گشته در آن سن و سال هم تواله و تذاهل ازو میشد
و رحلت او ازین رباط فنا در سنه (۹۷۹) نهصد و هفتاد و نه بود *

شیخ بهیمکن

کاکری که قصیده ایست از توابع لکهنوا علم العلمای روزگار و
متورع و متذرع و در تقوی امام اعظم ثانی بود سالها بدرس و
اناد و خلائق اشتغال داشت حافظ کلام مجید به هفت تراءت بود و شاطبی
را درس میفرمود و خلافت از میر سید ابراهیم ایرجی قدس الله
روحه داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف
در مجالس نمیگفت مگر در خلوت با محرمان راز - و سخن ویست
که اگر نکتۀ توحید بر علانیه گویند رجعت برگزیده یا بر اهل عالم
کند هرود نشنیدی و بظاهر منع فرمودی اولاد و احفاد بسیار
صاحب کمال دارد که همه بحلیۀ صلاح و تقوی و دانش و علم و فضایل
آراسته بودند جامع این منتخب در صحبت محمد حسین خان مرحوم
در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شد ماه مبارک رمضان بود که
شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق فرماید فرمود کتابی
از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنه نهصد و هشتاد و یک
(۹۸۱) بود *

شیخ سعدی

نیز از مشایخ عظام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ
محمد روح الله رحمه داشت و شیخ محمد شرحی فارسی بر شاطبی
فروخته قریب بهفتاد جزو و خلف مدتش شیخ سعدی صاحب

و جد و حالت قوی بود و ظاهر و باطن مصفا داشت و دایم مایه سطر
و منشرح بودی و خوش وقت و آزاد زیستی بیکی از احباب در رقعہ
هنگام رداع نوشته بود * فرد *
دیدہ سعدی و دل همراه تست * تا نہ پنداری کہ تنها میروی
و نانش در سنہ (۱۰۰۲) اثنی و الف بود *

مید ناج الدین

از خلغای شیخ محمد غوث اہت صاحب دعوت اہما بود و
در ریاضت و فقر و توکل شانی داشت و صاحب بذل و ایثار بود
در لکھنو آمدہ بود و خیلی از مردم شرف صحبت او دریافته رتبہ
ارشاد یافتند و همانجا در گذشت *

شیخ محمد قلندر لکھنوی

اوایل حال در زمان سلطان ابراہیم لودی بسپاہگری اشتغال
داشت در وقت فتح بابر پادشاہ ہند را ترک آن وادی نمودہ شبوہ
فقر و نامرادی گزید و بشیخ بہلول ارادت آوردہ بعبادت و ریاضت
قیام نمود و دعوت چند احمی از اسماء اللہ از پیر تلقین یافت و
در باغی کہ اکثر نہالہای آنرا خود نشانده بود عزلت اختیار نمودہ
در خروج و دخول در خانہای مردم بر روی خویش بستہ بود و
میگفتند کہ می سال بیدش است کہ غذای او از شیر صرحت و
بحبوبات و اطعمہ دیگر کرمی ندارد روزی محمد حسین خان بدیدن او
رفت و فقیر نیز ہمراہ بودم گریہ بنزدیک شیخ آمدہ فریادی حزین
میکرد گفت این گریہ فریاد دارد کہ ہم اوقات خود و ہم صاحب

منزل بغارت بردید که بمالا یعنی صرف کردید و در حضور دل
تفرقه انداختید *

شیخ نظام نازنولی

نازنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ
خانوصمت از سلسله چشتیه که در قلعه گوالیار توطن داشته اما
اظهار کثرت استغاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش
شیخ اسمعیل نام میکرد او صوفی صاحب ذوق و غالب شوق و مظهر
بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و
صاحب تصرف بود فقیر از ثقه و از مریدان شیخ شنیده ام که از
درویشان خانقاه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی ()
دوائی است در هند مشهور و در تعریف و توصیف آن رسایل فوشته
اند و چیززی از خواص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته (امر
میفرمود و بتأثیر آن بر ایشان احوال آخرت مکشوف میشد و بر
سایر امور غریبه نقل میکرد و الله اعلم و قریب بچهل سال برآمدند
ارشاد استقرار داشت و از ابتدای ایام جوانی تا آخر عمر کم سال
بود که پیاده بزیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار
اوشی قدس سره در دهلی بجذب و معرفت و شورش تمام
نمی رسید و در آخر حال بجهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام
عرس حضرت خواجه را در نازنول میگذرانید و در ترک تعظیم اقتدا
به پیر خود میکرد و درین بی تکلفی و بی تعینی فقر و اغنیاء
نسبت بار برابر بودند و همچنین در مرید گرفتن - و فقیر ایشانرا در

از دهام عام دید و شرف مکالمه و محاوره در نیافت و فاش
در سنه (۹۹۷) نهصد و نود و هفت امت و آه نظام تاریخ یافتند •

شیخ الهدیه خیرآبادی

از علمای متبحر بود در ابتدای احوال سالها بدرس و افاده
گذرانید و ارادت و خط ارشاد از شیخ صفی خلیفه شیخ معید داشت و
در اوایل عهد آنقدر مشغولی بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان
صاحب کمال از او اند آخر الامر بالکل رجوع بطریقه صوفیه
نمود ملسله فقر و فروش توکل و تجرید و نثار و ایثار برپا میداشت
فوق سماع و حالت وجد غالب در حکم درود وظیفه او شده بود و
ترک نمیداشت و قدم از ایواب مخلوق بتخصیص اهل دنیا و حشمت
و جاه کوتاه گردانیده باین تقرب هرگز احتدعانی ضیافت کسی هم
قبول نکردی و همه اولاد و احفاد و توابع او در تحمل فقر و فاقه
و نجات توفیق عادت او دریافته بودند از آن جمله خلف صدقش
ابوالفتح^(۲) که صاحب مجاده و از فحول علمای و قدسست و در اطوار
میری و باطنی تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل میکند
و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سالی از پیش
شیخ محروم نگذشته روزی محمد حسین خان از شیخ پرسید که
که سالار مسعود که عوام هند او را می پرستند چه طور کسی بود
فرمود افغانی بود که شهید شده است او در آخر حال بحسب طلب

در فتح پور آمده خلیفه زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کس بطلب او رفت از خانقاه پیاده در بیرون میر میگرد و از همانجا مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و محفّه را از عقب رسانیدند ازینمعنی بسیار خوش حال شدند و زمانیکه چیزی ازو پرمیدند باشارت گفت که من بلند میشوم پاره زر دادند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در سماعت رخصت نمودند وفات شیخ در سنه (۹۹۳) نهصد و نود و سه بود رحمه الله علیه *

شیخ داود جهنی و ال قدس الله روحه

جهنی قصبه ایست از توابع لاهور آبای کرامش اولاً از ولایت عرب در سیت پور از نواحی ملتان رسیده اند و تولد حضرت ازو در آنجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والده اش بعد از آن باندک زمانی بعالم بقا خرامیده او چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله پرورش یافته و چون تکلیف سبق قرائت قرآن میکردند گاه گاهی قطره اشک بر معقه رخسار مبارک او می ریخت و میفرمود که مرا درین وادی سرنجانید و بخدای تعالی وا گذارید از آن زمان دانستند که او را احتیاج بهیچ محصلی نیست *

بتعلیم آداب او را چه حاجت * که او خود ز آغاز آمد مودب میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی الله عنهما لاعلی التّعبین آیتی چند از فاتحه در خواب

بآنحضرت آموخته اند و گاه گاهی که برسم تشدید خاطر بتمشایدازی
 خردسالان میرفت والد و حیران مانده در ایشان نگاه از دور
 میکرد و میگفت که روی ها ایشان را خراشیده و بدنهای خون آلود
 و پوست کنده می بینم و بعضی چنان بنظر در می آیند که گویا
 سر ندارند و چون بصورت زمین و صنوف سخن از آنجا بقصبة متکبره
 و از آنجا بلاهور آمده اند پیش مولانا اسمعیل آنچه که در ملازمت
 حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ نموده
 بود سبق بنیاد کرده در هنگام صغری شرح اصفهانی را بطوری
 باستحقاق میخواندند که در جودت قریحه و صفای ذهن ایشان طلبه
 خوب از مردم ولایت که شرکت در آن کتاب داشتند حیران میماندند
 و آخوند میگفت که یاران چنانچه ما در زمان خود بدیدار حضرت
 مخدومی در هری استبشار می نمودیم و مباهات میکردیم همچنان
 این جوان هم عنقریب است که بمرتبه میرسد که خلائق نظاره
 او را به تیمن و تبرک خواهند کرد و از فواید انفاس شریفه او
 استفاده و استفادہ خواهند کرد عاقبت همان طور مظهر مصدر
 طوبی لمن رأی او رأی من رأی الی آخره - گردید * فرد *
 نگار من که بمکتب نرفت و خط نوشت * بعمره مسئله آموز صد مدرس شد
 و بمرتبه علامی رسیده بمشرب به بشارت شریفه - $\text{يَا دَاوُدُ اِنَّا جَعَلْنَاكَ}$
 خَلِيفَةً - شد و همدران ائنا که بر ریاضات شاقه صعب مشغولی داشت
 جذبۀ از جذبات الهی که - (†) یوازی عمل النقلین - است

دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریق او بسته آمد و معاون و مراقب بوده او را پیوسته در نظر میداشت و اموال خود را عیناً اجوبه می شنید تا آنکه برورش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب او را کشان کشان ببارگاه ولایت و هدایت و تکمیل و مخدع قرب و حجله کبریا و نشیمن قدس رب جلیل بردند و در ایام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحی دیبالپور که مسکن سباع و وحوش و طيور بود بجائیکه هالا بشیر گده موسومست میگشت * ع *

ما عاشق سرگشته صحرای دمشقیم

و گاه گاهی که بطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنجشکر قدس الله سره میرفت اینجا اشارتها می یانت و بشارتها می شنید و مکالماتی و محاوراتی میرفت که تفصیل آن را این عجاله بر نمی تابد و در کتاب نعمات دارودی (که زبدة الاولیا و نلیجة الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یک تاریخ ولادت با معادتش - از - گدای شیخ دود - و دیگری - از - ابو المعالی حق پرست - مفهوم میشود حالا جا نشین حضرت میان شیخ دود قدس الله روحه است) بتفصیل مسطور است و چون مدت بیست سال کم و بیش در جذبه و سیر صحرای و براری گذشت ملهم برجوع بجانب سیر و سلوک و ارشاد خلایق میشد و چون پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت توقف مینمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملقن و مامور بآن معنی شد که بجهت نگاهداشت سلسله دامت انابت بمخدوم شیخ

حامد قادری قدس الله سره که فرزند شیخ عبد القادر ثانی و پدر
 شیخ عبد القادر که بتاریخ تحریر در آنچه قایم مقام والد ماجد
 است) بدهد و مخدوم مرحوم رحمه الله چون پیش ازان بارها
 اعتماد نموده و در هر مهمی مشکل توجه باین مرید مراد
 آورده التماس فاتحه میکرد در نوشتن شجره طایفه و دادن رخصت
 تکمیل تعطیل می فرمود تا آنکه روزی خود بقصبه سنگره که چند
 گاهی مخدوم رحمه الله رحل اقامت در آنجا انداخته بود رفته بحکم
 غلبه جذبه فرمود که اینک غوث اعظم رضی الله عنه حاضر و اشارت
 میفرماید که سجاده و عصا و شجره خلافت و امپ و محفه و سایر
 لوازم مشیخت و مقتدائی بمن حواله فرمایند چون مخدوم قدس
 الله سره بران واقعه ملهم شد و علم بعین الیقین پیوست همه
 ودایع الهی را بمطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر
 عروجی بهیتر رجوعی باز آمده در معموره جدید شیرگده نزدیک
 بجهنی بساط اقامت گسترده و در وسط جای ملتان و پتن میان
 دو سلسله علیه سهروردیه و چشتیه و سلسله قادریه علیهم من الله
 التحیه را رواج داد و کار بقوت ربانی و نسبت حقانی (†) از پیش
 چنان برد که غلغلۀ آن تا وقت نفخ صور فرو نداشتند و زمانیکه ملا
 عبد الله سلطان پوری مشهور بمخدوم الملک کمر ج و اجتهاد در
 امتیصال اهل الله بهت باعث قتل چندی از ایشان گردید از
 گوالیار فرمان طلب اعلیم شاه افغان مور باحضر حضرت میان نیز

فرستاد تا جوبیده با یک دو خادم روان شده اند و در بیرون گوالیار
مخدوم را بدعظم و احترام تمام ملاقات نموده در جائی فرود آمده
و نشسته صحبت خوب برآمده و ساعیان مفسد مخالف بمجرود
دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص
هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که ازین روی دروغ نیاید
بعد از حرف و حکایت پرسیده اند که تقریب طلب فقرا مذقوع
چه بود مخدوم الملک گفته که مریدان شما را شنیدم که در وقت
ذکر گفتن یاد او د یاد او میگویند جواب داده اند که مگر اشتباه
در اجتماع رفته باشد و الا این جماعه ظاهرا یا ودود یا ودود میگفته
باشند باین تقریب یک روز با مخدوم الملک یا یک شب (+) بوده
کلمه چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند
فرموده اند او متاثر شده از همانجا ایشان را باعزاز باز گردانیده
گاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر و زرع و تقوی میان
حسام الدین طلبنده رحمه الله (که شمه از جلال اوصاف او در
نجات الرشید مذکور شده) میفرست میفرمودند حیف که میان از شوق
و صحبت ذاتی حق تعالی بازمانده معید باخلاق گشت * ع *

حفظت شیئا و غایت عذک اشیاء

* ع *

آخر بنگر که از که میمانی باز
و شان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر چند گاه

خواه در سالی یکبار خواه دوبار هر نقد و جنس که از فتوحات جمع میشد همه را بتاراج می دادند و خود و زوجه مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین باخود و بوریاى کهنه نگاه نمیداشتند و چون خزانه را پر می دیدند بار دیگر نیز همچنان یغما میفرمودند و باوجود این در ایام میلاد و عرس حضرت غوث اعظم رضي الله عنه صرف ما یحتاج الیه زوار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند همه از لنگر خانقاه بود و هنوز آن تصرف بحمد الله بحال خود است بلکه بمراتب ازان زیاده - بعضی ازان کلمات میمنت همات که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان میگذاشت اینست که:

بسم الله الدلیل الهادی فی ظلمات البحار و البوادی - انراين کلمات قدسمیه در مخاوف و مهالك دیده بکرات تجربه شده و دیگری * شایسته

سبحان من فی ذاته افکارنا تذخیر

سبحان من فی درکه ابصارنا تطمیر (‡)

و امثال این ادعیه و تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است

مهر آنحضرت که خود یافته اند این بود

محمی داود عن اسم و رسم * فان الفقر یمحو کبر

چون جامع این اوراق در عهد بیرام خان که بهترین عهد

حکم عروسی داشت در اگر طالب علمی میکرد

و جلالت ایشان از بعضی درویشان شنیده بود

(‡) در نسخها - تطمیر - مرقومست

صحبت و اعتقاد در زمین استعداد می کاشت و غایبانه باین
 هوس گرفتاری داشت

آری آری گوش پیش از چشم عاشق می شود
 و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و تحریمه
 طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بجانب شیرگده روان شد و گاهی
 والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه باز گردانیده آورد و
 گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس ازان دولت میگردد
 و مدت دوازده سال برین انتظار گذشت تا یکی از خادمان آن
 درگاه شیخ کالو نام مجرد روی که وسیله سابقه معرفت غایبانه
 مون بود هما آسا از غیب سایه برسوا بداون انداخته روزی
 فقیر میگفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو
 دم مانی و یکمرتبه هم نه بینی ازین نفس گیر آتش در جان
 من افتاد و حق تعالی در همان ایام مبینی انگلیخت که محمد
 خان که مرا رابطه صحبت ملازمت با او بود بتعاقب ابراهیم حسین
 مت و کوله بجانب پنجاب رفت و فقیر را استیاب ادراک آن
 ناگردید تا بطوریکه سابقه تحریر یافت از لاهور بشیرگده
 در جمال آنحضرت مشاهده نمود که کدام صاحب حسن
 توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایابی
 بی تافت که ظلمت آید دل ازان منور گشت و
 گردید الحاصل سه چهار روز بهره از زندگانی
 روزی بود که صد صد و پنجاه پنجاه هندو کم
 خویش آمده در ملازمت آنحضرت بشرف

اسلام نمی پیوستند و تلقین نمی گرفتند و در دیوار و شجر و حجر آن
بلده طیبه را از غلغلۀ تسبیح و ذکر مملویانیت و کلاه مبارک عنایت
کرده حکم فرمودند که از جانب من در اهل خود نایب باش که
روش من همین است و معجری و روپای از اهل بیت طهارت
بمتعلقان و فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی
اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که آن هم
بوقت خواهد رسید و بعضی اسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته
و شنیده در مدد تحصیل رخصت بودم درین میان آنحضرت بجهت
ضعف قوی محقه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایۀ محقه
عالی را بردوش گرفته چند قدم راه رفتیم در آنحالت گریه بر مرا
زور آورد توقف نموده فرمودند که مرا بذهانید نشسته چند
سخن از معرفت و محبت خدای تعالی مذکور ساختند که مرا
بر قلق افزود روزی در وقت وداع بومیلۀ میان عبد الوهاب
مخلص اصحاب طوبی لَهُمْ وَ حَسَنُ مَا ب - بود عرض کردم که
مشایخ هند چنین است که وقت خروج سیدی نزدیک
اکثری از آن جماعه اتفاق بر یکی از سادات آن دیار که
بچند گاه آبا و اجداد او بصریر سلطنت دهلی و بداون
نموده در تهیه اسباب جهاد و استعداد اسلحه اند
ما موریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم
بعضی از امرای سرحدی را نیز بخود متفق
در مقامات و واقعات بشارتها یافته میخواهند که
بفعل آورند پرهیدند که آن سید بر چه وضع

فقیری منزوی و متشرعی منقطعی متوکلی مرتاضی است که اکثر اوقات روزانه در مقابر میباشد و شبانه در حجره که دارد بعبادت و طاعت صرف میکند اما قبیلۀ دارست و در فنون سپاهگری^(۲) بیقرینه و بیعدیل و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته است فرمودند آنجماعه نا درویشند که این افترا بر حضرت غوث رضی الله عنه می بندند و راه آن بیچاره میزنند و آن بشارات و اشارات همه از تسویلات شیطانی است حضرت غوث رضی الله عنه باین چنین امور چون راضی باشد چه امر او همه اینست که خلق صحبت دنیا را از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص روی در صحبت خدای تعالی آورند پیروان آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقه عبادت و خدمت و مجاهده را گذاشته باز در دام دنیا که دشمن خداست^(۳) بند از جانب من بآن سید بگوئید که خدای تعالی ترا توفیق ست در آن دلی که داری کرامت فرماید اگر شائبۀ از دوستی انبی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازالۀ آن آنکه به تزویر و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی نتی اگر طالب دنیا پادشاهی (که نهایت مطلب^(۴) برسد و طالب آخرت هم بنعم مقیم جاودانی از حور^(۵) اخروی پیوندد و طالب خدا بحسرت محرومی و تب خویش بمیرد هنوز آن حرمان وی هزار بار تمتع و کامرانی این دو فریق دون همت است

و باین تقریب چندان جواهر فوائد نثار کردند که درهای اشک از دیدهای حاضران برداشتن گرفت و آن مطلب فراموش گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد بآن درد و سوز وداع کرده فریادها زدم

* فرد *

دل بامید صدائی که مگر در تورسد

نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد

و چون بتقریب فترات میرزایان الغبگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت باز گشتن راههای مابین لاهور و شیرگده مسدود بود من تنها بودم خادمی را بدرقه دادند تا مرا در لاهور بخدمت شیخ ابواسحاق مهنرنگ که از عاظم خلغای آن حضرت بود برساند و ایشان به همراهی قافله بلشکر حمید خان که از طلبنده بلاهور آمده و از آنجا داعیه کانت و کوله داشت برسانند چون بلاهور رسیدم بمصوب مردم حسین خان به هندوستان روان شدم روزی در منزل بهارن پور در باغی نه داغ جدائی آنحضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قاف بدست گرفته نزد من آورد که این را بگیر که از دست بزرگی بمن رسیده و پاره خرج راه بمن بدهید بعد از حال پرسیده شد گفت زمانیکه میرزا ابراهیم حسین واقع پیش آمد با جماعه از سپاهیان او حادثه زد عور و عربان در شیرگده بملازمت حضرت پیر دست

کدام ما چیزی بخشیدند چون نوبت بمن رسید این پیراهن را از بدن مبارک فرود آورده مرحمت فرمودند و من پوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای تحفه بردن بجائی بامانت نگاهداشته بودم حالا بشما میگذرانم آن هدیه غیبی و گنج باد آورد را به تیمن و تبرک ازو گرفتم

* قطعه *

نکبت پیراهنت آمد به من * لذت جان یافتم زان رایحه
خوانده بودم فاتحه وصل ترا * شد قبول الحمد لله فاتحه
و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم و الحمد لله علی ذلک

* شعر *

ولما الفت الشوق فحو جذابه
من المهدار جوان يكون الي اللحد

* شعر *

شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم
با شیر اندرون شد و با جان برون شود

بوال آن حضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و ابرق ظاهر و حجج باهره بود و ریاضات شاقه کشیده و ب نموده کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و اناده بل و گوشه نشین بوده و هرگز بخانه اهل دنیا نرفته بطلب از شیرگده بگوالیار نزد اسلم شاه - و هرچند توجه بجانم پتن شهباز خان را بطلب شیخ و نه عذر فرمود که دعای ما غائبانه بهی است

و از صحبت دنیاداران بغایت مجتنب بوده و الغفر فخری را شعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هرکس را که بخت مساعدت نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انفاص نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی بار رسیدی در سنه نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) خیمه درمراپرد جلال و بارگاه وصال ایزدمتعال عز شانه زد و یا شیخ داد ولی تاریخ یافتند رحمه الله رحمة واسعة و حشرنا معه فی الساعة الجامعة •

شیخ ابن امروه^(۲)

سالم مجذوب بود و دقیقه از دقایق شریعت مطهره باجود آن حالت ازو فوت نشدی و خوارق بسیار ازو نقل میکنند بی تکلف زیستی و مرید گرفتگی زمانیکه فقیر از ملازمت حضرت میان شیخ داود قدس سره العزیز از پنجاب باز گشته براه امروه متوجه بداون بود در ملازمت سید مشار الیه رفت آیتى از کلام مجید خوانده و خطاب لاعلى التعین کرده و گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت جزا و اجر صابران میفرمود و کریمه و الباقيات الصالحات - آلیه بر زبان راند بعد ازان ظاهر شد که آن تلمیحی بود بوقوع مصیبتی که مرا روی داد مجمل اینکه صبیغه داشتم که دل مرا بآن خیلی تعلق بود و درین سفر بودم او در بداون از عالم پرفروغ درگذشته بود غالباً آن مقدمات تسلی بخش

بجهت خاطر من بوده باشد و الله اعلم - وفاتش در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) روی نمود *

خواجه عبد الشهید

خلف رشید خواجکا خواجه است که خلف صدق حضرت خواجه احرار است قدس الله ارواحهم وقتی که خواجه عبد الشهید متولد شده اورا بخدمت خواجه احرار برده اند حضرت خواجه احرار اورا درکنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد خدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود ریاضات شاقه کشیده و مجاهدات بسیار کرده مجموعه کمالات انسانی بود و خلائق از انفاص نفیسه آن قدوة ارباب صلاحیت کسب فیض نموده هدايت می یافتند در طریقه سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس الله سره داشت از سمرقند بهند آمده هزده سال در اینجا بود و در سنه نهصد و هشتاد و دو (۹۸۲) میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده و ماموریم بآنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگور خانه آبای خود رسانیم و متوجه سمرقند شد و چون بکابل رسیده در همان ایام میرزا شاه رخ اعلی کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود بوسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان فانی را پدروند کرده در جوار آبای بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه ازان عالی تر است که خوارق و کرامات ازان خلاصه کمالات فکری کرده

اقدامات آن نمایانگر مکرر این سطور جمال حضرت خواجه را زمانیکه اردوی معلی از پتنه باز گشته در حدود بهونگانون و پتالی رسیده بوداع خلیفه الزمانی آمده بودند از دور دیده اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافتند - سلام الله علیه و علی آبائه الکرام *

شیخ ادهن جونپوری علیه الرحمة والرضوان

مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین است از سلسله چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بوده عمر طبعی دریافته بلکه ازان هم گذرانیده چنانچه پسرانش در سن هفتاد و هشتاد سالگی بخدومت او قیام داشتند و نبیره‌ها برین قیاس و خلاصه حیاتش را بتمام و کمال صرف عبادت و تحصیل معرفه الله گردانیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما هرگز درس نگفتی و ذوق سماع و حالت بی نهایت داشت و باوجود ضعف بدنی و بی‌قوتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو قیام صلو و بعضی از حرکات ضروری دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن دشوار بودی هرگاه آواز سرودی شنیدی بسماع برخاستی و چنان بی طاقتی و تردد و حرکت کردی که چند کس از حفظ او عاجز آمدندی و در وقت ادای صلو نیز همین نسبت داشت که سخن و نوافل را نشسته ادا میکرد و بعد ازانکه او را برمیداشتند و تحریمه می بست فرض را ایستاده میگذاشت چنانچه هیچ احتیاج بمدد و امداد نداشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب لازم حال او بود بی تکلفانه

ازو ظاهر شدی و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفید ریش از هر دو دست در مجلس شریف بترتیب آنقدر نشستنی که بر آئنده اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطه تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست هر ناقص بوالهوس از دامن ترجمان آن امرار کوتاه و اینمعنی نیز باعث اشتباه میشد در زمانی که خلیفه الزمان باز اول بدفع و رفع مخالفان بر سر جونیپور لشکر کشیدند و از معسکر تا جونیپور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بلد مذکور برحمت حق پیوست و نقاب خفا از عالم فنا بر چهره هستی کشیده مصداق - بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ - گردید و کاتب اوراق بملازمت آن قدوة آفاق فرمیده - وفاتش در سنه نهصد و هفتاد (۹۷۰) بود و شیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد *

شیخ عبد الغفور اعظم پوری

اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبل وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری و معنوی بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله وسلم توفیق رفیق او گشته در اهل صحبت زود تصرف کردی و هر چند طالب را مناسبست کمتر بودی جاذبه شیخ ادرا از جا برده بی اختیار مایل خدمت ساختی اکثر اوقات درس علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شور انگیز زبان

معجز بیانش سرهم جانهای مشتاق بود بحسن صورت و خوبی
 هیرت سرآمد اهل زمان بود مرید گرفتگی و خلائق را وعظ و نصیحت
 فرمودی و رسایل در تصوف نوشته الحق در کمالات ظاهری و
 باطنی شیخ هیچ تردید نیست و بعد از آنکه قدم در دایره -
 الذمانین عذقاء الله - نهاد در شهر نهند و هشتاد و پنج (۷۵)
 بدارالبقا رحلت نمود و هم در اعظم پور مدفون گشته - عظم الله شأنه *

میان وجیه الدین احمد آبادی

نسب او علویست خود را بجهت غرابت شهرت باین ذداد
 از علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوی و مجاهده است و بر
 جاده شریعت مستقیم و در گوشه قناعت مقیم دایم بدرس علوم دینی
 اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی بمرتبه بود
 که کم کتاب درس از صرف هوایی تا قانون و شفا و شرح مغنم
 و عضدی باشد که او شرح یا حاشیه بران نفوخته و خلائق را پیوسته
 از انقباس متبرکه او فیض میرسید و حق سبحانه اسم الشافی را
 ظاهر و اورا مظهر ساخته بود تا هر روز جمعی لاتعد و لا تحصی
 از بیماران و محنت زدگان بملازمت او آمده التماس دعا میدمودند
 و اثر آن زود می یافتند و هرگز بطور خود بخانه اهل دنیا نرفته
 مگر در مدت عمر یک دو بار بحسب طلب و اکراه قدم از خانه
 و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانه او بمقصد
 اقصی اکبر و اخیر روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از احاد
 الناس نداشته بجامه درشت اکتفا میکرد و هرچه فتوح میرسید

بذل و ایثار مینمود اگرچه ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بروجع اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از هندوستان بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوی بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آن را موقوف بر امضای میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین بخانه شیخ رفته در مرتبه اول شیفته روی او شده بود استغنا را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار بمنزل میان آمده جامه پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی می شوید در جواب گفته که ما ارباب قالدیم و شیخ اهل حال فهم ما بکمالات او نمی رسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض قانع برو متوجه نمیکرد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه - بعد ازان در مجلس بارها میگفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود که شیخ علی متقی است و در حقیقت آنچنان که مرشد ماست در سنه (۹۹۸) نهصد و نود و هشت ازین مرای وحشت در گذشت * و شیخ وجیه الدین تاریخ وی یافته شد وجهه الله الی الرضوان - مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشده و ذکر ایشان استطراد یست *

میان عبد الله نیازی سرهندی

نیازی طایفه ایست از افغانان اول سرید شیخ اسلیم چشتی فکچوری بود در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا بعبادتخانه پادشاهی شهرت دارد پیوسته معتکف بودی چون شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد و رخصت مکه معظمه طلبیده بشیخ طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داد و در اکثر بلاد سیر کرده این طبقات مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میرسید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود و بگجرات و دکن پیوسته آخر همان طریقه اختیار کرده چند گاهی در بیانه در عهد اسلیم شاه بطریقی که سابقا مذکور گشت در زاویه خمول و گمنامی اوقات به بی تعینی و بی تکلفی صرف نموده و چون آحاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست و زمانیکه بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمه الله اسلیم شاه او را باغواهی مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید بلیغ نمود باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت می نمود آخر عمر ترک دعوی مهدویت نموده و در سرهند گوشه عزالت گزیده بطریقی سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامیکه پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده بود تعمیر نموده تعبیر بعبادتخانه فرمودند و نام میان عبد الله بآن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند و خبرها پرسیدند و از مهدویت

انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا نیک در افتاده بود
 بنابراین بآن طریقه گزیدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر
 شد از آن ابا نمودم باعزازش باز گردانیدند و در سال نهصد و نود
 و سه (۹۹۳) در زمان توجه بجانب آنک چون بسرهند رسیدند او را
 بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قذاعت
 را دست آویز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده
 حواله او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه تولل
 از دست نداد و بآن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت مدار عمل او
 بر کتاب احیا و کیمیا بود سالی که فترات الخ میرزا شد فقیر همراه
 محمد حسین خان بودم او را در سرهند دیدم فایده چند از کتاب
 احیا که در پیش داشت بیان میکرد و محمود خان نام یاری که از
 عهد اعلیم شاه آشنائی باو داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش
 شیخ علائی سیف الله خطاب داده بود از پرسید که دل چیست
 گفت از ما تا دل هزار منزل راه است از آن چه می پرسید سخن
 اخلاق بگوئید - بعد از آن بتقریب ذکر میرسید محمد جوئیوری قدس
 الله روحه مغول پیری را آورد و از وی شهادت خواست او گفت
 در زمان رحلت حضرت میرسید محمد جوئیوری در فراز حاضر بودم
 که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم
 و الله اعلم - درین میان محمود خان آهسته میگفت که میان عبد الله
 طرفه کاری کرد که شیخ علائی بپجاره را بکشتن داد و خود قدم از
 دایره بیرون کشید - میان عبد الله درس نمود سالگی در سنه (۱۰۰۰)
 هزار ازین سرای مهتعار رخت در جوار حضرت پروردگار عزّ شانه

برد - اسكنه الله في اعلى عليين *

شیخ ابو الفتح گجراتی

داماد حضرت میر سید محمد جونپوریست قدس الله سره العزیز
اما میرزا را ندیده و این نسبت بعد از رحلت میر واقع شده
بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بود و بروش سلسله مہدویہ رامنح
و ثابت قدم باستقلال چون در مکہ معظمہ و گجرات با شیخ گدائی
نسبت آشنائی تمام داشت در زمان بیرمخان خانانان بتقریب
مہمی ضروری بآگرہ آمد و در اندک فرصت آن معرکہ برہم خورد
و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علمی نیم شبی بوسیله مولانا
عبد الله قندھاری خویش حاجی مہدی لاہوری آن طرف آب
آگرہ در محلہ شیخ بہاء الدین مفتی رحمۃ اللہ بملازمت شیخ
رسیدم در حجرہ خالی تنها نشسته مشغول بود این حدیث نبوی
صلی اللہ علیہ وسلم خواند لایقعد قوم یذکرون اللہ إلا حقنہم الملائکہ
و غشیہم الرحمة و نزلت علیہم السکینۃ و ذکرہم اللہ فیمن عتدہ -
و ترجمہ آن بیان کردند و تلقین ذکر گرفتہم و چند گاہی بآن مشغولی
داشتہم در خود فیضی عجیب غریب مشاہدہ میکردم و معنی
قرآنی بر من مکشوف شد چند گاہ چنین بود کہ ہر صدائی و ندائی
کہ جمع مرا قرع میکرد ذکر می پنداشتم و بعضی طالبان ایشان
را دیدم کہ از جہۃ تحرز از مالا یعنی سریش بر لب چسپانیدہ
و بعضی سنگریزہ بدھان گرفتہ بودند - سال وفاتش معلوم نشد کہ
کی و کجا بود - ذکر اللہ بالخیر *

شیخ ابواسحق لاهوری

از خلفای حضرت میان شیخ داؤد قدس الله سره است در چابک
 روی یگانه زمانه و آیتی از آیات حق سبحانه بود خود را در محبت
 پیر تمام در باخته و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که
 گویا یک معنی صحیح بدو عبارت ملایم تعبیر یافته و گرد حدوث
 و غبار امکان برداشتن اصلاً ننشسته بمجرد دیدنش یاد
 خدای عز و جل بر هر دل سیاه غافل پرتو می انداخت و درد
 خدا طلبی در بیدنده سرایت میکرد و بغیر از دوسه یاری از یاران
 و طالبان همراز و همزبان حضرت میان قدس الله روحه که در لاهور
 مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید و مقید بمیرد
 گرفتن نشد و پیوسته در حجره تاریک که درون باغی بود انزوا
 داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت
 از لاهور بیلک روز در شیرگده که بمسافت چهل کوه زیاده است
 پیاده میرفت و آستان بوسیده بهمان پای باز میگشت و تاب
 تجلی دیدار پر انوار حضرت میان نداشت در حالی که مذکور شد
 بملازمت آن بزرگوار عالیمقدار مشرف شده یکشب و روز در جوار
 ایشان مهمان بودم و روز دیگر راه شیرگده در عین ایام خلل تنها بایک
 جلو دار روان شدم و از هر جانب چنان و راهزنان که سر راه بر من گرفته
 بودند حیران می ماندند و می پرسیدند که یکم درین بیابان پرخطر
 کجا میروی همین که میگفتم که از خدمت میان شیخ ابواسحق
 بملازمت حضرت پیر دستگیر رحمتها الله میروم بمجرد شنیدن نام

مبارک ایشان همه حلقه بگوش شده شیر و دوغ و امثال آن می آوردند و راه سر میکردند و دلالت بر حزم و احتیاط می نمودند و ترغیب بر ذکر و ورد فام حضرت میان که آشنای هر خاص و عام دران دیار بود میکردند تا عاقبت بعافیت بمقصود باز گشتم چنانچه گذشت و در سالی که حضرت میان از عالم فنا سرپرده در ملک بقا زدند در اندک فرصت و بای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب اهل بیت و خلفای مشهورین (که قریب پنجاه شصت نفر کامل مکمل بودند ازان جمله ترجمان امرار میان عبد الوهاب که میان بابو نیز میگفتند) همه بر یک میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه بحضرت ایشان ملحق شدند الا ماشاء الله و از عامه طالبان و مریدان و خادمان هم جهت چه نویسد و از جهة سبقت نسبت میان شیخ ابو اسحاق نیز بمسرعت از بادیۀ فراق بکعبه حقیقی وصال یافتند فمنهم من قضی نحبه - و منهم من ینتظر ای خواجه بود *

که جامی را کنی در کار ایشان
بعد ازان حافظان سلمه علیه قادریه میان شیخ عبد الله بود که ولد ارشد انجب حضرت میان است چون او در سالی که مذکور شد رخت بروضه رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذات عالی صفات میان شیخ ابو المعالی است
* شعر *

سلام الله ما کر الیالی * علی الشیخ الصغی ابی المعالی
امید که این روضه سعادت همیشه مثمر باد - بالنبی وآله الامجیان *

شیخ رکن الدین رحمه الله

ولد رشید شیخ عبد القدوس کنکوئی است که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشعر و دال بر آنست و کذکوی قصبه ایست در نواحی تہانیدسر صاحب رتبۂ عظیم بود و آثار کمالات در بشره او ظاهر و شانی عالی در تصوف داشت بر طریقۂ مشایخ خویش سلوک مینمود و از ارباب ذوق و حال بود بدر خانۂ اہل حشمت و شوکت احیانا و نادرا بقدر ضرورت رفتی و الا در زاویۂ عزلت و انقطاع پیوستہ بسر بردی جامع این اوراق او را در زمان فترات بیدر مخان در دہلی بمجلس شیخ عبد العزیز رحمه الله ملازمت نمود و الحمد لله *

میان مصطفیٰ گجراتی

اصل او از طایفۂ بھرہ است کہ در گجرات بسود و سواد مشغولند بیکمی از یاران بیواسطۂ میر سید محمد چونپوری قدس الله روحہ پیوستہ طریقۂ فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران وادی استقامت ورزید چون خلیفۂ الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پٹنہ مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میر بخشی او را بحسب حکم از گجرات ہمراہ آورد شبی در محن دیوان خانہ علما را طلبیدہ از شیخ مصطفیٰ تحقیق مسئلۂ مہدویت می نمودند و او مجیب بود و مناظرہ بامتداد کشید و حاجی

ابراهیم مرهندی در بحث بموجب شیمه لئیمه خویش تحکیمات
 میکرد و شیخ را آزار داد و فقیر آنچه در کتاب شرح گلشن راز
 تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید بواسطه (+) میر مید محمد
 نور بخشی است که او هم در زمان خود دعوی مهدویت کرده بر مر
 فتنها بار آورده بود بشرح و بهط نقل کردم و چون این سخن مخالف
 مدعای شیخ بود ظاهرا باعث غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن
 بفتح پور او را فرمودند که چند روز بخانه خواجه عبد الصمد مصور
 شیرین قلم باشد بنابر تلافی آن تقصیر بطریق عذرخواهی پیش
 آمد و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت در همان مجلس طشت
 آوردند و خون بسیار از دهان او ریخت و چون رخصت بجانب دیار
 گجرات یافت غالباً در راه یا در وطن رسیده رخت ازین سرای
 فانی بسرایی جاودانی کشید و این واقعه در سال نهصد و هشتاد و
 سه (۹۸۳) بود و او مکتوباتی دارد که ازان بوی غربت و فنا خیلی
 می آمد - عامله الله بلطفه •

شیخ اسحق کاکو لاهوری

پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور باو عقیده ولایت دارند
 دانشمند متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته
 و حاجت نخواستند دایم درس میگفت جامع جمیع علوم و صوفی
 مشرب و همیشه بحق مشغول می بود و تا نمی پرسیدند سخن

نمی گفت روزی بمخدولی در راهی ملاقات نموده وی دیگچه سفالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بردار و همراه من بیا بی تماشای و انکار آنرا بر سر داشته در بازار گذشته تا بمنزل رسانید و از آن روز باز غل و غش نغسانیدت از دل او پاک شسته شد و از علمای رسمی ممتاز گشت در شهر سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت بتقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد یافت گفتم بظاہر شیوه او که نفعی جمیع مشایخ ماضی و حال و اثبات خود بود بطریق استهزا مذمت شیخ بنیاد کرد و خاموش بودم نمیدانم که همان شب یا شبی دیگر در خواب دیدم که شیخ ابوالفضل در صحرائی فرود آمده در ویرانه کهنه که در سه دیواری بیش نداشت شیخ اسحق در جماعه تویچیان برسم آنکه هر شب ماه نو بندوق در دربار پادشاهی سر میدهند تفنگ در دست گرفته بجانب من می اندازد و شرارها گرد و پیش من می بارد و هولناک برخاستم و روز دیگر نذری در ملازمت شیخ بردم و بعضی قبول مقرون گردید و واقعه خود گفتم اگرچه از جهت کبر من قدرت حرف زدن نداشت اما دست برداشته فاتحه خواند و الحمد لله - و او اوستاد اکثر علمای مشهور لاهور است مثل شیخ سعد الله که قرینه در روزگار نداشت و شیخ منور و غیر ایشان - در زمان جوانی بیشتر بشکار مایل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ میشد باز و جره و امثال آن را گرفته بصید میرفت و پیداده در شکار گاه میگشت من شریفش از صد سال متجاوز شده در سنه نهصد و نود و شش

(۹۹۶) در جوار قرب ایندی شتافت *

شیخ سعد الله بنی اسرائیل

از شاگردان رشید نجیب فیاض اسحق کاکواست و صاحب
اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرع بود بیکبار ترک تفقه
نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با مطربۀ تعلق پیدا کرده
با ریش سفید در بازار میگشت *

زین پیش اگرچه خلق گرفتاری ز ما سبق

عشق آمد و نماند نشانی ز ما سبق

و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده بجای توتیا میکشیدند
و عقیده ولایت باو داشتند و دران حالت در عین نخاس درس
میگفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن نگار
در باخت شبی با او شراب میخورد که جمعی از محدثان با اتفاق
طلبه که نسبت تلمذ باو داشتند هجوم نموده بجهت اصلاح حال او
از راه دیوار بخانه او در آمده و آلات ملاحی و مناهای شکسته
خواستند که او را تعزیر نمایند همان سخن را که بخلیفه ثانی
حقانی امیر المومنین عمر رضی الله عنه گفته بودند گفته که اگر
من یک نا مشروع کرده ام شما سه نام مشروع را ارتکاب نموده اید و
بتعزیر سزاوار تری که بتجسس و بی ادب از راه دیوار سر زده درین
خانه در آمدید آن جماعه منفعل و خجل شده باز گشتند و بعد ازان
تونیق توبه نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته
بعبادات و ریاضات میگذرانید و تصانیف بسیار مفید عالی نوشته

ازان جمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی است
 رحمه الله چون خلیفه الزمانی او را بخلوت طلبیده پرسیده اند که
 از کدام قومید گفته از جماعه نویسندها که ایشان را بزبان هندی
 کایت میگویند پادشاه را این بی تکلفی او بسیار خوش آمد و
 صحبتی ممتد داشتند فقیر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم
 بتقریبی قضیه ویرانی ملتان و آبادانی لاهور و قضیه سلاطین لنگاه
 خصوصاً سلطان حسین را چنان تقریر کرد که در حسن ادا و
 فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب ماندم و در کم جانی آن
 خلوت گفتار یافته شده او هرگز هیچ سالی را محروم نگذاشته
 و باوجود آنکه از اسباب تجارت و زراعت فارغ بوده و مدد معاش
 از جانب پادشاه هم نداشت معلوم هیچکس نمی شد که آن همه
 تصرف و بذل و ایثار از کجا بود و خلائق درین امر حیران بودند
 بعد از آنکه بسن هشتاد سالگی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی
 در گذشت و اصغر و اکبر به تشیع جنازه او متجاوز از الف رفته
 نعش پاک او را بتبرک بر سر و دوش میگرفتند و جای
 نهادن قدم نبود *

میان شیخ عبدالله بداولی

از حسنات زمانه و برکت روزگار است در صغر سن سبق بوستان
 یاد می گرفت چون باین بیت رسید که
 * بیت *
 محال است سعدی که راه صفا * توان رفت جز در پی مصطفی
 صلی الله علیه و سلم از معلم پرسید که معنی این بیت چیست

بزبان هندی بیان کنید گفت ترا باین حکایت چکار است فرمود
 تا خاطر نشان نمی سازید پیشتر سبق نمیگیرم چون معنی
 آنرا گفته پرسیده که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه وسلم
 فرمائید که کیست شمه از اخلاق و معجزات آنحضرت را صلی الله
 علیه وسلم بیان کرده بمجرب شنیدن آن جذبه ربانی گریبان گیر او
 شده و پیراهن چاک زده کلمه طیبه بر زبان راند و چون خبر بوالدین
 او رسید دیدند که او ابرا و تبرا ازیشان نموده قابل عود نیست
 بضرورت دست ازو باز داشتند و از نواحی سامانه که ممکن آبا و
 اجداد او بود بجانب دهلی سفر اختیار کرده بقراءت قرآن و دانستن
 احکام و طلب علم مشغول شد عاقبت جمعی از علمای نامدار و مشایخ
 کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت
 بمیان شیخ عبد الباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین
 ذکر ازیشان گرفت انگاه بملازمت شیخ صفی خیر آبادی قدس الله
 سوه العزیز و دیگران پیوسته و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده
 بتکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدایان روزگار خویش یافت
 خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد
 از وفات مرحوم قائم مقام او شده سالها در بداون درس و افاده فرمود
 و خیلی از دانشمندان ناسی که بمرتبه اشتہار رسیده اند از دامن
 او برخاستند و مردم اطراف و اکناف از اقصی ولایات بملازمت
 شریفش رسیده بسعادت جاودانی میرسند و در اواخر حال جذبه
 برو غالب آمده در مجلس سماع حاضر می شود و از شدت غلبه
 شوق نعره جان گداز و صیحه دل انروز کشیده اهتزاز میفرماید و

چند قدم میروند و بی آنکه وجد و رقص در میان باشد و معاً لاجول
فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستند و در بی تکلفی و
بی تعینی چنان بود که بروش سلف و خلف از پی ابتداع متاع
خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری ما یحتاج الیه
پیداۀ بدکان و بازار تشریف می برد و برداشته بمنزل می آورد
در میان راه جماعۀ طلبه را سبق نیز میفرمود و هر چند میگویند که
حاجت تصدیع مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم
قبول ندارد از صورت خجسته اش فقر و فنا می بارد و باوجود اجازت
تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران مقید بشیخی و سریدی
نیست بلکه احتراز تمام ازان وادی دارد بزی مشایخ و در لباس
اولاد تحت قبا مخفی و مخدج می ماند فقیر زمانیکه شرح
صحایف در کلام و تحقیق در اصول فقه بملازمتش میخواندم با آنکه
جمعی از مستر شدان فیاض و متعلمان صافی قریحه شریک بودند
و اشکالات دقیق می آوردند هرگز ندیدم او را که در افاده و افاضه
و حل آن اباحت شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد
از آنکه جمیع نظریات بدیهی او شده و مالکۀ قوی حاصل کرده مؤید
من عند الله گشته حالا در سن نود سالگی است انشاء الله العزیز
بعمر طبیعی برسد *

شیخ جلال الدین قنوجی

مجدوبی بود سالک آبابی او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم
مشهور هندوستان است مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبه دریافته

و با آن دقایق شرع مطهر فاسرعی نمیکذاشت گاه گاهی که حال بر استیلا می یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چهارپائی در گردن انداخته در بازارها میگشت و نریاد های مصیبت آمیز و دزد انگیز میکرد و امثال این ادا های غیر مکرر بسیار داشت روزی از نماز جمعه در مسجد حی فارغ شده بود که فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزبانت قبور مندرسه آبای کرام خود که در محن مسجد بود رفت و بر قبری فاتحه میخواند و یکی از خادمان هم زبان بیان حالت آن میکرد و جدا جدا تفریق آن مشایخ نموده بخود فرو میرفت و هنگام انصراف مسئله از فرایض ازان خادم پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را از ترکه میریت در حصه امت و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد ازان چنان بظهور انجامید که بموجب آن حدیث بلاغت مفهوم باین مضمون که اگر مسئله از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند بدرکت آن تمام اهل قبور مغفور میگردند شیخ را آن عمل معمول بود و در هیچ جمعه تخلف نمی ورزید *

شیخ کپور مجذوب کوالیاری

از سادات حسینی بود در ابتدای حال سپاهگری میکرد بیکبار ترک نوکری کرده بسقائی مشغول شد و شبها بخانه عورات پیوسته مستوره آب برده رسانیدی و خلائق را بی اجرت آب دادی تا آنکه جذبۀ رسید و از کار و بار باز مانده ترک اختیار کرده بطریق محاوره

سخن نکردی و پیوسته مستهلک بودی * شعر *

میشدم دست بدیوار ز ضعف از کوبت

آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم

و در پایان بازار گوالیار محلی برای سکونت گزیده داریم آنجا میبود
و همیشه سرافکنده در مراقبه میگذرانید اگر حضار را بخاطر چیزی
گذشتی بطریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتی و حل
کردی و اخبار مغیبات گفتی و شبها داریم در قیام گذرانیدی گاه
گریستی و گاه خندیدی از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت
آمده برهان سادات ازو طلبیده بود فرمود تا هیزم جمع کرده آتش
بلند افروختند شیخ دست ادرا گرفته گفت بیا تا هر دو درین
آتش در آئیم * ع *

تا سیه روی شود هر که درو غش باشد

و سید تقاعد نموده و او بآتش درآمده بسلامت برآمده و مثل این
خوارق بسیار ازو نقل میکنند و همه برینمعنی متفق اند اینجا
بر همین قدر اقتصار نموده آمد در شهر سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹)
شبى نعره زنان دریده مار مار میگفت تا از بالای دروازه افتاد و
و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ ادرا کپور مجذوب یافته *

شیخ اله بخش گرمکیتسری

گرمکیتسرقصده ایست بر کنار آب گنگ از توابع سنبل مدت

چهل سال بر جاده فقر و قناعت تمکن داشته بارشاد طالبان مشغول

بود و در توکل شانی داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در

هفتاد سالگی بطریق سیر منبیل رفت و عجزه خدمت شیخ انجو مرحوم منبلی (که عابد صایمه دهر و رابعه وقت بود و تا مدت سی و پنج سالگی بی شوهر بود و انظار بغیر از شیر نمیگرد) غائبانه بوی ارادت آورده التماس نمود که راه خدا را بمن نمائید جواب فرستاد که تا پیروی سنت حضرت خیر البریه علیه و آله من الله الصلوة و التحیه نمائنی و در عقد یکی در نیائی سخن این راه پرسیدن و گفتن ترا و بالسمت فی الحال در محفه سوار شده بملازمتش رسید و بحباله او در آمد و در اندک فرصت هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با یاری سید قاسم نام از اعیان سادات دهلی بملازمت آن بزرگوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتیم چون طشت و آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید بکنید که - الهاشمی اولی بالتقدیم *

شیخ عارف حسینی

از نبایر شاه اسمعیل صفوی است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قوی است چنانچه انظار پیوسته بدان جوین هوخته درشت و گیاه تلخ میکند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جاده شریعت قوی مستقیم است و پنج وقت اذان در عین یتشخانه شیخ ابوالفضل بدر بار پادشاهی میگوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار از نقل میکنند ازان جمله اینکه کاغذ پاره مدور در منقل آتش سوزان می اندازد و اشرفی مسکوک از انجا بدر آورده بحاضران مجلس هر چند باشند میدهند و میگویند که از حجره مقبول بطریق

نقل اشباح بدر می آید و بجای دیگر ظاهر میشود وقتی از گجرات در بلده لاهور آمده میوه های زمستانی در تابستان و تابستانی در زمستان بمردم میداد علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود متعرض شده گفتند که ظاهر است که این فواکه از باغ های مردمست که بی اذن متصرف شده و خوردن آن نا مشروع و حرام است و صحبتش در اینجا راست نیامده بکشمیر رفت و علیخان حاکم آندیار اعتقاد تمام آورده صبیغه خود را با و تزویج نمود چون دانست که او صاحب داعیه است مهر دختر طلبیده طلاق از برای او گرفت و شاه از اینجا به تبت رفت در اینجا نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر گردانید از آن جمله ایفکه درختی را می افشاند و از آن درهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری نقل میکرد و در مرتبه اول که پادشاه از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه در آن سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاهدارند برو گماشتند و گاه گاهی که در نظر پادشاه می آمد در پیاله زرین مشک با کافور و سایر عطریات انداخته تحفه می بردند و هر چند میگفتند که از ما پاره زری یا جاگیری قبول نمائید میگفت زر باحریان خود عنایت کنید که بد حالند من چکنم و زمانیکه فقیر شاه را به همراهی قلیچ خان در یتشخانه شیخ ابو الفضل که شاه در عهده محافظت اوست از محجر بامی که مطلع بر خجوه اش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابتی میکرد و یکی میگفت که این قلیچ خان

بود که میگفت منم تللیج بلده و خدمتگار شما - غالباً شیوه روی پوشی از قدیم الایام داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جائی بجائی رود او را کسی نشناسد و الله اعلم - از مقرری معتمدی شنیدم که میگفت در کشمیر روزی پادشاه شیخ ابوالفضل و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاده بموجب اشارت پرسید که شاه چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را به بینم قبول نمیکرد و میگفت ما مردم فقیریم بگذار و پیشتر ازین مرنجان حکیم از شوخی و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب برکشد شاه اعراضی شده و در غضب آمده گفت که معاذ الله من مجنونم و معیوب نیستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ بر زمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی اما نتیجه این را انشاء الله العزیز درین دو هفته به بینی پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه بزحمت اسهال کبدی درگذشت و امثال این خوارق از از حد حصر و احصا افزون است روزی پادشاه فرمود که شاه یا خود چون ما شوید یا ما را چون خود سازید جواب داد که ما نامرادان خود مثل شما چگونه می توانیم شد اگر می خواهید بیائید در بهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید *

(۲) میر سید علاء الدین اودهنی

صاحب مقامات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی

بود از آیات الله و خوارق بسیار ازو نقل میکنند و باوجود آن
مراتب جلیله و مذاقب سنیة گاه گاهی معارف و حقایق را بصورت
نظم ادا می فرمود و این مطلع او جهانگیر است * مطلع *
ندانم آن گل خود^(۴) رو چه رنگ و بودارد
که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد

و ترجیع بندی گفته که بندش اینست * بند *

که بچشمان دل مبدین جز دوست

هرچه بینی بدانکه مظهر اوست

و شیخ عراقی قدس الله روحه درین زمین فرموده * بند *

که جهان صورت است و معنی دوست

در بمعنی نظر کنی همه اوست

و دیگری گفته * بند *

که جهان پرتو بهت از رخ دوست * جمله کائنات سایه اوست

و فقیر راست * بند *

اوست مغز جهان جهان همه پوست

خودچه مغز و چه پوست چون همه اوست

مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند ازان جمله خلف صدق
او میر سعید ماهرو که قدم بر قدم والد ماجد داشته دیگری میر
سعید علی نلهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بودی
و فقری و غربتی غریب ازو مشاهده میشد زبان عجیب در

تصوف داشت فقیر در کانت گوله از توابع سنبل بصحبت حسین خان بهلازمیت او رسیده و مستغیض از انقاص نفیسه او شد احمد الله طی ذلک میر سید علی پیوسته در مناجات گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا ندم شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا برخاسته و میر با وجود سن نود سالگی و ضعف بدنی گرز آهذین در دست گرفته و الله الله گفته تعاقب نموده و یکدوئی را بدوزخ رسانیده و مجروح گردانیده عاقبت تیری بمقتل ایشان رسید و بدرجه شهادت پیوستند و این واقعه در سنه نهصد و نود و هشت (۹۹۸) بود و تاریخ یافند که چه شد آن مرشد کامل *

شیخ حمزه لکهنوی رحمه الله

نبیره ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر و ابراهیم لودیست و پیوسته مجاور قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول دو قبر رسمی بلکه زیاده امت جذبۀ قوی داشت و مهابتی عجیب و قامتی بلند گاه گاهی که در شهر بسیر می آمد چون شیر خرامان راه می رفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت اما به هیچکس نمی رسید اداهای شیرین خوش آینده میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت می نمود و بهر کس که اهل میدانست با وی التفات میفرمود و پیش می طلبید و فقیر بحمد الله از انجمله بودم و تغافل میکرد و اگر نه اکثری از حرکات و سکنات او میر میدید و پیرامون نمی گشتند که مبادا ضرری رساند *

شیخ پیرک رحمه الله

نیز لکهنویست بکنار آب کودی درون جنگل میان غاری دور از آبادانی که کس بدانجا پی نتواند برد مخفی می بود و در هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و پیرزالی در خانه او بود که پارچه نان خشک با میوه درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می آورد و اگر کسی ارتکاب مشقت شدید نموده بزیارت او می رفت در آن وقت معین بر در حجرة برآمده می نشست و سخن اصلا نمیکرد و در زمان حکومت حسین خان مرحوم در لکهنو فقیر با یاری دیگر عبد الرحمن نام خلیفه حسین خان بقصد ملاقات او رفتم و او را پوستی بر استخوانی دیدیم و ماران بسیار بزرگ سر از بیرون و درون آن غار می کشیدند یکی از حاضران ترسیده خواست که بعضا بنزد اشارت بمنع کرد و گفت از شما چه برده اند و چون ازان کم پیر حال پرسیده شد گفت مدت سی سال و زیاده است که او درین خرابه میباشد و این ماران باو مانوسند و بکس ضرری نمیرسانند در وقت و داع پارچه نانی چند روزه و میوه خشکی که در پیش داشت بهمه حاضران اشارت نمود تا برداشتند و آن یار پارچه زری بتحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار در آن نزدیکی از عالم درگذشتند *

شیخ محمد حسین مکندری

مکندره قصبه ایست در میان دو آب صاحب ذوق و حال بوده و منقطع منزوی از خلائق مدت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت

بگوشه عبادت استقرار و استمرار داشته بدر مخلوقی نرفته چون فقیر
در سنه نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) شرف خدمتش دریافتم پرسید
که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد * فرد *

عفو خدا بیشتر از جرم ماست * نکته سر بسته چه گوئی خموش
پرسیدم اشکال در کجاست گفت چون نکته سر بسته را خود گفت
امر بخموشی چراست گفتم خود فرمائید گفت چنین بخاطر میرسد
که نکته سر بسته شاید این باشد که جرم ما همه بخلق اوست و این
قدم بیشتر (†) نهادن است خاموش بودم و مثل این تاویلی درین
آیه میکرد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتَّىٰ يَأْتِيَكَ الْيَقِينُ - و میگفت که
حتی بجهت انتهای غایت ست و انتهای غایت در اینجا گنجایش
ندارد و ظاهرا این انتها نظر بکاف خطاب باشد که انتها پذیر است
و الله اعلم تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود *

شیخ عبد الواحد بلگرامی

بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب فضایل و کمالات و
و ریاضات و عبادات است و اخلاق سنیّه و صفات رضیه دارد و مشرب
او عالیست پیشتر ازین بچند سال خود نقش و صوت^(۲) بهندی
می بست و میگفت و حال می ورزید و درین ایام خود را از همه
گذرانیده و شرحی بر نزهة الارواح نوشته محققانه و همچنین در
اصطلاحات صوفیه خیلی رمایل نوشته از انجمله مبالغ نام و غیر آن

(†) در شعر - بیشتر - بپای موحده است (۲ ن) صورت

تصانیف لایقه دیگر نیز دارد اگرچه مرید بجای دیگر است اما
 بهره تمام از صحبت شیخ همین مکندره یافته هرسالی از بلگرام
 بجهت عرس شیخ می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتواند
 رفت و در قنوج متوطن است در سال نهصد و هفتاد و هفت (۹۷۷)
 که فقیر از لکهنو در بلگرام رسیدم شبی بعبادت آمد و آن ملاقات
 اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت این همه گلهای عشق
 است و مخدومی شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقا چون رجال
 الغیب از بداونی همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب
 قدر دریافته باشم آنشب خواهد بود و میر طبع نظم بلند دارد و
 بجهت راجا نام ملیحی محبوبی مطبوعی گفته که * نظم *
 ای کرده خیال توبه تخت دل ما جا * هرگز نبود در دل ما غیر ترا جا
 * وله *

مرد بچنگ چو اول بصلح آمده

دمی بلطف نشین تا ز خویش برخیزم

ذکر فضائلی که جامع اوراق اکثر ایشانرا ملازمت کرده و تلمذ نموده

و الا جماعه را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند
 از حد حصر افزون و از دایره احصا بیرونند از آن جمله استاذ الا سائده
 میان حاتم سنبللی شاگرد میان عزیز الله طلبنی است درین قرن مثل
 او من حیث الجامعیه عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته
 خصوصا در کلام و اصول و فقه و عربیت - میگفتند که قریب بچهل مرتبه

شرح مفتاح و مطول را از باء بسم الله تا ثاء تمت درس گفته و برین قیاس سایر کتب منتهیانه - و مخدوم الملک را میگفت که در علم محاضرات ثانی ندارد - و چون ملا علاء الدین لاری بدعوی تمام حاشیه را که بر شرح عقائد نسفی نوشته نزد میان برده بعد از مطالعه چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند - و در فقه امام اعظم ثانی بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت و مجاهده و صلاح و تقوی بود بارجود این بر مسمند جاء و جلال بروجه کمال استقلال داشت - چون در عهد بیرم خان خانانان بعد از پنج سال بملازمت میان باز در اگره رسیدم استفتائی از شیخ مبارک ناگوری که دران ایام تلمذ پیش وی میکردم بدست میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی داده بود پرسیدند مولویت شیخ مبارک چونست آنچه میدانستم از ملائی و تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ دران ایام بطریق وجوب التزام داشت باز نمودم گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما میگویند که روش مهدویه دارند این چون باشد گفتم به بزرگی و ولایت میرهید محمد جونپوری قدس سره قایلند اما بمهدویت قایل نیستند جواب دادند که در کمالات میرچه شک است و در آن مجلس میرهید محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ میان داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدی بچه سبب میگویند گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میر عبد الحی خراسانی که چند گاه اسم صدارت داشت روزی مذمت

شیخ پیش خانخانان میکرد تقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم چون شیخ رقعہ بوی نوشته بود مشتمل بر مواعظ و نصایح و ازان جمله ترغیب بر سنت در مسجد حی ارا بد آمد و حمل برین کرد کہ شیخ مہدویست و مرا دشنام بر فرض دادہ میرسید محمد گفت این استدلال میر بر فرض خویش موقوف برین مقدمہ است کہ تو نماز بجماعت نمیگذاری و هرکہ نماز بجماعت نمیگذارد رافضی است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوعست - و همچنین این مقدمہ کہ شیخ امر معروف میکند و هرکہ امر معروفست مہدویست و این نیز نا مسلم است باز میان گفتند کہ برین استفتا مہر میکنم اما آنرا بکروی (!) از استفتائی دیگر کہ بمہر اکابر اینجا نزد ما آمدہ و ما را بر آن شبہہ چند است نگاہ میدارم این را نزد شیخ بہاء الدین کہ مفتی محقق است می بری و میگوئی کہ عذر کم کتابی ما بجهت سفر واضح است اما آن روایت کہ شما استفتا را با مضامین رسانیدہ اید چه شود اگر بعینہا فرستید

ذکر فضلا کہ فتوی نوشته اید کہ مردم را میدرہد کہ در حالت د را فروشد اول آنکہ این روایت خاصہ ابراہیم شاهی کذب فقہی دیگر نیست و معلوم است کہ آن و الا جماعۃ فتوی را نمی شاید و اگر بگوئید کہ مفتی را می رسد از حد حصر افزون مرجوعہ (+) نماید بارخای عنان میگویم کہ عبارت میان حاتم سنبلی

او من حیث النسخہ بدال - بہر حال معنی این لفظ مفہوم نشد خصوصاً در کلام و اصل در ہر سہ نسخہ

ابراهیم شاهی باین مضمون است که ابویں را در حالت اضطرار بیع اولاد جائز است و معلوم است که لفظ ابویں شامل اب و جد است چنانکه در کتاب نکاح آمده هرکس که ابویں او مسلم باشند کفو است آنرا که آبای او شرف اسلام دریافته باشند و اینجا باتفاق مراد از ابویں اب و جد است نه پدر و مادر نکذالک هنالک بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که ولایت بیع ولدان هر دو را بطریق اجتماع باشد و دلیل بر ولایت هیأت افرادی چیست - واستفتای شیخ مبارک را نگاهداشتند و آن استفتای سابق را به فقیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر نقاهت میان حاتم نموده گفت که بایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما بجهة همین وقت مهر خود را در اینجا ثبت نکردیم و چون بشیخ بهاء الدین نمودم گفت چون معتقدان دیگر بامضا رسانیده ثبت نموده بودند اعتماد بر قول ایشان نموده دران تعمیق نکردیم و الحق مساهله واقع شد و این هم از حق بگئی و حق پرستی و نیک نفسی و اوصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که با وجود آن عظمت و کمال قایل به تقصیر خویش گشت

* بیت *

بر هر آن نامه که آصف نوشت * قدم رحم الله من انصف نوشت
توفیق اناده و افاضه هفتاد ساله یافته در سنه نهصد و شصت و هشت
(۹۶۸) از عالم فانی در گذشت و تاریخ فوتش سابق مذکور
شد که عِنْدَ مَلِیکِ مُقَدِّر - یافته اند و شیخ عبد الحکیم نام پسر می

قایم مقام خود در مقتدائی و مشیخت گذاشت نه در ملائی و در
 سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) او هم به پدر بزرگوار خویش
 ملحق گردید و چند پسر ناخلف از و ارث ماندند * فرد *
 چند بنار پرورم مهر بدان سنگدل
 یاد پدر نمی کنند این پهران ناخلف

مولانا عبد الله سلطان پوری

از قوم انصار امت آبا و اجداد او در سلطان پور آمده حکومت
 اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دران بود خصوصا
 در عربیت و اصول فقه و تاریخ و سایر نقلیات صاحب تصانیف
 لایقه رایقه است ازان جمله کتاب عصمة انبیا و شرح شمایل النبی
 صلی الله علیه و سلم مشهور است از پادشاه جنت آشیانی
 رحمه الله خطاب مخدوم الملک و هم شیخ الاسلامی یافته
 بود در ترویج شریعت غرا همیشه سعی بلیغ می نمود و سنی
 متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجائی که جهت
 ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلوه دفتر ثالث روضة
 الاحباب را میگفت که از امیر جمال الدین محدث نیست دران
 سال که فتح گجرات شد و او در فتح پور وکیل دیوان خانه عالی
 در عین جاه و جلال بود فقیر از سفر پنجاب باز گشته روزی بصحبت
 شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و حاجی ملطان تھانیهری
 بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش
 دارد و میگفت که به بینید که مقتدایان ولایت چه خرابیها در

دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده * نظم *
 همین بهس بود حق نمائی او * که کردند شک در خدائی او
 و گفت که او از رخص هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانید که حلول
 باشد و قرارداد ام که این جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هر چند از
 خبیای مجبول آمده و مرتبه اول ملاقات بار نموده بودم بدلیری
 گفتم که این بیت ترجمه آن شعر است که بامام شانهی رحمه الله
 منسوب است که

* نظم *
 لَوْ أَنَّ الْمَرْتَضَى أَبَدَى مَحَلَّهُ • لَصَارَ الْفَاسُ طَرًّا مَسْجِدًا لَهُ
 كَفَى فِي فَضْلِ مَوْلَانَا عَلِيٍّ * وَقَوَّعَ الشَّكَّ فِيهِ أَنَّهُ إِلَهُ

بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست گفتم
 که از شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین
 میبذیست نیز متهم است برفض گفتم این بحث دیگر است - و
 و شیخ ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان
 اشارت بمنع من میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم که
 دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان میرک
 شاه یا از دیگر بست و لهذا این عبارت بعبارت دو دفتر سابق نمی
 ماند که پرشاعرانه است نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر
 دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح بر بدعت و فساد اعتقاد دارد
 و حواشی هم نوشته ام از آن جمله آنکه مصنف نوشته که امیرالمومنین
 در زمانی که طلحه رضی الله عنه پیشتر از همه بدعت باو نموده
 فرمود که - ید شلاء و بدعت شلاء - دست شل و بدعت شل فی الواقع
 دستی که روز احد و قایم حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و آله

وسلم شده و بازده زخم خورده باشد امیر المومنین علی مرتضی آنرا
 شگون بد گیرد که در شرع ممنوع است حاشا و کلا این از محالات
 عادی و اعتقادیست گفتم ظاهرا انتراقی باشد از تفاؤل تا شگون -
 و شیخ ابو الفضل خفیه دست مرا بزور می مالید و مانع می آمد
 مخدوم پرسید که تعریف این بکنید که کیست از حال من شمه
 گفتند و آن صحبت بخیر گذشت و بعد از بر آمدن یاران میگفتند
 که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ متعرض نوفشه
 و اگر نه باعث مخلص که می بود و در اوایل عهد که شیخ ابو الفضل
 را میدید بتلامذه خویش میگفت که چه خلل که در دین ازین
 نخیزد * بیت *

چو بطغلیش بدیدم بنمودم اهل دین را

که شود بلای جانها به شما سپردم این را

در سنه نهصد و نود (۹۹۰) در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه
 بعالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد که * قطعه *
 رفت مخدوم ملک و با خود برد * رحمه الله نشان پیشانی
 جستم از دل چو سال تاریخش * گفت بشمار مصرع ثانی
 و نا خلفی چند ازو ماندند که قابل ذکر نیستند و درین امر جمیع
 اسلاف زمانه از اخلاف مشتکیدند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر
 ازین ایشان را نمی پرورد بلکه نمی زاید * فرد *

خوبی اندر جهان نمی بینم * گوئیا روزگار عتین شد

و این بهمان ماند که پادشاهی سنی متعصبی لشکر بر سر سوزوار
 که معدن رنض و سکه اش بتمام غالیذ کشید رؤسا و ارباب آمده

بعرض رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سپاه بر سر ما آوردید گفت بتقریب غلو شما در رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است پادشاه گفته بجهت تصدیق مدعای خویش ابوبکر نامی را از شهر خود پیدا سازید تا از سرقت و نهب و غارت شما بگذریم بعد از تفحص بسیار و محنت غریب شخصی مجهول مفلوک را بنظر آوردند که این بآن نامی که میخواستید مسمی است پادشاه چون در لباس کهنه و هیأت محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند پادشاه تکلف بر طرف آب و هوای همبزار بهتر ازین ابوبکر نمی پرورد و مولوی معنوی قدس الله سره در مثنوی اشارت باین معنی میفرماید * بیت *

سبزار است این جهان بیدار * ما چو بوبکریم دروی خوار و زار

شیخ مبارک ناگوری

از علمای کبار روزگار است و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز اینانی زمان و خلائق دران است در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر بنوعی مجتهد بود که اگر کسی در محاسن و عظ انگشتری طلا یا حریر یا سوزا سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمد فی الحال میفرمود که از تن بر آرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی حکم بداره کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در رهگذری شنودی جست نمودی و آخر حال از غیرت الهی بطوری مشغوف نغمه شد که یکدم بی استماع صوتی و نقشی و سردی و سازی آرام نمیگرفت القصه مالک اطوار مختلف و اوضاع

مغلول بود چند گاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علائی بود و در
 اوایل عهد پادشاهی چون جماعتی نقشبندییه امتیلا داشتند نسبت
 خود باین سلسله درمعت کرد و چند گاهی منسوب بمشایخ همدانیه
 بود و آخرها که عراقیه در بار را فرو گرفتند بزرگ ایشان سخن
 می گفت - و تکلّموا الناس علی قدر عقولهم - شیوه او بود و هلم جرا
 بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیه اشتغال داشت و علم شعر
 و معما و فنون و سایر فضایل خصوصا علم تصوف را بر خلاف علمای
 هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد داشت و باستحقاق درس میگفت
 و بقراءت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانه ملوک
 فرست و بمیار خوش صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در
 آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند منزوی شد
 تفسیری نوشت مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد مضخم و
 مذبح نغایص العیون نام نهاده و از غرایب امور است اینکه در خطبه
 آن تفسیر تحریر مقصودی کرده که از انجا بوی دعوی مجددی
 مایه جدید می آید و تجدید خون آن بود که معلوم است و دران
 ایام که توفیق اتمام آن یافت پیوسته از روی آگاهی تصدیق نارضیده
 قائده که مقصد بیت است و تصدیق برده و تصدیق کعب بن زهیر
 و دیگر قصاید محفوظ را ورد داشت و میخواند تا در لاهور در هفدهم
 ذی قعدة سنه هزار و یک (۱۰۰۱) ازین جهان در گذشت - امرة
 الی الله - ملائی باین جامعیت بنظر نیامده اما حیف که بجهت
 شومی حب دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی بدین اسلام
 نیکداشت و جامع اوراق در عذقوان شد با گره چند سال در ملازمتش

بعیق خوانده الحق صاحب حق عظیم امت و لیکن بجهت ظهور بعضی امور دنیای و بی دینی و غوص در مال و جاه و زمانه سازی و مکر و فریب و غلو در رادعی تغییر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلاً نماند - قُلْ اَنَا وَ اِبَايَکُمْ لَعَلٰی هُدٰی اَوْ فِی ضَلَالٍ مُّبِیْنٍ - و همان سخن عوام الناس امت که پسر بر پدر لعنت می آرد بتقریب همین از یزید گذشته قدم بگستاخی بالاتر می نهاد و میگویند بریزید و پدر او لعنت *

میر سید محمد میر عدل امروہی

امروہه قصه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و ورع بود در اوایل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت اساتذہ آن بلده و چه در بداون در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرس و افادہ مشغول بود در اواخر در ملک ملازمان درگاه پادشاهی بمرتبہ اختصاص رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت مسلوک داشتی چنانکہ قاضی قضات عهد هم بجهت ملاحظہ صلابت عمری او از خیانت و خبیثت یاز مانده بود و تا زمانیکہ او بدربار بود هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنہ انداختن در دین اسلام نبود بعد از وفات میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریت گشت - بجهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته

میگفت که در پی مدد معاش مباش و ز دالت صدور مکش و بهر حال داغ پادشاهی اختیار کن که این جماعه بسیار افانیت و فرعونیت دارند و چون نصیحت ادرا بسمع رضا و قبول نشنیدیم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم بمیر مشار الیه در سنه نهصد و هشتاد و چهار (۹۸۴) حکومت بکر مغوض شد و در سنه نهصد و هشتاد و شش (۹۸۶) همانجا بجوار رحمت حق پیوست *

شیخ گدائی و دهلوی کنبو

خلف شیخ جمالی شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکت آن روزگار او عاید شده و بوسیله حق صحبت و صداقت که با بیدرمخان داشته منصب صدارت هند باو مغوض شده و چند سال مرجع اکبر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراءالنهر و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی مییست و مییگفت و بآن وادی مشغوف و مالموف و چون از صحبت خانخانان بیدرمخان از نواحی بیکانیر جدا شده بدهلی آمد آنزمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله ارواحهم در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی را بحشمت و کرم و فر تمام ترتیب میداد در سنه نهصد و هفتاد و شش (۹۷۶) یا نه بعالم آخرت شتانت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خراب است و بذا قُضیت الایام و جری حکم الله العلم - و از اشعار شیخ گدائی است

* غزل *

گهی جان منزل غم شد گهی دل
غمت را می برم منرم بمنزل

مشو غافل ز حال دردمندی
 که از حال تو یکدم نیست غافل
 دل دیوانه در زلف تو بهستم
 گرفتارم بآن مشکین سلاسل
 بجان دادن اگر آسان شدی کار
 نبودى عاشقان را کار مشکل
 گدائی جان بذاکامی بر آمد
 نشد کاسم ز لعل یار حاصل

جامع این اوراق از تذکره میر علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد
 نیست گمان چندین دارم که از وی نباشد - و الله اعلم *

میان جمال خان مفتی دهلوی

۱۹۹۹
 کتبی

شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از ۱۹۹۹
 طایفه کتب است اعلم العلمای زمان خود بود و در علوم عقلیه و نقلیه
 نقلیه خصوصاً فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر بود و بر
 شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است
 میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس
 گفتی و افاضه علوم دینی فرمودی و بخانه ملوک و سلاطین نرفتی
 و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند
 شده اند عمرش از نود گذشته در نهمصد و هشتاد و چهار (۹۸۴)
 بدو بقا رحلت نمود *

قاضی جلال الدین ملتانی

اصل از توابع قلعة بکر است و دانشمند متبحر و حق گو
 حق پرست در ابتدای حال تجارت کردی و در اواسط بدرس
 مشغول شد و چند سال در آگرة افادت فرمود و بتقریب بعضی
 امور که شرح آن در ضمن هذوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب
 بامر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بدنفس
 نفیس خویش بهترین قضات بود اما بشومعی پسر ناخلف بدیانت
 گوساله سرو شکل و سایر رکلائی بد نفس و قلت عقل معاش و عدم
 نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب دکن اخراج یافت و حکام
 آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام و اظهار کلمة الحق شنیده
 بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایه کوشیدند و از انجا
 بزیارت بیت الله الحرام مشرف شد و همانجا دعوت حق را لبیک
 اجابت فرمود *

قاضی طوایسی

طوایس از توابع خراسانست بسیار بدیانت بود اما چون علم
 نداشت در بعضی حکم ها غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغذیای
 زمان مشاهده کرده بود جانب بد گمانی غالب بر ایشان داشت و
 تا میتوانست جانب فقیر میگرفت هر چند ظلم از جانب او هم
 می بود - و نمیدانست که درین ایام اکثر این ست که ظالم دادخواهی

میکند و همان سخن شیخ ابو الفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فقهی دیگر می نوشت چون قضیه خان زمان واقع شد پادشاه گفت گرفتن مال باغی جایز نیست این بود باعث عزل او و نصب قاضی یعقوب و همداران ایام از عالم درگذشت *

قاضی یعقوب مانکپوری

خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول فقه را خوب میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربی در بحور هندی میگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضی القضاات هند بود میگویند که از معجزات مقوی باه بهیار میخورد روزی در محاسن شاهنشاهی مکلفات و مغیرات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند او امتناع آورد چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورید یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره میخورد بعد از عزل او را بمنصب قضای بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطه شرارت نفس اینجا هم موجبات و مقویات باه خیلی بتعدی بهمرمانید و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را دران ایام ازان دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم در راه گوالیار رخت ازین جهان بر بهشت و بمیر معز الملک و محمد یزدی پیوست *

شیخ عبد النبی صدر الصدور

ولد شیخ احمد بن شیخ عبد القدوس کنگوئی است چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خواند و بعد

ازان که بازگشته آمد از روش آبا و اجداد کرام و سماع و غذا را ملوک بود و بروش محدثین سلوک می نمود و بقوی و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظایف و اوقاف بخلائق بخشید چنانچه در زمان هیچ پادشاهی اینچنین مدد می باستقلال نگشته و عشر عشر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چند گاه نسبت باو آن چنان اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بجهت مخالفت مخدوم الملک و سایر علمای بدنفس حیلہ گر که

* بیت *

جاهلانند همه جاه طلب * خویش را علما کرده لقب
آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که
زمانیکه پادشاه از سفر بانسواله بقتحچور اقامت فرمودند قاضی
عبد الرحیم قاضی متهمه استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متمولی
متمردی ازان قصیده مصالح عمارت مسجدی را که تعمیر آن
میخواستیم کتم برده بخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او
شدیم بر رؤس اشهاد زبان که خاک در دهانش بان بهت نبی
علیه السلام کشاده و اهانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون
طلبیدند آن برهمن بطلب شیخ نیامد بیربر و شیخ ابو الفضل را
فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود
بعرض رسانید و گفت که सब بتحقیق از روتوقع پیوسته و علما
بعضی بقتل و بعضی به تشهیر و مصادره او قایل شده در فریق
گشتند و درین باب گفتگوی وسیع بود هر چند شیخ از پادشاه

وخصت قتل او می گرفت بصریح نمیدادند و در پرده میگفتند که سیامات شرعی تعاقب شما دارد از ما چه می پرسید و برهمین مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی بشفاعت بجهت تخلص او برخاستند و خاطر شیخ در میان بود چون مبالغه شیخ از حد درگذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته ایم شما میدانید و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل حکم بقتل او کرد و چون اینمعنی بعرض رسید خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سایر مقربان هندو از برون گفتند که این ملایان را شما نوازش فرمودید و کار ایشان حالا بجائی رسیده که ملاحظه خاطر شما هم نمیکند و بی حکم شما برای اظهار حکومت و جاه خویش مردم را بقتل میرسانند و بچندان مقدمات گوش پادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد و مانده که از مدتی پاره غلیظ شده بود بیکبارگی سر کرد و برون ریخت و شبی در حوض انوب تلاو آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک و مفتیان احداث تحقیق این مسئله می نمودند یکی میگفت که گواهانی که گذراندند که جرح و تعدیل کرده باشد و دیگری میگفت که عجب از شیخ عبد النبى آنکه او خود را از اولاد امام اعظم رحمه الله میگیرد و حال آنکه بذهاب امام اعظم سب نبی از کفار مطیع الاسلام موجب نقض عهد و ابرای ذمه نمیشود چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوطست پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود بیکبارگی نظر از دور برجامع این منتخب انداخته متوجه باین جانب شده و نام برده پیش طلبیدند و فرمودند پیش بیا رفتیم و پرسیدند

که تو هم شنیده که اگر نود و نه روایت مثلا مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مقتدیان را باید که روایت اخیر را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند و مسئله این است که آن الحدود والعقوبات تَذَرِیُّ بالشبهات - و معنی آن را بفارسی ادا کردم بطریق تأسف پرسیدند که مگر شیخ عبد الغنی برین مسئله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره را بکشت و این خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالمست بآن و باوجود این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهرا از برای مصلحتی بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتیم که سد باب فتنه و قلع ماده دلبری عوام و روایت شفای قاضی عیاض که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکیست سخن او در دیار حنفی سند نیست پادشاه از من پرسیدند که چه میگوئید گفتم اگرچه او مالکیست اما مفتی محققى اگر بجهة سیامت عمل بفتوی او کذب شرعا جایزست و درین باب سخن بسیار گذشت و موی سبب شاهنشاهی را دران وقت مردم می دیدند که چون موی شیر بر خاسته بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می آمدند بیکبارگی اعراضی شده فرمودند این ناصعقول است که میگوئی - در حال تسلیم کرده و باز پس آمده در جرگه ایستادم و از آن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده و گوشه انزوا گزیده گاه گاهی از دور کورنش میکردم و کار و بار شیخ عبد الغنی روز بروز تنزل پیدا کرد و نهبت بحجاب و اعراض و تفاضل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلا بدربار نمیرفت در همان

ایام شیخ مبارک از اگره بفتح پور بجهت تهنیت امری آمد و باری
این ماجرا در میان نهادند او ارشاد نموده که شما امام زمان خود و
مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج باین جماعه
دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند گفتند هرگاه شما
استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منت
این ملایان خلاص نمیسازید او کمر جد و اجتهاد بر میان حق و عذاب
بسته گفت دعوی اجتهاد فرمائید و از ایشان محضری بطلبید - آن
بود که محضری در باب اجتهاد پادشاه و افضلیت ایشان بر جمیع
مجتهدان نوشت و شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را چون آحاد
الذات دران مجلس پاجیان بزور گرفته آوردند و هیچکس تعظیم
ایشان نکرد و در صف نعال نشستند و خواهی نخواهی بجز و کره
برین داشتند تا گواهی خود نوشتند چنانچه در ضمن وقایع سنوات
مشروح گذشت و عاقبت هر دو را بسفر حجاز رخصت دادند
وفات شیخ در سنه (۹۹۱) نهصد و نود و یک بود *

شیخ احمدی فیاض انبیهی وال

از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهدت
بود بسیار ضعیف و مسم شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت
و دران کبر سن بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید را در
یکسال یاد گرفته بود اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اگر شاگرد
در کتاب غلط کردی از یاد گفتی و تفسیر و حدیث و سیر و تاریخ
خوب میدانست هم شهری و هم عصر شیخ نظام الدین انبیهی وال

بود در قرائت فاتحه عقب امام نسبت بمیان می گفت که بآی
وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانیکه
درس شرح وقایه می گفتند و آن قطعه هزل را شاگردی از ایشان
می خواند که

* شعر

ابوبکر الولد المنتجب * اراد الخروج لامر عجب
فقد قال اني عزمت الخروج * لكفارة هي لي أم أب
فقلت ألم تسمعن يا بني * بنهي اني عن تلقى الجلب
و تردد درین بود که کفارة باشد یا کفارة که صیغه مبالغه در تائید
کافر است ایشان میگفتند کفارة باشد بمعنی چه دیگر (؟) هم آمده
است چه کفارة فارسی است فقیر گفتم که بهر حال کفارة ظاهر
تر از کفارة است و الله اعلم *

قاضی صدرالدین جلندری ثم اللاهوری

دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار
خوش طبع و خوش صحبت بود اگرچه مشهور است که وقتی از
اوقات تلمذ شیخ عبد الله مخدوم الملك کرده اما فقیر تحقیق
اورا بمراتب از مخدوم الملك زیاده یافتم سعه مشرب بحدی داشت
که عوام گمان الحاد بار میکردند حسن ظن برو غالب بود در هرکه
شیوه تجرید یافتی اگرچه بظاهر مبتدع بودی از روی اعتقاد
بملازمت او رفتی و دست بسته امتدادی و سخن آنها را حجت دانستی
گویند مبتدعی بصورت مجذوبی برو گذشت قاضی دست بسته بظاہر
عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و او از روی فذائی میگفت که

خضر دایم با ماست قاضی در پای او افتاد و گفت مرا نمای مبتدع گفت الحال بواسطه کدخدائی دختر خود دل نگرانی دارم و آن موقوف بهفصد تنگه است بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخضر ملاقات میدهم قاضی فی الحال هفصد تنگه بار داد آن شخص بعد از دو روز بخدمت قاضی رسید و گفت بیا که خضر بتو نمایم و او را گرفته بدریا برد آنشخص بهیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود در آبی که تا بحلق بود رفته باستاند و گفت بیا که خضر اینجاست قاضی گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا بجای خضر دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست و حکایات دیگر مضحکتر ازین نقل میکنند و نوشتن آن خالی از سخافتی نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد در زمانیکه اکبر لاهور را نامزد در اطراف کرده هر یکی را در شهری بمنصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروج از ولایت گجرات ساخته فرستادند در همانجا بجوار رحمت حق پیوست و ازو پسری قابل شیخ محمد نام ماند که درین تاریخ قایم مقام پدر دران شهر است

میان الهداد لکهنوی

از دانشمندان مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت و ذهنی نقاد و در فقه و اصول فقه و عربیت نظیرش نبود در نحو رساله نوشته بنام یکی از ارباب مکنت قطبی نام بالتزام امیراد یصلح مثال در عین عبارت نه سابق و نه لاحق اگرچه خالی از تکلفی نیست و فقیر در زمان حکومت حسین خان چون بلکهنو رفته با

میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رساله که از طول چهارده سطر و از عرض فیز همان قدر سطور بجدول نوشته بودند و احکام و مسایل چهارده علوم ازین استخراج مییافت دوم پنج مقام از رساله که عبارتی بروش مقامات حریری داشت و آنرا قیطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میگفت که غیر ازان دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رساله چهارده علمی و قیطون تصنیف حکیم زربقی است که در جونپور آمده با قاضی شهاب الدین مشهور معارضه نمود و در تقلبات روزگار در کتب خانه شیخ اعظم لکهنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود رسیده از انجا بمیان الاهدان که از اولاد شیخ اعظم است انتقال یافته و الله اعلم *

میر سید جلال الدین قادری آگره

از اکابر سادات آگره است و در زهد و توکل شانی داشت و از ابتدا تا انتها گوشه عزالت اختیار کرده از صحبت اغذیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین می زیست و از جانب حضرت غوث صمدانی قطب ربانی ساکن کشور لامکانی شیخ محیی الدین عبد القادر جیلانی رضی الله عنه و ارضاء غذا مرید میگرفت تا عالم فانی را وداع کرد اکنون فرزند رشید وی میر سید داود قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میگذرانند و چون کوکبه دولت قاهره مبارکه وطنطنه عظمی اولاد امجدش از انق محرومه آگره روز بروز ارتفاع یافت شعله این بلچارگان فرو نشست

و دیگر خانواده‌های مرحوم نیز برین قیاس رو بویرانی نهاد

* بیت *

صد هزاران طفل سر بریده شد * تا کلیم الله صاحب دیده شد

شیخ حسین اجمیری

شهرت چنان دارد که از نپایر حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین خواجه معین الدین سنجرى چشتی است قدس الله
روحه اما چون پادشاه را در اوایل حال اعتقاد بحضرت خواجه
اجمیر نسبت باو انگاری دست داد معاندان براهمنوی بعضی
مشایخ قتلچوری که ایشان نیز در استیصال و قهر ابتدای جنس
مسماعی جمیل بلیغ مشکور فرموده اند جزاهم الله بر نفی نسبتش
ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده
و درین باب صدور قضایای نیز بموجب زمانه هازی * ع *

وللدهر اذواب فکن فی ثیابه

مکسر نوشتند و آن تولید موروثی چندین ساله بدیگران تفویض
یافت و شیخ چون دستگاهی عظیم داشت و در آن صوبه پادشاهانه
زندگانی میکرد و سوانح دیگر علاوه آن شد غیرت اولوالامری تاب
نیارده ادا حکم اخراج بجانب مکه معظمه فرمودند تا در سفر بانسواله
رخصت گرفت و وزارت حج اهلام نایز گردیده باز آمد و روزیکه
از فتح پور آمده بعزم توجه بکابل برسر محمد حکیم میرزا روانه
شدند شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرایط ادابی که نو
مذهبان نو مسلم و نو مریدان نو دولت حالا قرار داده اند ازو بوقوع

نتیجاً امید بعد از مطالعه در صفحه احوال و خطوط پیداشانی او معنی بی اخلاصی بزعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکر فرمودند چند سال آنجا بهر می برد تا در سنه اثنی و الف (۱۰۰۲) بسعی بعضی مقرران معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیدبانی قلاب که شمه از ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی تا چهارده سال آنجا محبوس بودند و بوسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان بنام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجده کردند و حکم بخلاص ایشان صادر یافت و چون شیخ پیر معمر هفتاد ساله بود و اداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان هرگز نورزیده و نمیداند بوضع قدیم تعظیمی فی الجملة و تسلیمی ناتمامی کرد باز از رنجیده و ناخوش آمده حکم بمیرزا فرمودند که فرمان سیصد بیگه زمین مدد معاش در بکر نوشته اورا بار دیگر روانه آنجا سازد بیگم پادشاه والدۀ خلیفۀ الزمانی باندرون محل در مقام شفاعت در آمده گفت که بوم او والدۀ پیر فرتوت دارد در اجمیر و دلش از برای دیدن فرزند کباب است چه شود اگر اورا رخصت و وطن فرمائید و هیچ مدد معاش از شما نمی خواهد قبول نفرموده گفتند که آنچه جیو در آنجا که میرود باز دکانی برای خود را میکند و فتوحات و نذر و نیاز بهیاری پیشکش او می آرند و جماعه را گمراه میسازد غایتش والدۀ خود را از اجمیر همین جا طلبد و اینمعنی اورا بغایت دشوار تر از بکر رفتن بود و شبی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت

خود یافته بودند بر همزده و رضا بآن امر نداده در خدمت نگاهداشتند و از صدر جهان پرهیدند که آن پیر ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است و بصدر جهان بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متوالی آن بلد و محفوظ سازید که حق بمركز قرار یابد از آنجا که شان هندوستانیان تربیت انسانی جنس نیامده امت و هیچگاه از یکدیگر عینه صاف نیستند نه در حق من بیچاره معنی وی مشکور شد و نه در باب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حالا مضطرب و مضطرب در گوشهٔ خمول افتاده نه مجال تردد خانهای اهل دنیا دارد و نه انگیزتن و سایل و رهایط هرچند راه عرض مسدود و خانهٔ شفاعت خراب است القصه شیخ مشار الیه عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار امت هرچند مرا بار سابقه معرفت نبود اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان می نماید که تودهٔ نوربست و ملکیست مجسم و سخن دنیا معلوم نیست که هرگز در خلا و ملا بزبان او میگذاشته باشد همیشه بر ریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صایم الدهر و قایم اللیل امت امید که (†) حق سبحانه و تعالی بموجب ان مع العسر یسرا و ان مع العسر یسرا - او را فتحیابی حاصل شود و این مؤذنه که

* شعر *

إذا اشتدَّتْ بِكَ الْبَلَوُیْ فَفَكِّرْ فِی الْمِ نَشْرَحْ

(†) در هیچ نسخه پیش حق لفظ - از - نیست

فَعَسْرُ بَيْنِ يَسْرَيْنِ (‡) اِذَا تَكَرَّرَتْ فَافْرَحْ

باسرع اوقات تدارک مافات نماید و ببرکت آن مقتدای اهل صلاح
من مقید شهر بند را نیز نجات و فلاح دست دهد تا ازین ما لا
یعنی و پریشان گوئی و هرزگی و بیهودگی و ترزیق نویسی
خلاص یافته بوطن و بلده و عیال و اطفال و اهل واد خویش
ملحق شوم و بقیة عمری که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید

* بیت *

برسر آنم که گرز دست برآید * دست بکاری زنم که غصه سر آید
و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت در کشادن و نسیم سحر
مبارک دروزیدن و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر تیر این
دعای بیغرض بر هدف اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم
خو برحمت بیدریغ او کرده بلطف بی پایان او دست آموز شده ام
چه عجب * بیت *

غالباً خواهد کشود از دولتتم کاری که دوش

من همیکردم دعا و صبح صادق می دمید

اگرچه مقام این شکایت نبود اما چکنم که ازبس بیطاقتی و
بیقراراری که در جان و دل منزل گرفته این یکدروناله حزین برنای
خامه بی زبان رفت انشاء الله عفو و معاف باد * بیت *

(‡) بحضور جذاب امیر المؤمنین علی کرم الله وجهه که قائل

این شعر می باشد یکی - فبعد العسر یسران - عرض نمود حضرت
امیر پسندش فرمود -

هرگز چنین نبودم کز درد دل بظالم
این بار بر دل من غم میکند گرانی

شیخ عبد القادر

هاکن آنچه فلیذة الکبد و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح
الله روحه است زمانیکه مخدوم رحمه الله تعالی در عهد بیدرامخان
خانخانان در اگره تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم
اما سعادت ملازمت حاصل نشد و چون بیدرامخان بتقریب بعضی
حساد اهل عناد که بجای ناپایدار مغرور بودند و عهد آنها شیخ
گدائی بود نسبت بمخدوم فیکو پیش نیامد و از آنچه طلبید او
بغایت رنجیده تغال بد کرد بیدرامخان را رسید آنچه رسید
و شیخ محمد غوث این فتور را در همان عهد نتیجه توجه خویش
میدانست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان
او بمقربان ملا اعلی در حظیره قدس مجاورت گزید و نعش
مطهرش در موضع حامد پور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون
گشت چون در میان شیخ عبد القادر و شیخ موسی برادر خورش
سالهایی دراز بر سر سجاده مشیخت مناقشه افتاد شیخ موسی اکثر
اوقات در اردو بهر می برد و شیخ عبد القادر در فتح پور شبی
بتقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او ازان امر صحبت
پادشاه راست نیامد تا روزی شیخ عبد القادر در دیوان خانة
فتح پور بعد از فراغ جماعت نوافل میگذازد پادشاه فرمودند
که شیخ نماز نفل در خانه بگذارید گفت پادشاهم این ملک نیست

که بحکم شما باشد پادشاه رنجیده گفتند چه جاهل است این شیخ و حکم کردند که چون ملک از ما نمیخواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک گفتگوی نزاع و جدال برادر خورد کرده در آنچه که گورخانه املاف عظام او بود رفته عزیمت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ موسی عظام وصیم مخدوم شیخ حامد را کشیده باچه برد و موفقی باتباع سنن سنیه مرضیه سلف گردید حالا راه فقر بقدم توکل می سپرد و چندان فتوحات میبرد که حاجت هیچ مدد معاش ندارد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت و مجاهدت و مشیخت چندین ساله ارادت متعارف رسمی پادشاه آورد و شصت سپاهگیری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای پانصدی شد و این بدان میمانست که یکی مسلمان شد دیگری گفت که خوب کردی بپندو مسلمانان کم بودند و شیخ موسی تا آنکه در حضور پادشاه در عین دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز می رسید خود اذان گفته نماز را بحضور خلیفه وقت بجماعت میگذارد و هیچکس چیزی نمیتوانست گفت و چون خبر منصب او بشیخ عبد القادر رسید گفت او استحقاق هزاری هم دارد چرا پدش ازین نوکر نشد و بی تقریب تا این زمان در افتاد و جایگیر در ملتان یافت و شیخ عبد القادر بهمان عزت و جاه فقر کامیاب گشته بروش آبای کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد خلائق مشغول است و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاست دینی او سکه زده گشته * بیت *

ما آبروی فقر و قناعت نمی بریم

با پادشه بگوی که روزی مقدر است

شیخ کبیر

صاحب سجاد مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا قدس الله روحه
بود مردم سلطان نام او را بعنوان ولایت میدادند و اعتقاد ایشان در
حق او بمثابة که اگر میخواست در یکروز هزار سوار بلکه بیشتر
برو جمع میشدند و از بسکه شاغل بود چنان بنظر در می آمد که
گویا مغیری تداول کرده و از هر خعی چشم او که بیداری شب بدان
باعث بود عوام الناس او را مهت خیال میکردند * فرد *

از بسکه خون خورم همه شب بیدارم

مردم نهند تهمت میخوارگی مرا

هر چند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت اینمعنی را بر مستوی
ظاهری فرود می آورد و مقوله او پیوسته اینست که می ترسم که مبادا
اولیای سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ
کبیر باشند که بولایت مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ
فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبارگی در
فتحپور همراه حسین خان دیده ام و شکوه از و ظاهر بود و باطنش
علام الغیوب داند * قطعه *

هر کرا جامه پارسی بینی * پارسی دان و نیک مرد انکار

در تو احوال او ندانی چیست * محتسب را درون خانه چکار

وفات او در سنهٔ اربع یا خمس و تسعین و تسعمایه (۹۹۵) بود
و در مقبرهٔ آبای عظام خویش علیهم التحیة و السلام مدفون است *

میر سید علی لودھیانہ

از مقبولان زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جہنجانہ است کہ از مشایخ مشہور و قبلہ ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب فضل و کمال است میر از سن ہشتاد سالگی تجارز نموده و قدم در خانہ نوہ مانده و در مدت عمر گرامی بعد از تحصیل رخصت ارشاد ہرگز قدم از خانہ بیرون نہادہ و مرجع اعیان خلق از اسرا و فقرا بود و از خوارق بسیار نقل مینمایند و ہر کسکہ بصدق نیت بشرف صحبت او فایز شدہ و در حلقہ ارادت او در آمدہ توفیق اجتذاب از مذاہی و ملاہی یافتہ بمبدأ فیاض مناسبت پیدا کردہ و پی بمقصود حقیقی برده از انجملہ محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد کہ جوانی رشید بود اما آلودگی بفسق داشت چون از لاہور بجهت فوجداری پرگنہ شمس آباد کہ در جایگیر میرزا مقرر بود روانہ شد در لودھیانہ رسیدہ بمیر ارادت آورد و موفق بہ توبہ شد و خود را از محذورات و محظورات گذرانید بارہا التماس فاتحہ شہادت از میر می نمود ایشان نفص راندند و در عرض سہ چہار ماہ آنچنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتصاف پیدا کرد کہ خیلی از اہل تقوی بہر غبطہ می بردند بمثابہ کہ بآن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تہجد برخاستہ خود بیدمدن خدمتکاری آب وضو میدا می ساخت و کسی را بیدار نمی گردانید و در اندک مدت نفص میر تاثیر کرد و در موضعی از

مواضع شمسآباد با کافران حربی جنگ مردانه کرد و بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف گرفتم بملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفر در میان آمد فرمودند شهدارا همدرین نشاء استیغای لذت و فرح می باشد چنانچه کلام مجید ازان حالت خبز میدهد که - بَلْ أَحْيَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ يُرْزَقُونَ فَرِحْنَ - آنکه باین تقریب گفتند که جوانی نو کس خدا درین نواحی شهید شده بود و بهمان هیأت اصلی شبهای جمعه با زوجة خود صحبت زنا شونی میداشت فقیر گفتم که میگویند که از ایشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبة یساور که مولد فقیر است اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت می داشت و او را از افشای این راز منع کرده بود و چون آنزمان زن حامله شد و مردم او را بامری نا شایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخوشد امن خود که مادر اسحق باشد گفت و در شبی معهود او را نیز نموده و مادر فریاد زده و نام پهر برده خواست که او را کنار گیرد آن صورت غایب شد و ازان روز باز آمد و رفت اسحق برطرف گردید و مادر بنام پسر چاهی کنده که تا حال هست این قضیه چون باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست میرزا گفت میتواند بود که جن بصورت آن شهید متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بآبدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست * وفات میر در سنه هزار است و دو (۱۰۰۲) یا سه - یکی از فضلا شیخ انام تاریخ یافت

و حالا میرسید محمود خلف صدق ایشان جا نشین است *

شیخ معین

نبیره مولانا معین واعظ مردی مشهور صاحب معراج الذبوة است ملکی بود بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت درین مدت میگویند که هرگز حکم بالزام حقی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضایا (+) می نمود او بالاحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمائید تا من درین میان مآخوذ نشوم و شرمندة نباشم و نیز میگفت که شما هر دو دانائید و تنها من نادان را با دو دانا کار افتاده پس مرا شرمندة درگاه خدای تعالی مسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب استطاعت کفاف او را از خود میداد و گفت این قدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر ببر و ازو جدا مشو و مدد معاش خود را که کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کذب نفیس قیمتی می نویسانید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان می بخشید و مدت عمر کار و پیشه او این بود هزاران مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در سنه خمس و تسعین و تسعمایه از سرای محنت آباد دنیا بروضة عقبی خرامید و ازو دو پسر ماندند که یکی در هنگامها و معرکها به کشتی گیری و دیگر بکبوتر بازی مشهور است و بهمین عنوان نزد پادشاه مذکور

شدند و تماشای ایشانرا دیدند - يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَمِيتِ وَيُخْرِجُ الْمَمِيتَ مِنَ الْحَيِّ -

میر عبد اللطیف قزوینی

از سادات حسنی میفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام داشت و ابا عنجد سلسله ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که

* بیت *

قصه تاریخ ازو باید شنید * کس درین تاریخ مثل او ندیده
او یا یکی از خویشان او تاریخ خروج شاه اسمعیل را مذهب ناحق
یافته و بعد از آنکه گرفت و گیر کرده اند گفته که من مذهب ناحق
گفته ام و باین رنگ خلاص یافته و سادات میفی همه سنی
متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسب ضیاع و عقار ایشان را
بدین تهمت کشیده گرفت و باعث آمدن میر عبد اللطیف در
هند این بود فقیر این را از میرزا غیاث الدین ملقب بآصف خان
شنیده ام چون میر عبد اللطیف و قبیلہ اش از نظر شاه افتادند
میر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف و هم
تربیت کرده او بود و او را حضرت آقا میگفت بذایر مصلحتی قصیده
در باب اظهار ابر او تبرای خویش گفته که این مصرع ازان جمله است

* ع *

لعنت کنم به یحیی و بر حضرت آقا

چون از پرمیده اند که میر ترا در کنار خود پرورش داده بود او را چون

اهانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهت رعایت حق
 اورا حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام بالجمله چون
 ارباب ضلال و فساد خاطر نشان شاه ظهمامپ ساخته مزاج اورا از
 میریحیی ملحق ساخته اند قورچی عفریت صورتی زبانیه پیکری
 را از آذربایجان تعیین نموده حکم می نویسد که میریحیی
 و فرزندش میرعبد اللطیف چون در وادی تسنن غلری تمام
 دارند و باعث امتقاصت سندان قزوین ایشانند بنابراین هر دو نام
 برده را با کتب اهل سنت که در سرکار ایشان باشد بتمام گرفته
 نزد ما فرستند و اهل و عیال و اطفال ایشان را در اصفهان برند و
 میرعلاء الدوله که آن زمان در آذربایجان بود قاصدی به سرعت تمام
 مصحوب مکتوبی مشتمل برین ماجرا نوشته میفرستد و میریحیی
 را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم
 سال در اصفهان محبوس میدارند تا بهمان حالت از حبس این
 عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میرعبد اللطیف فرار
 نموده خود را چندگاهی در جبال کیلانات میگردد و بر حسب وعده
 پادشاه غفران پناه متوجه هند میشود و سعادت خدمت حضرت
 اعلی را دریافته از نواید مواید انعام و احسان بیکران پادشاهی
 محظوظ میگردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه
 هانظ و غیر آن خوانده اند میرعبد اللطیف در پنجم رجب سنه
 نهصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در معموره جدیدة فتحپور بدار السروز
 خلد انتقال نموده بنعیم جاوردانی و هور و قصور اتصال یافته
 بالای قلعه اجمیر در جوار میرسید حسین خانگ سوار مدنون

گشت و قاسم ارسلان فخرآل یس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب
 معادتمند او میرزا غیاث الدین علی آخوند المقلب بنقیب خان
 که باخلاق ملکی پیرامته و بفضایل و کمالات علمی آراسته در علم
 سیر و تاریخ و اسماء الرجال نه در عرب مثل وی نشان میدهند
 و نه در عجم چنانچه گذشت و فقیر را با او از جمله مقربان نسبت
 خاص و جهة هم سبقی از عهد مبنی است حالیا شب و روز در
 خدمت پادشاهی بحد قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات
 بخواندن تواریخ و قصص و حکایات و انصانیهای فارسی و هندی
 که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتواند گفت که جزو
 حیات خلیفه زمان شده و جدائی از یک لحظه متصور نیست
 درین تاریخ اندک عارضه تب عارض وجود شریف او شده امید است
 که صحت عاجل و شفای کامل یابد چون فیکان همه جا عزیز اند
 بقای ایشان باد و بدان زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بدی
 کار خود میکند و ستم بران زبان است که آلوده نام این قوم
 بی نشان گردد

خواجه محمد یحیی

بسمه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار قدس الله روحه
 است هفت خط را خوب می نوشت و دران وادی اعتقاد بود و در
 علم طبابت و معالجت ممارست غریب و بد طولی داشت
 و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثی از بود اگرچه در
 سخن را بسته اما در صحبت را کشاده داشت و هرچه از جاگیرش

حاصل میشد در سفره اخلاص بود و فیض رمان عام و خاص چون طرح و طرز جدید پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت پای ازین دایره بیرون نهاده رخصت مفر حجاز حاصل کرد و او را میر حاج گردانیده مع خرجی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بان سعادت فایز گردیده باز گشت و در اکره اوقات عزیز صرف عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان است می نمود تا متقاضی اجل گردید و پیمان گیر جان قدسی نشان او شد داعی آشیانه قرب و آستانه کبریا گردیده ازین وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدیقین و شهدا و صالحین همدوش و هم آغوش آمد

* بیت *

ترا ز گنجره عرش میزنند صغیر
ندانمت که درین داسکه چه افتاده است

شیخ حسین بدخشی

از خلفای مخدوم و شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه است صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز بامداد بروش سلسله کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را در مجلس شریفش میخواندند و حال می ورزید و همچنین خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جاده شرع مطهر رانج و دمش پیوسته از روی آگاهی ناشی و در دلها موثر اگر کسی احیانا دم تعریف او میزد میگفت شما خود را می بینید چند گاه در بد او بتقریب دیدن بعضی از ترکان که

ازادت بخدمتش داشتند تشریف برده آن مکان را بنور حضور
خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش بسکنه آن
آن دیار رسید و باز گشته در اگره آمد و بدرگاه کبریا شتافته *

شیخ عبد القادر

از اولاد شیخ عبد القادر ثانی آنچه است که سمی حضرت غوث
ربانی است رضی الله عنهم شیخ عبد القادر و برادر خردش شیخ
اله بخش هر دو اینها بصلاح و تقوی و ورع نشو و نما یافته بکمالات
موصوف بودند چند گاه در فتح پور بسر می بردند و پادشاه شیخ
اله بخش را در زمانیکه سخن مذهب و ملت در میان آمده بود
تربیت و رعایت نموده باسم صدارت بجانب ولایت گجرات ناسرد
گردانیدند و پیشش شهباز خان فرستادند و این در معنی اخراج بود
و او خدمتهای شایسته بجا آورده و از انجا مهرمان مصحوب عرایض
مشتملبر اختیار باغیان و غیر آن پیامی میفرستادند تا ازینجا فرمان
منصب میصدی بدام او رفت و در همان ایام مسرع اجل نوید
أَرْجِعْ إِلَى رَبِّكَ - بگوش هوشش رسانیدند و داعی حق را اجابت
نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج بمکه معظمه
شد و زمانیکه خانخانان ولد پیرامخان و میرزا نظام الدین احمد زمام
مهام گجرات در قبضه اقتدار و اختیار داشتند انجا رفت و زاد و
راحمه یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن
معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت مشغولست و استقامت
دران وادی دارد *

شیخ ابو المعالی

برادر زاده و داماد و قائم مقام حضرت ارشاد پناهی ولایت
دستگاهی جالس گرمی و حدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت
ممدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ داؤد قدس الله روحه است
در چابک روی یگانه زمانه، و در حالات و مقامات فقر و فنا نشانه،
اگر ذکر موافقان رود نام او رونق، اگر نام سابقان در میان آید ذکر او
اسبق، عالی همتی که در محبت پیر همگی خود را در باخته
بلند مذشی که جز پیر پرستی شیوه دیگر ندانسته چنانچه خود
اشعار ازان معنی میفرماید

* بیت *

هستم از جام محبت همه دم واله و مست
این و آن را چه شناسم من داؤد پرست
وله

دل افسرده کی یابد بگفت هر کسی گرمی
دم داؤد میباید که آهن را دهد نرمی
وله

بتخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم
ملیمانی کنم کز جان غلام شاه داؤدم

* رباعی *

یارب نظری ز عین مقصودم بخش
آزادگی ز بود و نیا بودم بخش
هر چند نیم در خور این دولت خاص

یگذره ز عشق شیخ داوادم بخش
 از جمله سخنان اوست که یا ابا المعالی ، کن عبد الرب المتعالی ،
 و لاتکن عبد الدراهم و اللالی ، میگویند مالی که ولادت باسعادت او
 شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره
 بردند والد ماجدش التماس نام برای آن مولود مسعود طلب نمود
 حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد چون این نام در
 ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن مغول و ظهور
 کوبه همایون پادشاه طاب ثراه نموده اند و یکسال نگذشته بود که
 پادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالی مطبوع خویش را
 صاحب تصرف ولایت پنجاب ساختند و ابو المعالی حق پرست
 تاریخ ولادت شد و از تدایج طبع وقاد او این چند بیت آید که از
 سر حال است نه قال نوشته می آید * قطعه *

غربتی از حال میگوید سخن
 بی سخن این قیل و قال دیگر است
 حالت عشقش بود گفتن محال
 در نمیگویم محال دیگر است

* شعر *

غربتی فقد جان فدایش کن
 دولت وصل رایگان ندهند

* شعر *

سخن عشق بدل درنه و لب را مکشا
 هر این شیشه فرو بند که بادی نخورد

* ایضا *

عربتی بانگ انا الحق زن و از دار مدرس

زانکه معراج درین ره رسن دار بود

* ایضا *

آنچه ما زان جان جانها دیدگ و دانسته ایم

بهنزگفتن نیست بهر دیدن و دانستن است

این نقل رقعہ از رقعات اعجاز سمات اوست کہ بفقیہ در لاهور

* شعر *

فرستاده *

ز دت^(۲) اشتیاقا و الفواد بحسرة

و فی طیّ احشائی توقّد جمرة

متی یرجع الغیاب عن طول سفرة^(۱)

عزیز این زمان فترت فرقت از هر آشنا و بیگانه خبر خیریت پرمان

هر کسی را قاصدی و رسول پنداشته سلامی و پیامی چشم

میداشت کہ ناگاه رقیم مودت تمیمہ نسخہ صحت مزاج سودازگان

هجریہ گردیده شوق بر شوق و محبت بر محبت افزوده آآن

بایات حضرت قادریہ کہ بتلاطم اسواج جانرا هراسیمہ و سرگردان

میدارد درد دل بیرون میدهد معذور خواهند داشت * اشعار *

ایہ بکم عجبا من سائر الوری * فلم ار من سکری امامی و لا ورا

و ما فی الحشا و اللہ غیر هواکم * یشاهدکم قلبی کانی بکم اری

و فی قاع قبری قیلوا نجواهم * فهم قبلتی ما دمت حیا و فی ثری

اذا ما اتانى منكرو و نكيرة * اجيب نكيرا حين ياتى و منكرا
اقول اسئلوا غيرى فانى محبهم * و عهدى بهم فى حبهم ما تغير
همه بهمه دعا ميرساند كتبه الفقير ابو المعالى - و در رقعۀ ديگر
نوشته كه *

آن عزیزی كه همه شب بدل من گردد
خرم آنروز كه در دیده روشن گردد
سلام شوقیه مرام رفیع الاعلام دارؤدیۀ قادریه نظام تبلیغ نمود انكه صحبت
شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر را مهمی ضروریست كه به نیم
اللفات عالی برآمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته
باشد كه وقوع یابد الحق بهیار منمیر خیر كذیر خواهد بود والدعا *

مولانا جمال تله

كه محله ایست مشهور در لاهور خویش حاجی مهدیست
كه از اعیان مشایخ مشهور بود الحال اعلم العلمای وقت و مدرس
متعین لاهور است شاگرد ملا اسمعیل اچه است و تلمذ دیگر اساتذۀ
هم كرده جوهری است در كمال قابلیت و حدت طبع و جامع
جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند كه از هشت سالگی باز
یافاده مشغول است و خوش تقریر و منقح كوی چنانچه مباحث
دقیقه معقول و منقول بآسانی خاطر نشان شاگرد می سازد و مشفق
است و صاحب صلاح و تقوی و حافظ است و متخلق باخلاق حمیده
تفسیر شیخ فیضی را اكثری او اصلاح داده و مربوط ساخته من
شریف او حالا مابین پنجاه و شصت است *

چیدست بحث علم اگر تا فرق فرقت می‌رود

ذکر مولانا جمال الدین محمد می‌رود

مولانا عبد الشکور لاهوری

دانشمند برجسته و سرآمده است بمتانت فهم و حدت طبع
مشهور است و در اعتقاد بمشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی بغریب
در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامی او بمطالعهٔ سخنان این
طایفه موزع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن
مصروف و هرچه در بساط ریاست صرف فقر و مساکین است
زمانیکه امتحان علما و مشایخ در میان آمد اورا جلالی وطن نموده
بعهد قضای جونپور منصوب ساخته اینجا فرستادند چون در سفر
اله آباد^۱ بدرگاه پیوست قضای آن بلده را بقاضی زاده روسی که
فاضلی ست خوش طبع و صاحب کمالات مغفوض داشتند از انزمان باز
مولانا عبد الشکور در اینجا معزول است و بانفاده و افاضهٔ علمی
مشغول و بجزوی اوقات گذر قانع و از زیادت طلبی محترز و از
آفات و مخافات بعید و بسلامت ایمان نزدیک *

شیخ کبیر ولد شیخ منور

قایم مقام والد ماجد خود است جوانی است در صغر سن
بمرتبهٔ کمال رسیده و از پیران در گذرانیده اگر درین آخر زمان
همری از پدر بهتر باشد اورا توان گفت که این حالت دارد اکثری

از علوم متداوله در ملازمت پند و خسر بزرگوار خویش که میان
 سعد الله بنی اسرائیل باشد تحصیل نموده طریق صحبت و اختلاط
 را نیکو ورزیده و پادشاه شناس است. حق سبحانه تعالی او را از
 ارتکاب انیون بهسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد در ایامیکه
 حسب الحکم بهمراهی پدر در هرگز بجزاره و دامن گوه شمالی
 رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعہ بغیر نوشته که کمالات
 انسانی او از انجا استدلال توان نمود و آن این است * شعر *

کان لی قلب اعیش به ضاع منی تقلبه

خدام صاحب الاخلاق السنیة فضایل پناهی بعافیت بوده باشند
 ای خداوند کار دل و جان که حقیقت انسان عبارت از رحمت مقیم
 آسمانه اخلاص است و کالبد خاکی که خاک عالم بر سر او باد با
 وحوش و طیور در جنگلستان کثرت محشور لا و الله بلکه با گروهی
 محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار
 نمیکند سبحان الله سبحان الله نمیداند که چه چاره سازد نفس
 شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که
 مشرف بر درجه چهلیم است همگی همت بران مصروف بود که
 با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب ففسانی و امراض
 معنوی را استعلاج نماید غیرت غیور مطلق عزشانه در کار شده
 به بیماری صعب که تیمار آن بجز او نمیشود مبتلا ساخت شفای
 وقت و جمعیت خاطر و گوشه عافیت بغارت رفت خدام مولوی
 تفقذات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علامی فهامی وحید الزمانی
 را (متعنا الله من کماله و شرفنا بالامتداد من مقاله) از جلال

نعم خداوندی دانسته شکر این هوهبت عظمی میگفته باشد و
 هنگام اجابت دعا نیازمندی بده را معروض دارند و الدعای خدام
 مشفق نادری عصری میان احمد سلامت باشند و مشتاق دانند *

شیخ سعد الله نحوی

بیانه اصل از ولایت شرق رویه هند است از صغر سن باز خدمت
 شیخ محمد غوث اختیار نموده باربعینات و دعوات اسما مشغول
 شد و دران والی اقامت و استقامت یافته و در خطه بیانه
 خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملا طلب علم و اهل سلوک
 بود و بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در علم نحو نظیر
 در زمان خود نداشت تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و
 میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستانی طولی داشت فقیر
 در عهد اسلیم شاه همراه جد مادری او را ملازمت کرده چند سبقت
 کافیه پیش او خوانده ام آخر حال دست از همه باز داشته حیرت
 برو غالب آمد و ساکت بود و در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان
 را هم بخود راه نمیداد تا در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹)
 ازین عالم خرامید و در همان خانقاه مدفونست روزیکه فوت کرد
 گنجشکی از هوا بر سر نعش او افتاد و اینمعنی باعث تعجب
 ناظران شد *

شیخ نصیر الدین

از هندونست و شهرت بکیمیگری داشت میگویند که در سفر
 و حضر همراکب شاه غفران پناه همایون پادشاه می بود و بعد از

شکست جوسا چون باگرة رسیده اند شیخ فرمودند که قدری از برای نگاهداشت لشکر جدید درکار است بنابراین دیگ و طبق مسی و سایر آلات جمع نموده بحضور پادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته و اینمعنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت بایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که درویش کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهرمص که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن ترکیب قدرت زر ساختن فدا داشت ازآنکه علم آنرا نمیدانست و الله اعلم فقیر او را باگرة در عهد پیرمخان در منزل سید شاه میر برادرزاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هذدور مدفون است *

شیخ مبارک الوری

اسلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او مسی نهاد غالبا دعوی سیدات میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه و فرار ایشان از مغولان بغضی افغانه شیخ اسلام فتحپوری را بگمان زرداری بحالتی عجیب مقید ساخته در قلعه رننهنبور بردند شیخ مبارک از او را به راه بساورانجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد تا مرتبه ثانی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردیده فقیر درانزمان در سن شانزده سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در بساور ملازمت کردم و بعد ازان در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۸۷) وقتیکه پادشاه

زیارت ختمی اجمیر نموده از راه ~~طبرستان~~ عازم فتح پور بودند باز مشرف
 شدم الحاق صاحب کمال بود و بذلی و ایناری بروجه اتم داشت شفیده
 میشود که درین نزدیکی درمن نود سالگی عالم فانی را پدرود کرد *

شیخ چاین لده مهنی

لده مهنه قصبه ایست از میوات هژده گروهی دهلی که در اینجا
 چشمه ایست گرم از کان گوگرد برآمده و رنگ آن آب سبز و بوی
 گوگرد ازان ظاهر در زمستان چنان گرم است که اصلا بر بدن نتوان
 ریخت و گرو خارش را غسل در آن چشمه نافع است و بوی درنگ
 آن آب دلیل ظاهر است که منبعش گوگرد است و شبهای
 تابستان نیز در کوهستان آن قصبه جابجا آتش قدری عیان میشود
 بی آنکه کسی انروخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز
 دهلوی است و بر جاده فقر استقامت تمام داشت و کذب تصوف
 مثل فصوص و نقد فصوص و غیر آنرا بظالمان اهل استحقاق درس
 میگفت و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت باری اعتقادی عظیم
 پیدا شده در بعضی مهمات استمداد همت از وی نمودند و در
 عبادت خانه قریب بمحل خاص جائی از برای او معین ساخته
 شبها خلوت باری میداشتند و نماز معکوس را که از او مشاهده نمودند
 نسبت معکوس شد در سنه نهصد و نود و هشت (۹۸۹) چون
 مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ
 عبد العزیز را که بشیوه پادشاهی اشتغال داشت از دهلی طلبید و خرقة
 و عصا و سایر لوازم شایسته را پیش وی نهاده گفت این امانت

والد ماجد شما بود شما بآن سزوار تواید و سفر آخرت گزید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق شده و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار را دست آویز ساخته در دهلی متوطن است و بتولیت قدمگاه حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه وسلم حسب الامر اشتغال داشته بخدومت هر صادر و وارد قیام می نماید انشاء الله العزیز باخلاق پدر عزیز متحلی گردد *

شیخ عبد الغنی بداونی

نیز از خلفای شیخ عبد العزیز است در ترک این ادهم وقت و در تجرید شبلیع روزگار است در اوایل که طالب علمی در بداون میگرد حال برو غالب می آمد و احیاناً یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بی شعور می ماند و چون محرمان ازو می پرسیدند که چه دیدی که این حالت پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بذابر بعضی علایق که از ممر تاهل سر راه طالبان آگاه میگردد *

در راه خدا که رهزنانند * آن راهزنان همین زنانند در طلب کفایت بد دهلی آمد و بملازمت تاتار خان حاکم آنجا که لباس اهل جاه از اهل الله بود رسید و ارادت بشیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارف متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت بیکبار جذبۀ عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشغال برآمده چند گاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض نظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل

کمال بیرون از آبادانی بجانب قدمگاه حضرت رسالت پناه صلی
 الله علیه وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خانجهان سکونت ورزیده
 پیوسته باعث تکاف میگذرانند و با آنکه عیال بسیار دارد راه سلوک را
 بقدم توکل می سپرد قریب بیک قرن باشد که از زاویه عزلت قدم
 بیرون نهاده چون در سنه ثلث و الف (۱۰۰۳) خانخانان بخدمتش
 رسیده التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنت محمدی صلی الله
 علیه وسلم لازم گیر در زمان تحریر این عجلاله احمد صوفیک و
 حسامک بنارسی نو مذهب نو مسلم که در فتنهای آخر زمانی
 نشانمند داغ نفرین جاودانی اند * مثنوی *

حذر از صوفیان شهر و دیار * همه نامردمند و مردم خوار
 هرچه دادی بدستشان خوردند * هرچه آمد ز دستشان کردند
 کارشان غیر خواب و خوردن نه * هیچ شان فکر روز مردن نه
 بهر دفع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ
 عبد الغنی را با یکدو بقیه سلف دیگر که اساسی ایشان تالی این
 ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طلبند و تکلیف
 احکام جدید که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند
 شیخ کتابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود بذا بر آن
 احمد صوفیک را بانواع مقدمات خاطر نشان ساخته شد تا او از آن
 مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و استعفا نویسانیده
 فرستاد انشاء الله بخیر گذرد *

شیخ بهلول دهلوی

علم حدیث را خوب ورزیده در صحبت اهل فقر و فنا رسیده
صدت مدید است که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت
و استقامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کاری ندارد و باناد
و اناضه طلاب مشغول است *

شیخ عبد الحق دهلوی

حقی تخلص میکند مجموعه کمالات و منبع فضایل است و
جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبه بلند
دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابست
در احوال مشایخ متاخر هندی که ذکر الاولیا تاریخ آنست - از عنفوان
شباب درد طلب داشت و چندگاهی در فتح پور بغابر الفت قدیم
با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد صاحب بود و فقیر نیز
بتقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از نواید
صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه مغل و
برمکاره طبیعی مشتمل است دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان اعتماد
نماند صحبت فلانی و فلانی بار راست نیامد و توفیق رفتن بکعبه
شریفة رفیق او شد از دهلوی بطریق جذبه بهیچ چیز مقید نشده
بکجرات رفت و بحسن معی میرزا نظام الدین احمد و مددکاری
او در جهاز نشسته به سفر حجاز رفت و بجهت تیغ بعضی موانع
طبیعی بمدینه سکینه علی ساکنها السلام و التحیه نتوانست مشرف
شد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبد الوهاب هندی

خادم شیخ رحمة الله محدث علیه الرحمة (که با حاجی بیگم از حج باز گشته باگه آمده و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود) اجازت حدیث حاصل کرده بوطن ملوف رسیده حالا ستر حال خویش بافاده و استفاده علوم رسمیه میکند چون همتش بلند است انشاء الله تعالی بدون مطلب در راه بند نشود در ایامیکه از مکّه معظمه تشریف بدهلی آورد و فقیر بحسب مطلب باضطراب تمام از بدان متوجه اردوی پادشاهی بودم لحظه خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن و تذکار ثبت می نماید *

بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگردد اندک احوال این غریب نامراد بر آنچه مقتضای غریب و نامرادیست موجب شکر است امید که ایشان نیز دایم الاحوال مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتیکه ملازمان ایشان بدهلی تشریف آوردند و مخلص خود را ساعتی لطیف مشرف ساختند آن ملاقات جز تعطش و اشواق نیفزود و چندان چیز ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید - سنة الوصال (†) سنة - که گفته اند آن خود بتحقیق همچنان بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد - قَالُوا لَبَنَّا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ - درین عالم خود فرصت صحبت داشتن و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست است و رابطه محکم فردا مگر صحبتی داشته شود - طَيَّ سُرٌّ مَّتَقَابِلَيْنِ - انشاء الله تعالی امروز سعی در

(†) همین است در هر سه نسخه بدوایی و مشهور - سنة الوصال جماعة *

درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد مصاحبت موقوف
بر فردا باشد تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و رصال اینجائی
یک رنگ حق سبحانه و تعالی یکذوق نمیشود و لوعوموا ارزانی فرماید
که معنی یک رنگی دست دهد خاطر شریف بجانب این فقیر
دارند که خاطر این غریب فیز بجانب ایشان است این فقیر را
بعین الیقین معلوم شده است که در ذات ایشان معنی محبت
و حقیقت آشنائی تمکن یافته است - الحمد لله طی ذلک اللهم
زد ولا تنقص - عزیزی بود از اهل حریمین که این دعا را دایم
میخواند - اللهم كما انعمت فزد كما زدت فادم كما ادمت فبارک
حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دایم و مبارک
گرداند - بحرمه سید الاولین و آخرین محمد و آله و صحبه اجمعین
اگر گاهی مخلص خود را بنوازشنامه مشرف گردانند هرچه از اخبار
قدس آثار حضرت شیخی قبله گاهی شمی کلیم الهی سلمه الله و ابقاه
معلوم ملازمان باشد باعلام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت و
کلمه چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر نرود هرچندخواست
که ازین باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجت است باز چون
نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری ازین معنی نمود
بلکه صریح نوشت که از تکلف دور است در رسانیدن آن مکتوب
مقیم خواهند بود والدعا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن
بنابر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس
و همزبانی خویش بجان میخواست اما پیوسته سر کوفته و آزرده
خاطر میداشت

یار ما این دارد و آن نیز هم

خطی چند مشتمل بر اظهار شوق طلب شیخ حقی از لاهور فرستاد
او از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکتیب عذر آمیز
قوشت و انقطاع را بهانه ساخت و شیخ فیضی این رقعہ را کہ نقل
فمودہ میشود در جواب ارحال داشت و این آخرین رقعات مکتوبہ
اوست و فیدہ مانیدہ *

اشتیاق ملاقات مانوس روحانی و سالوف ربانی طال بقاؤہ
از قبیل رسمیات نیست کہ رقم پذیرد اول حال از مرضی خاطر
فیض مظاهر آگاہ نبود یحتمل کہ حرف خواهش در میان آمدہ
باشد اما بعد از آنکہ دریافت کہ این راہ بسته اند فقیر خواهش
ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشاء گوارا باد التماس
آن است کہ بر خلوت کدہ تنگ هنگامی نہ پهنند پیش ازین
بدو سه روز نقاؤہ الاولیا میان شیخ موسی بویرانہ فقیر تشریف
آوردہ بودند ظاہر ساختند کہ دور نیست کہ ایشان درین ایام
بیایند هر چند سبب پرسیدہ شد مبہم و مہمل گذاشتند بحق
معبود مطلق کہ ایمان از فقیر نشد و نخواهد شد * ع *

وقت گویا چه حاجت طومار

اگر باشند عین نور است و اگر بیایند نور طی نور بخدا قسم کہ خود
را ازین خواهش گذرانیدم و بیداد خود اظهار ایما نکردہ ام و نخواہم
کرد ازین ممر تصدیع نکشد اما اگر بال و پری میداشتم ہر روز
بر بام آن حجرہ می نشستم و دانہ چین نکات محبت می شدم
و مرغولہ ریز صغیر شوق می گشتم دیگر چه نویسم طلبہای دردانہ

ازان جانب دیر می‌رسد از برای خدا بر من قائله امرار خود راه
 به بندند و اگر ازان طرف بندند ازین طرف بسته نخواهد شد و السلام -
 اسکندر مسند فقر میان پهل را نیازمندی می‌رساند - و درین دو روز
 بتقریبی رو داده بود این * رباعی *

فیضی دم پیر یست قدم دیده بده * هرگام که می نهی پسندیده بده
 از عینک شیشه هیچ نکشاید هیچ * لختی بتراش ازل و بر دیده بده
 سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که روزی
 بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میانست چه مخاطب در معرض
 رحیل اند آنچه در دست ماند باد سخن مت آنرا تا چند پیماید *

* بیت *

عقرب است که از ما اثری باقی نیست
 شیشه بشکسته و می ریخته و ساقی نیست

مولانا الہداد سلطانپوری

اصل از قریه بنوده است از توابع سند و تلمذ نزد مخدوم الملک
 نموده بشرافت حسب و نسب ممتاز است اگرچه قبل ازین بمقتضای
 غرور علم و جوانی پنداری فی الجمله داشت اما درین ایام صاحب
 تجربه شد و آن نخوت بفقر و انکسار مبدل گشته و چند گاه بصدارت
 صوبه پنجاب تعین بود اکنون مدتی است که بقضای معمورہ جدید
 الہ آباد منصوبست و خود بخدمت پادشاهی قیام دارد و بجزوی
 معاش که در آن بلده داده اند قناعت نموده از تگ و دو بخانهای
 اهل دنیا مجتنب است و بصلاح و تصف و عبادت مشغوف *

مولانا عثمان سامانه

در عقليات از شاگردان حکيم الملک است و نقلیات از اساتذۀ ديگر اکتساب نموده ملای مستعد مستحضر است خيلي حالت دارد و در ملک خادمان درگاه انتظام دارد و خالی از فهمی نيست و گوشۀ صلاح دارد و اکثر اوقاتش بعبادت مصروف است سالي چند بوسيلۀ قليچ خان بخدمت ضبط و ربط بعضی پرگنات ميان درآب اشتغال داشت حالا بدربار آمده و داخل منصب داران است *

حاجی سلطان تہانيسری

بزيارت مکۀ معظمہ و مدينۀ طيبہ مشرف شدہ و علوم نقلیہ را خوب ورزیدہ و مدتی مدید در خدمت پادشاهی بوده چہار سال بہ ترجمہ مہابہارت موسوم بر زمنامہ بطريق انفراد و استقلال اشتغال داشتہ بنائي کہ از نقیب خان شروع شدہ بود ازو باتمام رسيد و بسبب جريمۀ گاو کشي بسعايت ہندوان آن پرگنہ اورا حکم باخراج بجانب بکر فرمودند و خانخانان کہ دران ایام تنظيم مہام آنصوبہ بقبضہ اقتدار او بود بالتفات و مہربانی پيش آمده مہمی برداغ او نہاد و بعد از فتح آن دیار ہمراہ خویش از انجا آورد و وعدہ تخلص او نیز فرمودہ وي مختفي در وطن معہود ميگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت آسیر و برہانپور در عرضداشتي التماس مخلص او کرد و بدرجہ قبول انتاد و مہم حاجي خدا ساز شدہ غائبانہ بشيخ ابو الفضل حکم فرمودند تا اورا کرورجی تہانيسر و کرنال گردانیدہ و ازان مہلکہ خلاص يافت و حالا بآن خدمت قيام دارد • شعر *

وكم لله من لطف خفي • يدق خفاء عن فهم الزكي
و این ماجرا از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه
نویسنده مهابهارت یکی از وی پرسید که این چیست که می‌نویسید
گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق می سازم *

سید شاه میر سامانه

از سادات صحیح النسب است و بغضایل علمی آراسته و حلیه
تقوی پیرایه او شده دست بدامن قناعت زده باناده و افاضه
طلاب دران طرف آب آگه در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم
بهر می برد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید
صحبتش بهره مند شاکردی داشت مولانا فرید نام واحد العین
و اورا چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده
بود اما هر مسئله مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب
منتهیانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در ملک
تحریر کشیده حل میساخت اما قوت تقریر بلکه قرائت آنچه خود
می نوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غوثیه حلقه
بگوش او بودند چه جای سید مشارالیه و چنان استماع افتاد که
آن فرید در یکشب ماجرائی که در اقصای مغرب یا مشرق میگذشت
بسید شاه میرسانید بعضی حمل بر تسخیر جن میکردند و بعضی
بر چیزهای دیگر سالی که پادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت
از آگه طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود
فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفساری نمودم

و این امور مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا اینمعنی وقوع دارد
 شیخ اول تعداد مفردات و مولفات و تفصیل فضایل و کمالات
 علمی و بیان حالات خویش نموده گفت که با این همه نعم الهی
 عزّ شانه که در حق منست بخوشه چینی شیخ فرید نمیرسم و هرچه
 ازو شنیده اید عشر عشیر هم نیست و رتبه او ازین بالا تر است و
 اینهمه بتقریب جاروب کشی و خاک رویی آستانه حضرت میزد
 مشار الیه نصیبه او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میررادر
 بداون که بجهت مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخه مشارق
 الانوار درمیان بود و مذاکره علمی خیلی رفت آری قوت متصرفه و
 طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما اینقدر که شیخ
 ضیاء الله و سائر مردم تعریف می کردند نیافتم باقی الله تعالی
 اعلم شاید اخفای حال خود نمیکرده باشد بلی این چه لازم ست که
 ازنچه این کس محروم مانده دیگری را هم ندهند *

سید یاسمین

از بنی اعمام سید شاه میر است اکثر کتب متداوله در گجرات
 بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و
 ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردید و علم
 حدیث السجا حاصل کرد و اجازت یافت و باز گشته بهند آمد و چندگاه
 درلاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت و مکنت و صاحب دخل
 بسر می برد و آن صحبت را برهم زده در سرهند بلباس مشیخت
 و کسوت اهل فقر میگذرانید و چندی از خادمان کبود پوش

خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه در مقتدائی بود چون همیشه آرزوی رفتن به گجرات و از آنجا بحرمین الشریفین داشت درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ زنت و حالا آنجاها ضییر میکند تا بعد ازین کارش کجا کشد و دولت افزا در کدام مرزمین نصیبه او گردد *

شیخ ضیاء الله

جا نشین شیخ محمد غوث است و زبان تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کهی داشته باشد هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست غیر از مراتب توحید و تفرید چیزى دیگر نمیکند و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود ابتدای حال که آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمود که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قائم مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت بروی مزیت دارد از انجمله معانی قرآن را با وجود تحفظ و تذکر چنان بیان می کند که هیچ احتیاج تفسیری ندارد در سنه نهصد و هفتاد بملاقات او در اکره رفتیم و بی وسیله کسی که معرف باشد و صدارت نماید بوضع بی تکلفانه و نامرادانه قدیم که بآن خو کرده بودم و فی الواقع بجهت دیدن مشایخ امباب دنیا و ارباب ظواهر محل در مقصود بود سلام علیکی گفته مصافحه واقع شد شیخ خود غالباً از علو شان متعبد بتعظیماتی که شیخ زاده را خوش می آید بود و این دریافته او را خوش نیامد مجلسیان هر پرمیدند که از کجا می آئید گفتیم از مهسوان چون استفسار نمود

که از علوم هم چیزی تحصیل نموده اید گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان چون قصبه ایست مختصر و آن زمان قلیچ چوگان بیگی مرید پدر ایشان جاگیردار آنجا بود مرا بچشم کم دیده و سهل انگاشته و بطنز و استهزا پیش آمده مسخره را باشارات تعلیم کردند تا مرا برماند و از جای برآرد و من چون از آن اداها مطلع بودم و بارها مشاهده کرده تغافل زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جائی بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است اهل مجلس هشیار باشند که تا از من بکمی آفتی نرسد و کف از دهان او ریختن گرفت یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان از من پرسید که این عطر خوش شما مالیده اید گفتم بلی چه واقعست گفت این شخص را که باین بی شعوری می بینید وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتیکه بدماغ او خوشبوی میرسد کف زنان و فریاد سگ کفان قصد گزیدن مردم میکند شما هم واقف باشید و حاضران پرباشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید میکرد نیز بموافقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و مرانقت آن شیاطین الانس کرد درین حالت گفتم که عجب است که مردم از ولایت دور دور باین آستانه علیه برای برآمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده نمیتواند ساخت گفتند شما علاج این میدانید گفتم بلی پر میدنند چیست گفتم کفش و کاوخ بر سر این زدن چنانچه شیخ معدی

و همه الله فرمود که

* * ع *

سگ دیوانه را دارو کلوخ است

همه حیران ماندند باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام دارویی هم هست از نباتات که دافع سگ گزیدگی است شیخ ترسیده چون دانست که مگر کار گر نشد گفت بیدارید رفته بقال الله و قال الرسول مشغول شویم و قرآن مجید را کشاده شروع در تفسیر آیتی از بقر نموده عندیات گوناگون میگفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی که شیخ می پخت آمنا و متقدما میزدند من چون دلی پرداشتم پرمیدم که اینمعنی که شیخ می فرمایند در تفسیری هم باشد گفت من بتاویل و اشارت میگویم و آن باب وسیع است و خاصه من نیست گفتم برین تقدیر اینمعنی آیا حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که درمیان این دو معنی باشد و در بحث معانی بردم چیزی درهم و برهم میگفت و هر جانب می تپید چون مضبوط گرفتم بیجا شد و مصحف را برهم نهاده گفت من علم جدل را نخوانده ام گفتم شما متصدی معانی قرآنی شده اید که نقل مساعدت آن نمیکند و ضرورت است که رابطه که درمیان حقیقت و مجاز است پرسیده آید سخن را گردانیده از احوال پرسیدن گرفت درین افذا جزو شرحی که بر قصیده برده دران ایام نوشته بودم درمیان نهاد و نکاتی که در مطلع آن قصیده بخاطر رسیده بود گذرانیدم تحسین نمود خود هم نکته چند گفت و آن صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتیکه بملازمت پادشاه رسیدم و شیخ بر حسب طلب تنها و عاجز در عبادت خانه آمده سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتدای یک دو کس معدود

درانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند و میرزا
آخوند و میرزا علی آصفخان را فرموده بودند که شیخ را کلک و نمائید
و از تصوف چیزی پرسید تا ازو چه بیرون تراود آصف خان این
رباعی لواط درمیان آورد که

* رباعی *

گر در دل تو گل گذرد گل باشی * و ر بلبل بیقرار بلبل باشی
توجرتی و حق کلمت اگر روزی چند * اندیشه کل پیشه کنی کل باشی
و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزء و کل
بودن منزه هست شیخ چون بعد از شکست عظیم بدر بار آمده و آن
فخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده و محجوب
برد آهسته آهسته سخنی چند نامنقح میگفت که مفهوم کسی
نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره
اگرچه بظاهر درین رباعی اطلاق کل بر حق سبحانه و تعالی
نموده در رباعی دیگر که

* رباعی *

این عشق که هست جزء لا ینفک ما

حاشا که شود بعقل ما مدرك ما

خرش آنکه دمد پرتوی از نور یقین

مارا برهاند از ظلام شك ما

اثبات جزئیت بار فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود اینست که
هرچه تصور توان کرد از جزء و کل همه اوست و غیر او را وجودی
در حقیقت نیست غایتش چون عبارت ازادی مقصود قاصراست
تعبیر ازان گاهی بکل و گاهی بجزء کرده و مقدمه چند در اثبات
وحدت وجود که دران ایام ملکه شده بود از جانب شیخ تائید

آردم هم پادشاه خوشحال شدند و هم شیخ مقارن آن حال شبی شیخ اسمعیل که برادر علانی شیخ است و در محله خواجه جهان در نکتچور قرب جوار بار داشتیم و حق صحبت در میان ما بود بنابر خواهش شیخ در عبادتخانه پرده نمود و آن صحبت یازده ساله را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا بخاطر نمانده که این چنین واقع شده باشد شیخ با آنکه گوشه از صحبت که عبارت از دکان داری است دارد حالا در آکره چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس بعیش و فراغت مشغول است و استقامت بر روش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه ازو مشهور است و ایضا گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاری رحمه الله علیه میگفت او هرچه باشد باشد بالباس درویشانه و مجلس فقیرانه داشتن و حرف و حکایت تصوف گفتن او را بجان معتقدیم سالی که فتح خان زمان شد او همراه اردو در انبیهی رفته حضرت میان شیخ نظام الدین قدس سره را دید و زمانیکه تفسیر آیه کریمه *وَيَسْقُونَ فِيهَا كَاسًا* *كَلَّ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا* میفرمودند اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت این آیت بآیت دیگر تناقض دارد میان بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر اینجا غوطها میخورد و محتاج شفاعت کاملی است و پسر اینجا در کلام خدای عزوجل تناقض اثبات میکند

* ع *

درسی نبود هرآنچه در سینه بود

میر ابو العیث بخاری

صاحب مشرب صافی و همت عالی بود و اخلاق ملکی ملکه ذات شریفش گشته و معانی فقر در کسوت غذا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فواید و منافع برده و بهره تمام از روش آبای گرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قیود امکان و حسن معاشرت و مدق معاملات و مجاملت آیتی بود از آیات الهی و تقید با حکام ظاهری و اقتدا بسیرت مرضیه سلف و خلف بمرتبه داشت که دقایق از دقایق سرعی فامرعی نمیکذاشت و جدش در سنت جماعت بمنابۀ که در مرض موت هم با وجود بیماری صعب مزمن تکبیر تحریمه از فوت نشد و مجلس لطیف اربی قال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده است چنانچه در ضمن منوات گذشت و میر ستوده سیر قاریخ یافته شد *

میان کمال الدین حسین شیرازی

چون دل از یاد احباب گل گل بشگفت اگر در ذکر ایشان اطلاتی واقع شود بر طبع دوستان باید که گرد ملالتی نرسد و نغشیدند او خلف صدق مولانا حسن شیرازی امت که در وقت خروج شاه اسمعیل از شیراز بمکه معظمه رفته و از آنجا بگجرات رسیده در زمان سلطان سکندر لودهی مصحوب قافلۀ سید زینع الدین محدث و میان ابو الفتح خراسانی پدر میان بده در آگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوانی مشهور مذکور در وصف او گوید * فرد *

هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود

جامع المعقول والمنقول مولانا حسن

و میان کمال الدین حسین خود ملکبست بصورت بشری جامه‌گر
 شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دایره تحریر و تقریر
 بیرون است پادشاه او را بعنوان اکبری و بزرگی دانسته بسیار
 خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده باندک
 زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و جاه ایمان را
 سعادت کلی شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی
 در دهلی و گاهی در آگره فارغ البال میگذرانند از ابتدای ریعان
 صبی تا سن شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدق و رزق
 و تلاوت شیوه نمیداند و باجود این فضایل و کمالات استعداد علمی
 بروجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا
 خود موروثی اوست چون در اوایل عهد باگره در عهد بیدرمخان
 رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل
 روح پرور او بود که فتح ابواب سعادت بزعم من در اینجا روی داد
 از آن زمان تا هنگام تحریر این عجاله مدت اربعین درست گذشته
 که نسبت مهربانی و دل سوزی و رعایت حقوق آشنائی او را روز
 بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتیی نداشته * شعر *

بش عشق که آن کم شد و بش حسن که آن کاست

عشق من و حسن تو همان بلکه فنون هم

این رشحه چند یادگار از قلم مشکبار او است که درین صحیفه اخلاص

ارتسام می یابد و هی هده *

بسم الله الرحمن الرحيم و نصلی علی نبیہ الکریم و حجک
 لا یبلی و یزاد جده لدی و الشوقی الیک کما هیأ - نور خاک
 بی مقدار پر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات
 غربانه و تسلیمات مشتاقانه بزبان ایجاز و اختصار و لسان نیاز و
 افتقار واضح ضمیر منیر مهر تنویر حضرت مخدومی شفقت پناهی
 سلمه الله تعالی و ابقاه و حصل امور دینه و دنیا میگرداند که
 چون درین ایام پر آلام محنتهای تنهایی و غمهای جدائی و رویت
 کار و بار خدائی و معدوم شدن آثار محبت و آشنائی روی داده
 بود خود را از بیقراری گاه بحضرت دهلی آورده بمزارات متبرکه
 مشرف میساخت و گاه برای دیدن فرزندان بیکس که در گوشه
 آگه صانها الله بکره افتاده اند میرفت و منتظرزل الاحوال بود که
 عنایت نامهای مکرر غیر مکرر از خدام ایشان رسید و الله که بسیار
 بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید چند روزی بمطالعہ
 و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و شام دست نیاز بدرگاه
 علام برداشته دعای ازدیاد حیات خدام می نمود و می نماید * ع *

الهی تا قیامت زنده باشی

زیاده ازین درین وادی دم نمی زند و بعلم علی الاطلاق و حکیم
 بالامتحقاق میگذارد و بر هر مقصود ظاهری آمده مصدع میگردد
 که از رحلت نمودن جناب مروت مأب فتوت انتساب کمالات اکتساب
 میرزا نظام الدین احمد و از ممر خوابهای آن نادر زمانه و محبت
 و اخلاص او بخدام مدتی کلفت عظیم و حزنی تمام رو داد انا لله
 و انا الیه راجعون چه توان گفت و بکه این دردها را که متواتر و

و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهر حال منتظر موت خودیم و دستمایه
 بجز عنایت کریم نداریم و همه وقت باین دعا زبان در قرنم است
 که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین ، و کثر الانین ، ویئس منا الطیّب ،
 و بکی علینا الحبیّب ، اللهم ارحمنا اذا ادارنا التراب ، و رَدَّ عَنَّا الاحباب ،
 و فارق النعیم ، و انقطع عذا النفسیم ، امید که عاقبت خیر باشد و ایمان
 بسلامت بریم چون حاصل عریضه در روان شدن تعجیل تمام
 داشت بنده این عریضه را در شب باستعجال فوشته و از شوق خود
 که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار یکی نتوانست که مشروح
 سازد از دل بیغل خود تصور خواهند نمود که ان القلوب تشاهد و
 السلام مع الاکرام علیکم و علی من لدیکم اولاً و آخراً - باطنا و ظاهراً •

شیخ ابو الفتح تهانیسری

از فحول علمای روزگار و از اعیان متبحرین عالیمقدار است
 علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت
 پنجاه سال تخمیناً در محله میر مشار الیه در اگره درس علوم عقلی
 و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاد او برخاسته و
 فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت تلمذ در خدمت آن
 بزرگوار نموده - ولد انجب ارشد او شیخ عیسی حالا بعهد او افتاد در
 اگره منصوب و متعین است •

مولانا عثمان بنگالی

از قدمای مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان
 هاتم سنبل پیدش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی در ملازمت

میدرفت و التماس فائحه می نمود و فقیر یکبارگی در ملازمت میدان مرحوم بخدمت مولانای مشار الیه در صفرسن رفته شرف ملازمتش را دریافتم *

شیخ حسین بزه‌ری

از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی باناده طلاب مشغول می بود و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف است سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق *

مولانا اسمعیل عرب

از اقران شیخ حسین و اصقال ایشان بود و در هیأت و حکمت و طب بی نظیر بود و در درس شرکت مکانی باشیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میکشود چون مولوی جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان باغواوی بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند *

قاضی مبارک گوباموی

علمی بوجه اتم و دیانتی و صیانتی عظیم در منصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین انبیهی وال قدس سره نموده ازان هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم می نمود بروی نظری خاص داشته تربیتش می فرمودند و هرگاه که قاضی بالتماس میگفت چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نینز بهر شود همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقوبی ببرد - تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و

همچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علما و فضلا که بتقریب تربیت قاضی علیه الرحمه در گویامو توطن گرفته نشو و نما یافته از منازل و مراحل بعیده مردم از ایشان انتفاع میگرفتند و بدرجه کمال می رسیدند مخدوم بده است که اکثر نسخ درسی را درس می فرمود دیگر میدی که همین نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن قافله بمنزل رسید و دیگری قایم مقام ایشان نشد و ارباع و اصقاع علم روز بروز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا ربه صفتان مورخ خزجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوار این نالش در زمان خود کرده و گفته و لولا تخلی الغاب عن أسامة ذی الشبلین لما صبح بها ثقله ابو الحصین * فرد *

همین نانه ماند مسکین حسن را * ازان روز ترسم که این هم نماند

مولانا ویس گوالیاری

دانشمند مناظری مجادای بود و در وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار قوت حافظه اش بمثابه که در وقت بحث چون کار بقل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را یاد میخواند و میگفت که این عبارت فلان کتاب است درانجا به بینید و خصم را الزام میداد بعد ازان چون تفحص میکردند هیچ اثر ازان نمی یافتند و به همین طریق روزی در مجلس پادشاهی مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون پادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و از پرگنه موهان سرکار لکهنو که جاگیر وی بود گذشته و ترک سپاهگیری کرده بایلغار بگجرات و ازانجا بمکه معظمه رفت و در

ولایت عراق و آذربایجان وارد بیدل که وطن مالوف او بود رسید و درگذشت و فصله او با شاه اسمعیل ثانی مشهور است مجمعی از آن اینست که مولانا الیاس چون وارد بیدل رسید رقعۀ بشاه اسمعیل که شاه طهماسب او را در قلعۀ قهقهر محبوس داشته بود نوشت که از نظرات هیارات چنان استدلال نموده ام که در فلان ماه خلاص یافته از چاه بمرتبه جاه بر رسید و اورنگ نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسب را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق افتاده شاه اسمعیل را امر و دوز را از حبسخانه برای اردبیل بقصد اجلاس طلبیدند و چون مولوی در آن نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهر وارد بیدل که بر رسید ملاقات شرطست تا بعضی از عهود و موثقی بحضور موکد شود و دعوات اسمای عظیمه بمشافه گفته آید اتفاقاً شاه اسمعیل را شتابی روی داده بمنزل مولوی نرسید و بعد از آنکه از اردبیل گذشته بود باز گذشته بقصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد انتظار بسیار بضررت در را شکست و بظهر بحجره در آمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آن ساعت مقرری گذشت و تو نیامدی اکنون روی ترا چه بینم شاه اسمعیل مایوس باز گشت و اگرچه امر سلطنت برو مقرر گشت اما امر بعد از یکسال بهم متفق گشته خواهر او پریجان خانم را بقصد قتل وی گماشتند او متفرس باین غدر شده پیدش از آنکه علای

نماید پری جان خانم اورا خفه کرد و در را از پس بست *

شیخ محمد شامی

عرب قبح است و نسبت برادرزادگی بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و موحد شیعه بود و خوندگار روم اورا بانواع لطایف و حیل بسیار در مکه معظمه بدست آورده باستنبول طلبیده بهیاست رسانید شیخ محمد در سالک ارباب مناصب داخل است و بصفت شجاعت و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمه عربست موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه و ادبیه بمثابه که ثانی کسائی توان گفت و از جمله رقعات او این رقیمه است که در لاهور بتقریب سفیدی در جواب فقیر نوشته در اوایل آشنائیهها (+)

نقل رقیه

و انی کتابک بالبشارة معلنا * بالصدق یخبر ان اصلک طاهر
اظہار الاشتیاق من قبیل تحامیل الحاصل ، الا انه کن موثوقا بقیود
الادب حیث ان التعطف و اللطف من جانب الاطی اعلمی ، فالآن قد
ملکتكم اصعاده ، و منعتم ارضاده ، لعدوت بحمد الله لکن اتی الله علیه
کتابا کریم ، او کلمة الله من فوق الطور تکلیما ، التجانی یا خیر الخیران ،
و نزهة الواهان ، وسط بین الطرفين مصاحبنا من طول الاذان ، وله مع

(+) واضح باد که کل عبارت این پنج رقیه از ابتدا تا انتها اکثر جا غلط است و جمله سه نسخه که موجود بود ازان باوجود کمال غور تصحیح آن ممکن نشد *

ذاک قرنان، و ذلک المردود، لم یقرأ قطْ اَوْفُوا بِالْعُقُودِ (†) فتح الله
شانه و کسر اسفانه، و عادننا لفرضه، و لاصتینا ایدا خلف نغله و فرضه،
و الدماغ من استشمام السر خالی، و الجسم من التأسف علی العمر
مقبالی، و اما المحی الذار الداعی الموصوف بحسن المساعی و
المراعی، فتمثل ما اجاریناه و بمثل ما حیدنا فاحیناه، ثم الامر الیکم،
و الحکم لیدیکم،

رقعه که هنگام انقطاع و جدائی چند روزه نوشته *

رقعه دیگر

کیف یحفظوا و کان لی بعض صبر احسن الله فی اصطباری
غیرا کا غیرانه قد جلست بساحی عساکر الاشواق، و تلاطم فی بنادر
سیاحتی امواج الاشتیاق، و جمع فی قلبی جمع التکسیر، و اعتاد
فی البین فلم یغن التحذیر، و ینازع فی حبی عاملا الدمع و السی
و هذا مبتدأ و الحال فلا تسئل عن الخبر، فالجسم منی موصول
بالقسم و الوجد فی جرانی و اشهر من نار طی علم مدار اثم مکنون
طی اعمال یدیکم، مصروف علی المسرة فرحون بما لیدیکم، و لا تزالون
فی تغشیش خبایا زوایا و انا الاسفار بین قاعد و قائم سلبتکم الاصحاب،
و تناسیتکم الاحباب، و کانت الآخرة ما هی الا کسر اب، فیاغوثاه
من هذا الجفاه الال بغير اهل الوفا ولو و سفنا العذاب، تکلمنا علیکم
من راس الجراب و لا وسع قرطاس و لا کتاب -

دیگر که بهنگام برآمدن اردو بجانب دکن در سنه هزار و دو

و باز بر طرف شدن آن لشکر نوشته *

رقعه دیگر

یا جند ان صحبة الاعدام فلعمری هی من قبیل الحیات قبل الموت ، او تعجل الصلوة حین الفوت ، و لعمری لقد اتيتكم طی مافی الضمیر ، ولا شک مثل خبیر ، فاین امرتم اتیناه ، و ان شرفتم تلقیناه - و انتم اهدی من ان یهدی *

رقعه که از روی شکایت و عتاب نوشته *

رقعه دیگر

ماعودونی احبائی مقاظمة • بل عودونی اذا قاطعتم و صلوا
فلیت شعری ما صدر منی حتی استوجبت نفورک ، و ما علمت
لی من قرب استحق به هذا الجفاء الایق بغير اهل الوفاء ، و ما هو
لا من یعاین الزمان و قلة العهد من الاخوان و الخلان کما هو منطوق
القرآن فقال وهو اصدق القائلین و مَا وَجَدْنَا لِاَکْثَرِهِمْ مِنْ عَهْدٍ - متحجج
بمن بلغ بسمعه هذه - الایه ان یبذل فی الرافض الغالیه - کیف حریمه
و مقلتی کلا لاج لویق تلقب للقا کانه انا مع تشاغل البال - و تزايد
البلبال ، انادی بلسان الحال ، اضاعونی وای فتی اصاغوا -

رقعه دیگر

فی الشباب و شیوع خبر نهضة العسکر ، و الشکایة عن عدم امتطاعة
السفر *

تشا غلتمو عذا بصحبة غیرنا و اظهرتم البحران ما هکذا کذا
و مما دار طی بلوائی و وجب له بث شکوی الی بالاصح ما

تشوکت و یحیی فی قلبی ما تشوکت حیث انا منادی الرحیل
 ابرز منادیه ، و رفع کل مسلک ایادی طی ان فی یوم الاحد یعمر
 الصحاری من کل احد فکیف الحال و هذا الوحال الذي هو ابرد
 من طین الشتانین من عرق الحصالا ملیح حتی یتناع بالبلیح ولا
 قصاید لیشتری بها العصاید و این الزکا و ازکا و الوطی من المطا
 فانالله و انا الیه راجعون فهل عندکم خیرا یبطلانه ، و ان هذا الوقت
 لیس من اوانه ، و السلام علیکم ، و قلبی لیدیکم

شیخ حسن علی موصلی

شاگرد رشید شاه فتح الله است اما سنی پاک مذهب در
 سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزاده بزرگ
 گشت تا سبقي از رسایل فارسی و غیر آن در علم حکمت میگفت
 و چندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه ازو تعلیم فن ریاضی و طبعی
 و سایر اقسام حکمت گرفت و دقایق و غوامض علوم را ازو کسب
 کرد و باوجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد و خود بالای فرش
 بودی و استاد بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق
 مشرب خود نیامت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یک چند
 در صحبت میرزا نظام الدین احمد بوده هم او و هم پهرش محمد
 شریف ازو استفاضه و استفادۀ علوم غریبه عقیله نموده بدرجۀ کمال
 رسیدند بعد از واقعه شاه فتح الله شیخ ابوالفضل و دیگر مقربان
 شمه از فضایل و کمالات اودا در مجلس پادشاهی مذکور ساخته

چندان خاطر نشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست
و فرمان طلب رفت و بلاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد
اورا تکلیف سجده نمود او ازین معنی بسیار آزار یافته همین را
دست آویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد و باز
هندوستان بیداد فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت
وطن گرفته و در سنه نهصد و نود و هشت (۹۹۸) در زمان حکومت
خانخانان به تته رسید و ماده توکای و جمعیتی بهم رسانیده
عازم دیار خویش گردید و چون بهرموز رسید از آنجا پیغام بمخادیم
در خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نقاتی یاران خلاص یافتیم
انشاء الله بمقصد رسیده باشد *

قاضی نورالله ششتری

اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت و عدالت
و نیک نفسی و حیا و تقوی و عفان و اوصاف اشراف موصوف
است و بعلم و حلم و جودت فهم و حدت طبع و صفای قریحه و ذکا
مشهور است صاحب تصانیف لایقه است توقیعی بر تفسیر مهمل
شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرونست و طبع
نظمی دارد و اشعار دل نشین میگوید بوسیله حکیم ابو الفتح
بملازمت پادشاهی پیوست و زمانی که موکب منصور بلاهور رسید و شیخ
معین قاضی لاهور را در وقت ملازمت از ضعف پیری و فقر
در قوی سقطه در دربار واقع شد رحم بر ضعف او آورده فرمودند که
شیخ از کار مانده بنا بران قاضی نورالله بآن عهده منصوب و منسوب

گردید و الحق مفتیان ملجن و محتسبان حیدال محتال دهور را که بمعلم الملکوت سبق میدهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را بر ایشان بسته و در بنوست بسته گنجانیده چنانچه فوق آن متصور نیست و میتوان گفت که قایل این بیت اورا منظور داشته و گفته که

* فرد *

توئی آن کس که نکردی همه عمر قبول

در قضا هیچ زکس جز که شهادت ز گواه

روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری در میان بود در کربته
 اَنْ يَقُولَ لِصَاحِبِهِ لَآتَحْزَنُ اِنَّ اللَّهَ مَعَنَا - که باجماع مفسرین در شان
 صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده میگفت که اگر مراد ازین
 صحبت اغویست مفید مدح نیست و اگر اصطلاحیست که اهل
 اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع
 گفتیم از طفلی هم که زبان عربی میدانسته باشد پرسند خواهد
 گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح میکند نه ذم و هم چنین
 کافری زنگی و یهودی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و
 مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنابر عادت زشت خویش جانب
 قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت ناگاه در
 تفسیر نیشاپوری نیز مؤید همین سخن من برآمد باز یادتی آنکه
 اگر بفرض و تقدیر رسول صلی الله علیه وسلم را دران وقت داعی
 حق میر مید معین از برای وصایت صدیق اکبر رضی الله عنه بود
 نه دیگری *

حاجی ابراهیم محدث

در اگرة بزهده و ورع و تقوی و درس علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت و تقید بشرع و تورع مانع اختلاط و ارتباط او بمردم شده بود و امر معروف و نهی منکر می نمود چون بحسب طلب در عبادت خانه آمد بمراسم تکلیفات و آداب ملوک متقید نشد و وعظ و نصیحت گفت و پیوسته بخواجه عبد الصمد شیرازی که بجهت کرایه دادن قماشهای کهنه آئین بندی بخواجه عبد الله مشهور است و بنماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بحاجی طریقه اعتقاد می پیمود میگفت که خواجه اینها هیچ فایده نمی کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جای ندهی *

شیخ جلال و اصل کالپی وال

از خلفای شیخ محمد غوث است اوایل حال تحصیل کمال کرده و اواخر همه را فراموش گردانیده در ذرق سماع و وجد و حالت استغراق عظیم داشت و بندگان پادشاهی را نسبت باو حسن ظنی بود بالجمله تصنع در خلفای شیخ غوث نسبت بخلفای شیخ سلیم کمتر بود هرچند در مقام تنافی و نفاقی یک دیگر بودند و همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله عنه که هنگام استماع کریمه و قَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتْ النَّصَارَى عَلَى شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَى لَيْسَتْ الْيَهُودُ عَلَى شَيْءٍ - فرمود که صدقاً و الحمد لله که اکنون از هر دو طایفه اثری نماند *

ملک محمود پیارو

بغضایل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات
 نظم و نثر فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت
 آراسته است اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک
 پیارو نام دارد از نهایت فصاحت و بلاغت دانش و خداقت در
 مجالس بهشت آئین بشرف همزیانی خلیفه الزمانی معزز و
 مباحی بوده آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که
 بخدومت اهل حق داشت چند گاهی حسب الحکم بامر جلیل
 تولیت روضه متبرکه حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه
 معین الدین سنجرى چشتی قدس الله سره موافق و مامور و
 منسوب بود بارجود این همه تربیت و اعتماد و قرب منزلت از
 استیلاى محبت و غلبه شوق و رابطه باطنی که بقطب فلک السیاده
 و مرکز دایرة السعادة مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب
 العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیدان بخاری قدس الله
 سره العزیز داشت بومایل و وسایط التماس رخصت مجاورت طواف
 آن آستان ملاک آشیان خواهی نخواهی نموده و چون درین نیت
 و اراده صادق بوده و از شائبه ریا و غرض ظاهری مبرا لاجرم
 استدعای او بعد از رد و بدل بسیار بدرجه قبول موصول گردید و در
 گوشه قناعت و توکل منزوی بود در احمد آباد اکثر اوقات با برکات
 بمجاوری آن آستانه مصروف میداشت تا آنکه ازان روضه بروضه
 دارالعلوم انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور شرف

حضور موفور السورور ادرا دریافته این مطلع ازوست که * بیت *

دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش
رو سوی ابرویش کند هرچند میگردانمش

صدر جهان پهبانی

پهبانی دیهیی است از توابع قنوج سیدی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و بسعی شیخ چندین مال مفتی ممالک محروسه بود بعد از آنکه شکست طایفه ایمه هند واقع شد او بزور خدمت و زمانه سازی و دنیاداری قاعده عزت و احترام خود را نگهداشت و چون همراه حکیم همام بایلچیکری نزد حاکم توران زمین رفته و بازگشته آمد بمنصب صدارت مرفراز شد دران ایام که در لاهور آوازه فرستادن بقیه سلف بجانب مکه معظمه شایع شد و طوماری در آن باب نوشته بودند روزی میگفت که می ترسم که مرا هم درین جماعه نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شمارا برای چه میفرستند پرمید بچه دلیل گفت هرگز کلمه الحقی نگفته اید تا مستوجب اخراج شوید باوجود طبع شعر و مناسبت بآن ازان وادی تایب است و این مطلع ازوست *

* بیت *

هوتار زلف یار خدا یا بلا شود * و آنکه بهر بلا دل ما مبتلا شود
چنانچه درین ایام از شعر و ضوی توبه دارد انشاء الله از بحث بیمزه
علمی و ریائی و خود نمائی و خود پسندی و لاف و گزاف که درس

شرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق یابد *

شیخ یعقوب کشنیری

صرفی تخلص مجمع فضایل و کمالات بود خلیفهٔ مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست قدس الله سره بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و منذ حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده و اکثری از عظامی مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و نواید اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار چه در هند چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیهٔ رایقه است خمسہ تمام کرده و رسائل متعدد در معما نوشته و رباعیات مع شرح در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اندکی از حالت صوفیه و ذوق ایشان بود و اگر نه قطع نظر ازان در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیه و منذ امام است و درین ایام که نزدیک بود تفسیر می نوشت که آیتی است از کمالات او و هم پادشاه مغفرت پناه و هم شاهنشاهی را نسبت بوی اعتقاد غریب بود بشرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بذلی و ایذاری داشت که در اقران فوق آن متصور نبود اگرچه بمقتضای *

* ع *

ولولا الشعر بالعلماء یذری

شعر دون مرتبهٔ او بود اما هیچگاه ازین وادی خلودهن نداشت
این چند بیت ازوست *

* ابیات *

در هرچه بیدم آن رخ نیکو ست جلوه گر
در صد هزار آینه یکرو ست جلوه گر
خلقی بهر طرف شده مرگشته بهر دوست
وین طرنه تر که دوست بهر دوست جلوه گر

* وله *

خالت از مکر بران گوشه ابرو بنشست
هر کجا گوشه نشینی است درو مگری هست

* وله *

مشکن ای غم دل مارا و مبین کن دل کیمت
دل ما هست ولی بین که درو منزل کیست

* وله *

گر بگویش گذری پای ز سر باید کرد
قصه کوتاه ز سر خویش گذر باید کرد

و این معما باسم شیدا ازوست
ماه من از رخ نقاب انداخته * وه که عمدا روز را شب ساخته
در زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجانب وطن مالوف یافته
ازان طرف آب راوی رفته بغیر نوشت و تیمنا بجنس نقل
مینماید *

مددی قادری * دعا و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده
مشهود ضمیر خورشید نظیر میگردداند که باعث ترک سنت
سنیه از محب مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقه
مرضیه راه عند السفر از شرایط مشایعه است و بالفعل درین

زمانه قدرت بران نبود و بالضرورت آن همت بایستایی نمود آمدن
 که از حاشیه خاطر فیض متأثر نهیا مضمیا نخواهند ساخت
 و بمراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت
 بگذاشت کشمیری برای مسودات باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر
 مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کفایت بشستن چنان میروند
 که هیچ اثری از سیاهی فماند چنانچه تجربه کرده باشند و السلام
 علیکم و الاکرام ادیکم * و چون بکشمیر رفت رفته دیگر از آنجا
 فرستاده که ختمی بود و نقل مسوده آن اینست * عنوان *
 خدام کرام من هو مستغن عن المدایح و المناقب و المغاخر
 اعني مولانا و بالفضل اولانا الشیخ عبد القادر . فتح نمایند
 * قطعه *

از درانی بدوانی بیشک * در فنون فضیلت است فزون
 پس دلیل زیادت معنیش * که بنایش بصورتست فزون
 نیاز نامهایی که فرستاده می شود هر چند که در جواب آن بنابر عدم
 لیاقت جواب خامه بدایع نگار را تصدیع نمی دهد اما بهر حال
 قلم اخلاص عرض بندگی بی اختیار جاری میگردد امید که هرگاه
 که در خمخانه نواب فیاضی در نیمروز تموز بفروش حصیر سرد تراز
 هوای کشمیر بتجرع برف آب گرم می بوده باشند و استماع نکات
 شریفه و مقالات لطیفه می نموده باشند یاد امیر محنت حرمان
 خواهند کرد * بیت *

ای بیزم وصل حاضر غایبان را دستگیر
 زانکه دمت حاضران از غایبان کوتاه نیست

عن الخلف الاعز الارشد الامجد الشيخ محمى الدين محمد
 نيازى مندى قبول فرمايند و فقه الله سبحانه و تعالى لتحصيل العلوم
 الصورية و المعنوية بحكمة من سمى بلقبه الشريف ، قدس سره
 اللطيف ، و غالبا بنابر رعايت حق الجوار سخن سياادت مآبى ميران
 سيد قطب الدين در نا نوشتن جواب نياز نامى فقير مسموع
 ميدارند اما مى بايد كه نظر بر حق نفس الامرى كنند كه ظاهر
 اين حق بران حق راجع باشد و ايضا اعتبار سر اظهار محبت جناب
 ميران نكنند كه آن آخر ثباتى ندارد و الله تعالى اعلم - ابيات اظهار
 مضمري كه بر طرز جديد آصفخانى بنده كمينه انجا گفته مسوده
 آن از فقير كم شده غالبا ملازمان ازان مسوده نقلى گرفته بودند
 التماس آنكه نقل از نسخه خود فرستند - جواب اين رقعۀ اخير ، هو ،
 * لمولفۀ *

يا من بخيال وجهه ايناسى * شوقى لا يحمل في القرباس
 كالشامخ لا يوزن بالقسطاس * و اللجة لا يقاس بالمقياس
 از ثنا چه نويسد كه درج آن در حوصلۀ عبارت تنگ و ظرف حروف
 قاصر عبد القادر حكيم بحر و كوزه دارد * شعر *
 و ان قميصا حيك من نسج تسعة * و عشرين حرفا من معانيد قاصر
 و از دعا چه گويد * فرد *

بسموى سدره ز من مرغ طاعتى نه پرد
 كه نامى نبرد از دعوات در منقار

و از شوق چه باز نمايد * رباعى *
 يامن بايادى يده طوتنى * من صحة الزمان قد عوتنى

لا اقدران اکتب شوقی الکم * ما اشوقنی الیک ما اشوقنی
 ازان مدتی که توجه عالی بآنصوب صواب فرموده اند در ترجمان
 اسرار الهی که اصل اصول آگاهی عبارت ازان تواند بود چه قبل از
 نوروز و چه بعد ازان بچند روز از دست ما صدق این بیت که از
 مقوله عشره مبشره است

مردی دراز نیکو در شهر خویش امروز
 با خواسته نشسته از بخت خویش فیروز
 متواتر و متوالی رسیده باعث خوش وقتی گردید مرقوم خامه
 مسکین نواز مشکین طراز بود که

* ع *

از دوانی بدوانی بیشک

تا آخر در جواب آن عرضه میدارد مثنوی

* امواجه *

ای ز بانگ کلید نامه غیب * دل پاکت نتیجه لاریب

داده اعجاز شک تو بیدرون * گنجهای نهان کن فیکون

گفتی از منطق گهر پروز * کز دوانی بدوانی خوشتر

گر دوانی وگر بداونیدند * همه از گنج فضل تو غنیدند

دل آئینه جمال تو شد * مظهر فیض لایزال تو شد

چه عجب گرز روی حق بینی * خویشتن را درو همی بینی

اگر خود نمائیدست همین قدر بس است و اگر نه من که فضولی

جواب نوشتن چه باز بشعر از تقصیر در نوشتن عرایض اخلاص که

منافی رسم و عادت عوام نه خواص اهل اختصاص است کمالا

بخفی زبان اعتذار و استغفار کشاده استعفا می نماید و این رقعہ

را کفارت آن جریمه دانسته قضای مافات می‌شمرد و آنچه از

هوای خسخانه (†) و برف آب که یادگار * ع *

از عمر برف ست و آفتاب تموز

و نشان ده از یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس مالہ یدوب -

است نوشته اند چند روزیست که ازین آب و هوا باز مانده * ع *

گرگ دهن آلوده و یوسف ندیده

میگردد * شعر *

فمن شاء فلینظر الی فمظری * نذیر الی من ظن ان الهوی سهل

چون بندگان حضرت قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه را

خود بدولت بنهایت کسی بر زبان مبارک را نده حرف تولیت

خطه عالیّه اجمیر * شعر *

دنت عن ناظری تلک الخیام * علی سکا نها منی سلام

فرموده اند و هنوز تسلیم نشده آرزو دارد که اثر این سعادت زودتر

از قوه بفعل در آید و دل را از آب گردش روزگار و هوای فاسزگار

هر دیار فارغ ساخته برد الیقینی حاصل شود که خسخانه گیتی

چون خمس و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر

سعادت و هر زمان باین تیرانه در فغان است * فرد *

ای عجب دلتان نگرفت و نشد جانتان ماول

زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار

همت عالی و توجه داعی درین باب گماشته در امداد صوری و

معنوی کوشند تا انشاء الله تعالی رفته اجمیر را قانیّه کشمیر دانسته

بعلت اینکه هر دو مکان طیب مرکز دایره در قطب جنوبی و شمالی است و جهة جامعه بلده طیبه و رب غفور - دارد آب چشمه جباله را چنانچه ایشان در آنجا آب برفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزال شکر و ثنای منعم حقیقی و مجازی تر دارد *

* شعر *

هئیدا لارباب النعیم نعیمهم * و للعاشق المسکین ما یتجرع
و تمثیل حال کشف مکشوف اهل کشف امت بنده زاده بدادون
رفته بدعا مشغولست ظل عالی لایزال باد - تحریرا فی شهر رمضان
المبارک عمت میامنه منة ثلاث و الف (۱۰۰۳) - و این غزل نیز
از خامه در بار گوهر نقار ایشان است که در بعضی اسفار به فقیر
نوشته بودند *

* غزل *

در دمی کین نامه میگردم رقم * کَن یجری الدمع ممزوجا بدم
هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی * کد یمحوا معنی ذاک الرقم
محو حرف اشتیاق از لوح دل * لیس فی وسعی وقد جفّ القلم
در بلای هجر حکمتها بود * لیثنی کوشفت عن تلك الحکم
صرفی از دریای اشکم نه محیط * لیس الا مثل رشف من دیم
الحاصل اوصاف تعریف و کمالات جناب شیخ چه حد من عاجز
بی زبان است و آثار جویله او که دامن بر میان قیامت بسته است
شاهد حال او بمس است در تاریخ دوازدهم ذیقعدة منة ثلاث
و الف (۱۰۰۳) از حبس عالم قید رسته طایر روح قدسی آشیان او بعالم
اطلاق پرواز فرمود و شیخ اسم بود تاریخ یافته شد *

* شعر *

سلام علی الدنیا و طیب نعیمها

کَآنَ لَمْ یَكُنْ یَعْقُوبُ فِیْهَا بِجَالِسٍ

* شعر *

درین خرابه مجوره بسوی گنج مراد
 که جای محنت ورنج است این خراب آباد
 قضا نهاده بهر گامش از بلا دامی
 که پا نهاد درین دامگه که سر نهاد
 سواد رفته کل (؟) ندیست غیر حرف رجا
 ولی چه سود که بی بهره ایم ما ز سواد
 زمان عمر بسی اندکست غره مدّش
 که تا نفس زده عمر دادۀ بر باد

مولانا میرزا مہرقندی

ملکی بود بصورت بشری بزیارت حرمین الشریفین زاد هما
 الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بدرمخان خانخان باگرة
 تشریف داشته و خلائق از برکات انفاس نفیسه او مستفید میشدند
 فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف
 صدق انجیب ارشد حضرت امیر سید عالی همدانی قدس الله سره
 است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج
 یافته و شایع شده پاره از شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت
 آن حسنۀ زمان خوانده و این حدیث عالی سند که قال النبی
 صلی الله علیه وسلم من تروی غیرة ثم قتله دمه هدر - از زبان مبارک
 او شنیده اجازت روایت یافته که بشش واسطه بحضرت ختمیت

پناهى عليه و على آله صلوة مصونة عن التناهى ميرسد و قصه
 سند اين حديث در نجات الرشيد بتفصيل مذکور شده او در
 فترات خانزمان از اگرة بدهلى آمد و از انجا معلوم نشد که حال
 خجسته مذوالش بکجا انجاميد *

قاضي ابوالمعالي

شاگرد و خليفه و داماد عزيزان بخارائى امت قدس سره
 العزيز و آن عزيز در فقاهايت چنان بود که اگر بالفرض و التقدير جميع
 کتب فقه حنفى از عالم بر افتادى او مى توانست از سر نوشت
 و باعث بر انداختن عبد الله خان پادشاه توران زمين فن منطق
 و علم حدل را و اخراج ملا عصام الدين اسفراينى مع خبايث
 طلبه از ماوراء النهر او شده بود باين تقريب که چون اين علم در
 بخارا و سمرقند شايع شد خبايث شرير هر جا صالحى سليم القلبى را
 ميديدنند ميگفتند که اين حمار است چرا که لحيوان ازو مسلوب
 است و چون انتفاى عام مستلزم انتفاى خاصست سلب انسانيت
 نيز لازم مى آيد و امثال اين مغالطات چون کثير الوقوع و الشديوع
 شد عزيزان روايت فقهى نوشته عبد الله خان را تحريص و ترغيب
 بر اخراج اين جماعه نمود و نا مشروعييت تعلم و تعليم منطق
 و فلسفه بدلايل ثابت کرد و نيز روايتى نمود که اگر بکاغذى که
 منطق دران نوشته باشند استنجا نمايند باکى نيست و باقى
 برين قياس و قاضى پيوسته ذکر آره بعد از هر نماز در حلقه ميکرد
 و مرید ميگرفت در سنگ نهصد و شصت و نه (۹۶۹) در اگرة

آمد و فقیر تیمنا و تبرکا سبقی چند از اول شرح وقایه در ملازمتش
گذرانیده الحق در آن وادی ادرا بحری بی پایان یافت *

مولانا میرکلان

ندیرم ملا خواجه است از کبار مشایخ خراسان و خدمت مولانا
میرکلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی و دانشمند متبحر
خصوصاً در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه
داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین محمود کمانگر
بهدائی قدس سره العزیز و صلاح مادر زاد داشت و حق سبحانه
و تعالی او را از جمیع صفایر و کبایر نگاهداشته همیشه افاد علوم
دینی فرمودی و دایم سرافکنده بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت
بشیخ جلال هروی داشت که از مشاهیر اعیان مشایخست اخلاق
محمدی صلی الله علیه وسلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش
مظهر اسمای حسنی بود و عمر شریفش بهشتاد رسیده و والده
اش سیده است در حیات بود بتقریب اینکه مبادا زوجه فرمان
بردار والده اش نباشد بکندخائی راضی نشده حضور او از عالم
در گذشت چون مولوی بدار بقا رحلت فرموده والده ایشان بتلاوت
قرآن مجید مشغولی داشت چون خبر فوت آن چنان پسر می عزیز
الوجود برده افان تجهیز و تفکین طلبیده اند همین کریمه خواندکه
انا لله و انا الیه راجعون و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد و
اثری از جزع و فزع ازان سیده ظاهر نگشت خدمت او در سنه
نهمصد و هشتاد و یک (۹۸۱) در اگرة بجوار رحمت حق پیوست

و هم در آگه مدفون گشت و بعد از آن بیدک سال والدۀ او نیز مسافر
ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادت مند حاصل کرد
فقیر را سعادت شرف لقای شریف آن ملکی ملکات حاصل شده
اما افاده ندموده *

مولانا معید ترکستانی

اعلم العلمای روزگار بود پارۀ پیش ملا احمد جند تحصیل نموده
و پارۀ پیش ملا محمد سرخ و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم
فیز تحصیل نموده بهند آمده ملازمت حضرت پادشاه را دریافت
و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت درویشی و انکسار
غالب داشت و بغایت خوش طبع بود چنانکه بآن نشاط فهم و
ادراک درین نزدیکیها ملائی ازان دیار بظهور نرسیده تقریر فصیح
و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مهربان بود بعد از مراجعت
از هند بکابل در سنۀ نهصد و هفتاد (۹۷۰) بجوار رحمت
خداوندی پیوست *

حافظ کومکی

مشهور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بوده خصوصا در
عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تلعذ نموده امت جمیع
علوم نیک میدانست و بسیار افاده فرموده و در ماراء النهار همه
علمای زمان او را به بزرگی قبول داشتند سپاهی وضع بود و پیوسته
در سواریهها مانند ترکان ترکش بر میان بسته میرفت در سنۀ نهصد
و هفتاد و هفت (۹۷۷) بهند آمده و بملازمت حضرت خلافت

پداهي مشرف شده و بانعامات وافر سرانراز گشته براه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفته خوندار رو را دید و ده چند آنچه اکرام و تعظیم او در هند بود در آن دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده بماوراء الفهر رسید و همانجا بملک آخرت شدافت فقیر بملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده *

قاضی نظام بدخشی

ملقب بقاضی خان از ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل دارد و در علوم مکتهدبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی ست و بطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبه که در بدخشان داخل امرا بود و چون بهند آمد در ملازمت پادشاهی رعایت بدیشتتر از اندازه یافت او را اول قاضی خان بعد ازان غازي خانى خطاب دادند فصیح زبان و خوش تقریر بود تصانیف معتبر دارد ازان جمله رساله در اثبات کلام و بیان ایمان تحقیق و تصدیق و بر شرح عقاید حاشیه و در تصوف وسایل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنه نهصد و نود و دو (۹۹۲) برسمت حق پیوست اول کسی که اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتح پور او بود و ملا عیالم کابلی بحسرت می گفت دریغ که مخترع این امر من نشدم *

مولانا الهداد لنگر خانی

منسوب بمحله ایست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و
مبجهر و متشجع است و مقورع و نهایت تقوی و صلاح دارد و
بدرس مشغول است هرگز بخانه ارباب بدمروت دنیا نرفته و از
ملوک هرگز حاجت نخواست و مدد معاش نگرفته عمویش قریب
بهشتاد است *

مولانا محمد مغنی

از جمله مدرسین معتبر لاهور است و صاحب کمالات است و
بعده افتا مشغول است و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوٰه
میکند مجلس عظیم داشته طبع بغیر احلویات میفرماید و منزل
او مجمع اعیان افاضل است درین ایام که قریب به نود سالگی
رسیده و منحنی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج
پسر رشید دارد که همه در کمالات فضایل قایم مقام اویند *

✓ میر فتح الله شیرازی

از سادات شیراز بود اعلم العلمای زمان است مدتها مقتدای
حکام و اکابر فارس بود جمیع علوم عقلی از حکمت و هیأت و هندسه
و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و فیرجات و جراثقال نیکو
میدانست و درین فن آن قدر حالت داشت که اگر پادشاه
متوجه می شدند رمد میتوانست بست و در علوم عربیت و
و حدیث و تفسیر و کلام نینز نسبت او مساوی است و تصانیف
خوب دارد اما نه در برابر مولانا میرزا جان شیرازی که در ماوراء النهر

مدرس متفرد متورع یگانه روزگار بود میرفتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع و نیک نفس بود اما نعوذ بالله از ان ساعت که به درس اشتغال داشتی چه دران زمان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و هجو بر زبانش نرفتگی و ازین جهت کم مردم بدرس او می رفتند و شاگردی رشید هم از دامن او بر نخاست چند سال در دکن بود و عادل خان حاکم انجا را نسبت بمیر عقیده بود چون در ملازمت پادشاهی آمد خطاب عضد الملکی یافت و در کشمیر در سنه نهصد و نود و هفت (۹۹۷) وفات یافت و بجائی که به تخت سلیمان مشهور است مدفون است فرشته بود تاریخ یافته شد *

شیخ منصور لاهوری

از شاگردان شیخ اسحق کاکوست و بدشتر تحصیل در ملازمت مولانا سعد الله نموده و مصاهره باو دارن دانشمند مهتد است و در همه علوم عقلی که در هندستان متعارف ست مستحضر و خوش طبع و سلیم الفهم و متصرف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکبر و اعیانست و چند گاه قاضی القضاات مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پیرگنده بجواره و حدود دامن کوه مامور است پسرش ملا علاء الدین از دانشمندان مشهور مدرس است مدتی در صحبت خان خاندان معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هر چند تکلیف سپاهی

گری نمودند قبول نکرده بدرس و اناده مشغول شد و هرچه از جایگیر حاصل می شد همه صرف طلبه بود و از جمله ملایان درهند بعد از پیر محمد خان چون او و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر ببدل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیه مشهور بر شرح عقاید دارد بزیارت حج مشرف گشته همانجا رحلت نمود فقیر او را در نیافته •

ملا پیر محمد شیروانی

ملای خوش فهم اعلی ادراک بود مجلس شگفته داشت باوجود آن قاسی القلب و نامقید باوامر و نواهی بود از شیروان در قندهار بخدمت خان خازان پیر مخان آمده نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی و بعد ازان فاضل الملکی یافت و سه چهار سال در غایت ابهت و شوکت بسر برد و چون ظالم را چندان بقائی نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه بآب نریخته فرو رفته بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته فقیر او را از دور دیده اما الحمد لله که بمجلسش نه پیوسته *

میرزا مفلس اوزبک

از شاگردان ملا احمد چند است ملای مستعد مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت و در اثنای درس اداهای مضحک از او سر بر میزد و بد قیازه بود و گوشه صلاح و تقوی داشت از موارء الذهر بهند آمد و چهار سال در اگرة در مسجد

جامع خواجه معین الدین فرخودی درس گفت و توفیق زیارت
حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رخت حیات بر بسته
درس هفتاد سالگی رحلت نمود *

مولانا نور الدین محمد ترخان ۱۹۷

جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر بود و
آخر عمر از شعر توبه کرد و تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته
در دهلی درگذشت *

مولانا الہداد امروہہ

ملای مستعد خوش طبع بی قید شیرین سخن خوش صحبت
ندیم پیشه بود و مطائبه ملیح داشت و مایه حضور و سرمایہ سرور
اهل مجلس بود در ملازمت پادشاهی درسلک سپاہیان انتظام
یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر
رابطه صحبت داشت درسنگ نہصد و نود (۹۹۰) هنگام توجه لشکر
منصور بجانب آنگ گنگ در نواحی سیالکوٹ و دیعت حیات
سپرد و در موضعی از مواضع امروہہ کہ برای خود خوش کردہ بود
نعش او را بردہ مدفون ساختند *

این بود شمع از ذکر مشایخ و علمای عصر کہ اکثر ایشان
را ملازمت نموده و بدیدار پرنوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء اللہ
و ازین ہمہ کہ مذکور بر زبان خامہ بیاں شدند اقل قلیلی درین
ایام قحط الرجال بطریق خال خال مانده اند و مختفی و متواری
از طبایع قواصر عوام کالانعام نسیمانسیا گشته دمی چند عاریت

شمرده منتظر بیک سریع السیر اجلند و بر شرف پیروی مطلع
 شده گوش هوش بر صدای الرحیل الرحیل دارند تا کی آن ندا را
 مجیب بیدیک شوند * رباعی *

تاریخ جهان که قصه خرد و کلان

درج ست درو چه شیر مردان چه یلان

در هر ورقش بخوان که فی عام کذا

قد مات فلان ابن فلان ابن فلان

و مشایخ و علمای دیگر در اطراف جمیع بلاد هند طولاً و عرضاً چندان
 بودند و هستند که حصر و احصای ایشان حواله بعلم علام الغیوب
 نموده آید و همچنین جماعتی که بشرات ذاتی و خبث درونی و
 دین فروشی و خست و ززالت و کجی و بی اعتدالی مشهور و
 معروفند از حد بیرونند و هیچ ضرورت نبود که خاصه را بذکر این
 مشتکی خمس دون همت آلود که کاری عظیم در پیش است و بر
 عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من بحال همان ین فروش
 فی شاپور می ماند که در هوای تموز ین می فروخت چون آفتاب
 برآمد میگفت یا معشر المسلمین ارحموا علی من رأس ماله
 ینوب - یعنی ای جماعت مسلمان بنظر رحمت بران زبان زده بیدید
 که سرمایه او از دست گذاخته می رود * بیت *

عمر برفست و آفتاب تموز * اندکی ماند و خواجه غره هنوز

و تاریخ وفات مردم نوشتن من بآنکه شهری خیاطی بر در دروازه

گورستان دکانی داشت و کوزه از میخ در آویخته بود و هوس جز

آتش نبود که جنازه که از شهر بیرون بردندی سنگی دران کوزه

انگندی و هر ماه حساب آن سنگها بکردی که چند گص را برده
اند باز کوزه تهی ساختی و از میخ در آویختنی و سنگ همی
انگندی تا آنکه ماه دیگر سرآمدی و مدتی برین برآمد از قضا
استاد خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی
نداشت در دکان او را بسته دید از همسایه پرسید که آن درزی
کجاست که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه انتاد *

* بیت *

بنگر که بدیگری کشاید * کزری چو گذشت بر تو آید
سبحان الله در دهن اژدهائی افتاده ایم که حنبیدن و تپیدن مجال
نداریم و خلاصی محال * قطعه *

چو غنچه خون خور و دل تنگ باش و لب مکشا
که نیست غنچه این باغ را امید کشاکش
نشان ز سرو قدی می دهد که خاک شده است
بهر زمین که افتاده است سایه شمشاد
چو هر نفس زچمن می رود بباد گلی
مدام جامه کبود است سوسن آزاد

معروض میدارد که چون اسمعی نامی این دو طایفه که برگزیدگان
خلقتند کیف ما اتفاق درین چند ورق بصورت دُرهای منثور
بی ملاحظه تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان خرده بین و هنرشناسان
نکته چین بر جامع خرده بگیرند چه این انتخاب در حال تشمت
بال برسبیل استعجال رقمزده خامه شکسته بال گردید فرصت بردن
بیاض نداشته و حکایت من بهمان سراج می ماند که سوزنش

هر زمان گم میشد و میگفت که اگر اوقات بتفحص موزن غارت نمیشد این کس هر روز کار بسیاری می توانست کرد با آنکه فقرا همه یک تن اند و هم کالحلقه المقرعه - مثل مشهور هرچند بعضی ازین نامبرده ازان قبیل که من میخواهم شاید نبوده باشند چه بسیار صدیقست که بشکل زندیق برمی آید اما اگر در میان همه ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی باشد برای نجات من و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه همه این جماعه بصفت ولایت عامه که *اللَّهُ وَلِيُّ الَّذِينَ آمَنُوا* - متصف اند و این کس بمراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بی دینان و هوا پرستان درین جماعه جمع نکرده ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره العزیز را دست آویز خود ساخته ام که بیکي از معتقدان بنصیحت میگفت که اگر درین زمان کسی را بینی که ایمان بسخندان مشایخ دارد از برای من و خود از دعائی التماس بکن که بیشک مستجاب الدعوات است

* فرد *

رہی نمی برم و چاره نمی دانم

بجز صحبت مردان مستقیم احوال

و از اتفاقات آنکه بعد از تعداد اسمی این طبقه علیه که اکثری اهل الله و صاحبان آگاهند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده دلپذیر تاریخ بود و چون دل از خبایندی (که طعن صریح و قدح آشکار در دین اسلام آورده اند و به بد دینی و بی حیائی متهم گشته

و باعث خرابی در ملک و ملت شده به فتنة آخر زمان موهوم اند).
گرفته بهر حال ذکر حکما نموده آید هرچند بعضی از ایشان،
نیز ازین قبیل اند *

ذکر حکمای عصر اکبرشاهی

که بعضی در حکمت علمی و عملی ید پیدای موسوی داشته
دم اعجاز عیسوی می زدند و بعضی بتقریب اینکه طب فنی
است شریف العلم خدیم العمل اگرچه به ممارست آن مشغول
بودند اما نظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم *

حکیم الملک گیلانی

نام شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و
مسیح انقاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنی و ممتاز
از همه بود اگرچه مرا باو اصلاً ارتباطی نبود و در ابتدای ملازمت
پادشاهی هنگام گذرانیدن دیباجه نامه خرد انرا بسیار بد مددیها
حسبه الله کرد از آنکه چون استفسار ازو نمودند که انشای فلانی
چونست گفت عبارتش فصیح و خواندنش بدست اما انصاف آنکه
بسیار مهمساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم
و آشنا بر در بود پیوسته بطلبه که خود مربی ایشان بود درس
گفتی و هیچ وقت از اوقات ممکن نبود که طعام بی ایشان
خورد و باین تقریب بخانهای مردم هم کم رفتی رزری در مجلس
شیخ اسلیم چشتی نشسته مذهب فقه و فقها و تحسین طریقه حکما
و تعریف و بیان عظم شان علم حکمت و مناقب شیخ ابو علی

سینا میکرد و این در زمانی بود که علما و حکما بیکدیگر در افتاده
 هر روز مجادله و مشاعیه و مناقشه بر سر مشرب میکردند فقیر چون
 نا آشنا و از سرحد ها نورسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر
 شیخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحه خواندم که * شعر *
 وکم قلت للقوم انتم علی * شفا حفرة من کتاب الشفا
 قلما امتهانوا بتوليدنا * فرغنا الى الله حسبي کفا
 فماتوا علی دین رساططیص * و عشنا علی ملة المصطفی
 و آن ابیات مولوی مخدومی عارف جامی قدس سره را مستشهد
 آوردم که در تحفة الاحرار (†) آورده اند * بیت *
 نور دل از سینۀ سینا مجوی * روشنی از چشم نه بینا مجوی
 حکیم برهم خورد شیخ گفت آتش خود در میان اینها افتاده بود تو
 آمدی و بیشتر فروختی حکیم بعد از بررانی معرکه مشایخ و علما
 حسب الامکان جدل با مخالفان دین زد چنانچه احوال آن جماعه
 مجمل مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکۀ معظمه
 طلبید و در هفده نهمصد و هشتاد و هشت (۹۸۸) یا نه زیارت حج
 رفت و همانجا فوت شد شکر الله معیه *

حکیم سیف الملوک دماوندی

فضیلت علمی و حکمی را با رزیت شعر و هجو جمع کرده

(†) در نسخها - تحفة الابرار و جامی رح فرماید * بیت *
 تحفة احرار لقب دادمش * تحفة باحرار فرستادمش

شجائی تخلص داشت از اتفاقات آنکه هرگاه حکیم بر سر مریض
 رفته آن دردمند ودیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهة ظرفا
 اورا بسیف الحکما شهرت دادند چون یکی از فدایر حضرت شیخ
 جامی محمد خبوشانی را که بمخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده
 بعالم دیگر رساند سیف الحکما کشت تاریخ یافتند و این قطعه
 که برای جلال طبیب گفته اند گویا حسب حال او بود * قطعه *

ملک الموت از جلال طبیب * شکوه برد دوش پیش خدا
 بده عاجز شدم ز خدمت طبیب * میکشم من یکی و اوصد تا
 یا دراز عزل کن ازین منصب * یا مرا خدمت دگر فرما
 چند سال در هند در عهد بیرمخان و بعد ازان نیز صاحب اعتبار
 بود اما بحسب مدعای خود تربیت و اعتبار زیانده بولایت رفت
 و از انجا هجوي ملیح نوشته فرستاد که درین عهد بآن شیرینی و
 مضحکی وقوع نفیس الاسری کم کسی گفته باشد و بیتی چند ازان
 که جسته جسته بخاطر مانده بود بجهة تشحید خاطر نوشته شد *

* قطعه *

صالح بزغالہ بی وقت زای بربری
 گاهی اورا گربه گاهی موش پیران گفته ام
 بهمنی بی تشقه و زنا یعنی شیخ هند
 فامسلمانم اگر اورا مسلمان گفته ام
 ای شفیع الدین محمد بسکه میچاری سخن
 آن سخن چارویت را نشخوار افسان گفته ام
 ای فریدون در تعرض روی بی شرم ترا

نی بهم‌واری که در سختی چو سندان گفته‌ام

و میر فریدون در جواب آن گفته

* بیت *

اشک حکمت بان لاف ایشک آقایی اجل

آنکه او را در مصیبت خانه دربان گفته‌ام

و قتی که میر معز الملک ترک سپاهیگری کرده در دهلی منزوی

بوده گفته که

* نظم *

شاه درویشان معز الملک از من درهم است

بندۀ او را کی ز درویشی پشیمان گفته‌ام

حکیم زینل شیرازی

بدانش ممتاز بوده در سلک مقربان انتظام داشت *

حکیم عین الملک شیرازی

دوائی تخلص دارد در علم کمال رتبه عالیۀ داشت و صاحب

مکارم اخلاق بود در بلده هندیۀ چنانچه گذشت در گذشت این اشعار

ازوست که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم

در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیه نوشته داده و داغ کرد و از لاهور

برسالت راجه علی خان برهان پوری متوجه دکن شد و آن دیدار

آخرین بود *

* بیت *

چنان از عشق پر گشتم که در دنیا نمی‌کنم

همه جا پر ز عشقم گشت و من در جا نمی‌کنم

اگر با غیر عشق الفت نمی‌گیرم عجب نبود

مثال عسکرم میدان که در صهبا نمی‌کنم

نشان از من چه می پرستی که من خود هم نمیدانم
همانا سر توحیدم که در انجا نمی گنجیم

* وله *

هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
درد بی درمان عشق است ایگه تدبیری نداشت
صید آهوئی شدم کز هر طرف کردم نگاه
غیر جانی پاک در فتراک نخچیری نداشت

حکیم مسیح الملک شیرازی

تربیت یافته حکیم نجم الدین عبد الله بن شرف الدین
حسن بود درویش نهاد پاک اعتقاد بود در طبابت ید بیضا
داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب
گجرات و دکن مرخص شد و در مالوه اجلش رشته امل را کوتاه
گردانید *

حکیم مصري

صاحب علم و عمل طبی و ماهر در علوم نقلی است و در علوم
غریبه مثل دعوت اسما و علم حروف و تفسیر وقوفی دارد منبسط
خوش صحبت است و مبارک قدم هر چند در معالجه شیخ فیضی
جهت موفور بظهور آورد هیچ فایده نداشت از هم چکند که درین امر
مبصر همه عاجز و ابکم اند اگر از دانش طب عمر می افزود
بایستی که حکما از عالم نمیرفتند گاه گاهی شعر فارسی مضحک
میگویند و این از انجمله است که برای خواجه شمس الدین دیوان

خوانی گفته که

* بیت *

خواجه شمس الدین چه ظلمی میکند
در طبابت باش دخیلی می کند
روزی گل درخت کنیز که آنرا در عربی دُفلی گویند دید و گفت
* ع *

چو آتش جست کاکل از سر دُفلی

چون پادشاه در صحن خانه لاهور یکبار صغّه بنا نموده حکم
فرمودند که هر که خواهد در اینجا بحضور ما نماز میگذارد باشد
حکیم مصری شعری گفت که

* ابیات *

شاه ما کرد مسجدی بنیاد * ایها المومنون مبارک باد *
اندرین نیز مصلحت دارد * تا نمازان گذار بشمارد
بسیار ساده لوحست و بیغرض و ازینها هیچ بخود نمی آرد اما در
بعضی معالجات کار نامها بظهور آورده در برهان پور خاندیس
درگذشت و در سواد همان شهر به خاک سپردند *

حکیم علی

خواهرزاده حکیم الملك است در حکمت شاکرد خالوی خود
و شاه فتح الله شیرازیست و در علوم نقلی تلمذ پیش شیخ
عبد الغنی کرده و باوجود مهارت تمام در علوم شرعی و کتب سنیه
غلاط وی در مذهب زیدیه و تشدد در تشیع چون سایر حکیمان
زمانه بر حال خود است و بغضایل مکتسبه خصوصاً علم طب بکنه
موصوفست و بمعالجه مرضی مشغوف و چون جوانهست و خود پسند

و کم تجربه گاهی چنانست که بیمار از شربت او شربت فنا می
چشد و با آن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت او را در
تپ محرق هریمه غذا فرمود و بسیاف اجل سپرد * ع *

مرگ هوش است شربت به او

حکیم ابو الفتح گیلانی

در خدمت پادشاه بمرتبه تقرب تمام رسیده تصرف در
مزاجش چنان نموده بود که جمیع اهل دخل برو حصب میبردند
بحدت فهم وجودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر امتیاز
تمام داشت و هم چنان در بی دینی و سایر اخلاق ذمیمه ضرب
المثل بود و فقیر در ایامیکه حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که
می گفت خسروست و همین درازده بیت، انوری را پیوسته انوریک
مداح گفته او را بمیر بادنجان که مضحک زمانه بود تشبیه
میداد، و خاقانی را میگفت که اگر او درین زمان می بود بسیار
ترقی می یافت باین طریق که هرگاه به یتش خانگ من می آمد
او را میلدی میزدیم تا کاهلی طبیعت را میگذاشت و چون ازینجا به
یتشخانگ شیخ ابو الفضل میرفت اینجا او میلدی میزد و شعر او را
اصلاح میدادیم *

حکیم حسن گیلانی

بشناخت شهرت داشت و علمش نه چنان بود اما صاحب
مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود *

حکیم همام

برادر خورده حکیم ابو الفتح در اخلاق بهتر از برادر بود اگرچه خیر بالذات نبود شریر هم نبود حکیم حسن و شیخ فیضی و کمالاتی صدر و حکیم همام بترتیب بقرب یکماه از عالم در گذشتند و آن همه اموال جمع کرده ایشان در سماعت بجای خویش در دریای قلزم و عمان رفت و بدست اینها جز باد حسرت نماند اگرچه این نسبت بجمعیت مقربان اموات واحیا از امور عامه بود و هست که باخزاین قارونی و شدادی از کفن هم محروم می روند ورنج مظلومه و بار خسران ابدی و بدنامی جاویدان برعنق منکسره خود می برند و همان سخن عیسی علیه السلام است که با دنیا هنگام تمثیل او بصورت پذیرنی گفت که ویل لازواجک الباقین ، لم یعتبروا من ازواجک الفانین *

جان بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل
خوددیده انصاف جان من که این یا آن نکوست
حکیم در لاهور رحلت نمود بعد از آن بمقام حسن ابدال نقل نموده
پهلوی برادرش دفن کردند *

حکیم احمد تنوی

ملای خوب بود و بزور بی حیائی حکیم هم شد جامع فضایل بود و سیر عرب و عجم کرده انبساط طبع داشت اما مخبطی خام طمع صاحب داعیه بود هرچند گفتیم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آنرا بر نمی تابند

اگر دین داری عمومی دین اسلام بکن که درین ایام ازو جز نام
 نمانده فایده نکرد و بجزای اعمال خود رسید درایامی که زخم
 میرزا فولاد خورد اورا دیدم بخدائی که در خدائیش هیچ نرد
 نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد و
 'خوک سقری' تاریخ او یافتند و شیخ فیضی 'در بیست و پنج ماه صفر'
 و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول است
 باندک تغییری این دو تاریخ یافت * شعر *

فرصنا بقراین صادق * و خسفنا بوصف وی لائق

و دیگری 'زهی خنجر فولاد' یافت

حکیم لطف الله گیلانی

در طب بحدائق مشهور است علمیتش بسیار خوب بود *

حکیم مظفر ازدمستانی

در صغریں بطبابت شاه طهماسب اشتغال داشت در هند
 آمده رعایت یافت جوانی است در نهایت صلاحیت و پاکیزه
 روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگرچه علمیت
 آن قدر ندارد اما تجربه او بر وجه کمال است *

حکیم فتح الله گیلانی

کتب طب خیلی خوانده و از هیأت نیز نصیبه وافر دارد و
 شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بمعالجه قلیچ خان رفته *

شیخ بینا

ولد شیخ حسن متطبیب سرهندی در جراحی دستی تمام

دارد و در معالجت فیل از نوادر و غرایب است و درین ایام
خمرانت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از مجاهیل اسلام و از
ملاعین هندوان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمی دهد *

ذکر شعرای مصر اکبر شاهی

که در نفایس المآثر مذکورند که ماخذ این عجاله و مشهور به
تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند فقیر
با ایشان صحبت داشته یا از در و نزدیک دیده یا بمرتبه اشتهار
رسیده اند *

غزالی مشهوری

چون بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق قصد کشتن او
کردند از آنجا بدکن فرار نمود پس بهند آمد و خانزمان هزار روپیه
خرجی برای وی فرستاد و قطعه لطیفه آمیز از جوهر نور نوشته اشعار
بعمل معما نمود که *

ای غزالی بحق شاه نجف * که سوی بندگان بیچون آی
چونکه بیدتر بود آنجا * سرخود را بگیر و بیرون آی
چند سال پیش خان زمان بود بعد ازان بملازمت پادشاهی
رسیده خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی
دارد میگویند که او صاحب چهل پنجاه هزار بیت است اگرچه
سخن او رتبه عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او
زیاده از همه اقراست بزرگان تصوف مناسبت تمام دارد وفاتش
در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در هجده نصد و

هشتاد (۹۸۰) فجأة و بغتة در احمد آباد واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرکنج که مقبره مشایخ کبار و سلاطین سالفه است دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان قاسم کلمی این تاریخ گفت

* قطعه *

دوش غزالی آن سگ ملعون * مست و جنب شد بسوی جهنم
کاهی سال وفاتش بنوشت * ملحد دونی رفت ز عالم

* ایضا *

بود گنجی غزالی از معنی * مدفنش خاک پاک سرکنج است
بعد یکت سال تاریخش * احمد آباد و خاک سرکنج است
این مطلع را که *

شوری شد و از خواب عدم دیده کشودیم
دیدیم که باقیست شب فتنه غزودیم
فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات ازوست * ابیات *

در کعبه اگر دل سوی غیر است ترا
طاعت همه فسق و کعبه دیر است ترا
در دل بحق است و ساکن میکند
می نوش که عاقبت بخیر است ترا

* وله *

ما زمرگ خود نمی ترسیم اما این بلاست
کز تماشای بنان محروم می باید شدن

* وله *

خفتگان خاک یکسر کشته تبغ تواند

هیچ دخلی نیست شمشیر اجل را در میان

* وله *

چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو
مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو

* وله *

شده زه بر کمان قامت زاهد رنای او
وای رندان نمی ترسند از تیر دعای او

* رباعی *

بحریست ضمیر من که گوهر دارد
تینگی است زبان من که جوهر دارد
صور قلم نفیحه محشر دارد
مرغ ملکوتی سخفم پر دارد

در قصیده سیاق العبد از یک تا صد نوشته و این مطلع ازوست

* مطلع *

بیک سخن زد و لعلت سه فیض یافت مسیحا
حیات باقی و نطق فصیح و نشأه احیا

* وله *

ما باده ایم و گرد گریبان ما خمست
داریم نشأه که دو عالم درو گم است

قاسم کاهی

میدان کالی کابلې اگرچه شعر او بسیار خامست و همه مضمون

دیگران اما هیأت مجموعی دارد که هیچ کس در آن وادی با او شریک نیست از علم تفسیر و هیأت و کلام و تصوف او را بهره تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ و حسن ادا و غیر آن بیقرینه روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر بالحد و زنده صرف کرده و با این همه صفت وارستگی و آزادی و بذل و ایثار او بوجه اتم است و قلندران بسیار لوطی و لولی همیشه گرد و پیش او می بودند و اختلاط با مکان بی تکاشی داشت غالباً این شیوه لازمه ملک الشعرائی بوده بنابراین آن قطعه گفته که

* قطعه *

این نصیحت بشنو از سیفی * تا همه عمر ترا بشناسد
 شعر خوب و پسر زیبا را * معتقد باش ز هر کس باشد
 ما را بمذهب او هیچ کار نیست این چند شعر از او نقل نموده
 می آید

* ابیات *

چون سایه هم‌رهم بهر سوزان شوی
 باشد که رفته رفته بما مهر بان شوی
 ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب
 نبود عجب که همچو زلیخا جوان شوی
 کاهی تو بلبل چمن آرای کابلی
 زاغ و زغن نه که بهندوستان شوی

* وله *

چون تار عنکبوت ز هجر تو شد تنم

در گوشه خرابه ازان است مسکرم
و این هر در غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهره یافته
در مجالس می خوانند و بزم ملوک و اهل سلوک بدان آرایش
می یابد * * مطلع *

مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد
آتش هودای لیلی بر سر او تیز کرد
چون ز عکس عارضش آئینه پر گل شود
گرد آن آئینه طوطی بنگرد بلبل شود

معما باسم الله * بیت *
نیمت از هستیش کسی آگه * ایدا کن لا نهائیه له
و باسم نبی * بیت *

تاره شرع را شتافته ام * از محمد نبی شکافته ام
دیوان مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی در جواب
بوستان گفته و مطلعش این است * مطلع *
جهان آفرین را بجان آفرین * بجان آفرین صد جهان آفرین
* وله *

بناز کشت جهانی بت ستمگر من * هفوز بر سر ناز است ناز پرور من
ریخت باران بلا بر تن غم پرور ما * چه بلاها که نیارد فلک بر سر ما
نه نرگسست عیان بر سر مزار مرا * سفید شد برهت چشم انتظار مرا
و از برای جوگی پسری گفته * بیت *

آتشین ریت ز خاکستر چو نیلوفر شده
یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده

اگرچه این مضمون نزدیکست بمطالع ملا وصفی کابلی و آن این است که *

از تپ هجران نه خاکستر مرا بستر شده

بستر از سوز من بیمار خاکستر شده

چون ملا قاسم را می گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگران است میبفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش بگیرد و از دیوان من بتراشید و قصیده نغز در باب اصطراب گفته مذیل بمدح همایون پادشاه مغفرت پناه که داد سخن دران داده و چون خواجه معظم خان از خیر آباد باوجود درد پای بعیدات ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را در بدیهه گفته و صوت بسته که

* غزل *

ماندی قدم ز ناز بروی نیاز من

دردی مباد پای ترا سر ز ناز من

هر چند وصف وصل تو کردم شب فراق

کوته نگشت قصه درد دراز من

روزی ملا در باغ پادشاهی آن طرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که آخوند شنیدید که کهن مومن در عراق مرد ملا گفت بقای شما باد در اول سفر گجرات ملا غزالی در اردوی پادشاهی همراکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود شنید این تاریخ برای او گفت که باوجود دروغ و تکلف بیمزه هم نیست

* قطعه *

رفت بیچاره کاهی از دنیا * سال تاریخ او اگر خواهی

چون بناچار رفت شد ناچار * از جهان رفت قاصم کاهی
و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاصم کاهی یک تاریخ
فوت غزالی در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه هابذا
مذکور شده * * ع *

دروغی را چه آید جز دروغی

اگرچه بموجب این بیت که
شاعران دیدم ز روی تجربت * بی تعاقب بی عقب بی عاقبت
تمامی شعرای عصر کلمه و جلمه صغیر هم و کبیر هم مگر سه
چهار نفر از قدمای معمر جوهری حیدری مشربند اما این هردو
مقتدا و پیشوای همه بودند که وراثت خدائت را باتباع و اشباع
خوبش بقدر مناسبت و استعداد ذاتی و فیض صحبت گذشته
تقسیم کردند چون نظرباین جماعه میکنم می ترسم که مبادا
شعرای متقدمین هم العیان بالله منهامثل ایشان باشند حاشا و کلا
چه مقتضای زمان این است که اهل روزگار در هر زمان خطوات
متقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمیباشد *

خواجه حسین مروی

از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سالک صمدانی شیخ
رکن الدین علاء الدوله سمنانی است قدس الله سره در علوم
معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی است و در شرعیات
تلمذ نزد خاتم العلما و المحققین شیخ ابن حجر ثانوی رحمه الله
نموده و در وادی سلامت شعر و انشا و صنایع و بدایع و حسن

تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان
باتمام رسانیده و شعر او مرتب و وسط دارد این چند بیت ازوست

* ابیات *

ای از مرز ببتو آب رفته * وز دیده خیال و خواب رفته
خود را بما چنانکه نبودی نموده * افسوس آن چنانکه نمودی نبوده
صاخذ این بیت غالباً آن رباعی است که * رباعی *

گوئیم مگر ز اهل وفائیم نه ایم
و اندر صفت صدق و صفائیم نه ایم
آرامته ظاهریم و باطن نه چندان
افسوس که آنچه می نمائیم نه ایم
* وله *

با ما گره چو غنچه در ابرو نگذرد
با غیر لب چو پسته خندان کشود
محبتی که مرا با تو هست می خواهم
همین تودانی و من دامن و خدا داند

و این ابیات در نعت از کتاب سنگهاسن بدیسی است که بندگان
پادشاهی باو فرموده بودند و باتمام نرسید * مثنوی *
خوش الحان عندلیب باغ ابلاغ * مکل نرگش از کحل ما زاغ
کشیده در زبور نسخ بی قیل * قلم بر نسخه توریت و انجیل
نبوت را بدر گاهش حواله * امام الانبیا ختم الرساله
* رباعی *

آنم که ممالک سخن ملک من است

صراف خرد صیرفی ملک من امت
 دیباجه کن ز دفتر من ورقیست
 اسرار دو کون بر سر کلک منست

او در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) از هندوستان رخصت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافته وی بود دام ظله تاریخ یافت و بکابل رفت و میرزا محمد حکیم اورا باعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نغایس تنهوقات هند پیشکش ساخت از جا برخاسته طومار از دست پیشکش نویس گرفت و حد و رسم و اسم هر قسم پارچه را مشرح و مفصل تا بهای آن هم خود میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بیمزه برخاسته فرمود تا آن همه را بیک ساعت بیغما بردند خواجه هم در کابل در آن نزدیکی درگذشت *

قاسم ارسلان

پدرش چون خود را از نعل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس امت و نشو و نما در مادران النهر یافته شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام بشیوه بسط و انبساط آراسته و بصفت حسن اختلاط و ارتباط پیرامده بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان امت این چند بیت از دست

* ایات *

خواهم که سر بر آرم در هشر از زمینی

کانشا بنغاز یکره پا مانده ناز نیندی
ای نیم جان آمده بر لب ترا چه قدر
جائی که یک نگاه بصد جان برابر است

فقیر این مصرع اخیر را هم چنین یاد دارم از غزلی که نام
صاحبش بخصوص معلوم نیست و آن این است * بیت *

با آنکه هست خلوت وصل تو بی رقیب
شرم تو با هزار نگهبان برابر است
* وله *

لغظ و معنی بحال من گریند
بیتو چون روی در کتاب کنم
* وله *

گریان چو بسر منزل احباب گذشتیم
صد مرتبه در هر قدم از آب گذشتیم

در تعریف کوه اجمیر که مدفن حضرت خواجه اجمیر است
قدس سره گفته * مثنوی *

زهی کوه اجمیر عنبر مرشت * مقام سر مقتدایان چشت
چه کوهی که چون سود بر اوج سر * محیط پدش بود تا کمر
نمایند جرم مه و آفتاب * بر آن کوه مانند چشم عقاب
چو خورشید دروی عیان چشمها * کواکب بود رنگ آن چشمها
بسی نسر طایر بگردون شتافت * که بر قله اش راه یابد نیافت
شود گرازان قلعه سنگی رها * بریزد فلک را ز هم قلعهها
نه بر قسمت هر سو درخشان زمیخ * که آن کوه را سود بر چرخ تیغ

زبالای آن قلعه گاه نگاه * فلک چشمه و چشم ماهی است ماه
 برد میل آن قلعه پرشکوه * هزاران چو الوند و البرز کوه
 چو برخیزد از دامن آن عقاب * فتد سایه اش برمه و آفتاب
 بیدین ارسلان رفعت پایه اش * که جا کرده خورشید در سایه اش
 ملا در سالی که پادشاه از آنک آمده رحل اقامت در لاهور انداختند
 در سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) درگذشت مخفی نماند که این
 سه چهار شاعر نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومعی
 قدم کیف ما اتفق بی ترتیب فکر کرده (†) مذکور شدند بعد ازین
 برای سهولت فهم و ضبط به ترتیب حروف تہجی مذکور میشوند *

آئشی قندهاری

همراه بابر پادشاه در هندوستان آمده واقعه نویسن بوده بعد ازان
 در ملازمت پادشاه غفران پناه نیز بمناصب ارجمند سرافراز گشت و در
 لاهور در سنه نهصد و هفتاد و سه (۹۷۳) درگذشت از رامت * نظم *

سر شکم رفته رفته بپتو دریا شد تماشا کن

بیا در کشتی چشم نشین و سیر دریا کن

* وله *

خنجر بمیان تیغ بکف چین بجبین باش

خونریز و جفا پیشه کن و بر سر کین باش

* وله *

از اهل وفا بخبری را چکند کس
مایل بجفا بدمبری را چکند کس

• وله •

در شفق گشت شب عید نمایان مه نو
تا کذیم از پی جام می گلگون تگ و دو
در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته * رباعی *

صد شکر که شاه ازغم بیماری رست
برخاست و بر مسند اقبال نشست
از صحت ذاتش خبری می گفتند
المنه لله که بصحت پیوست

اشرف خان میرمنشی

از مادات حسینی مشهد مقدس است و در هفت قلم استاد
خوش نویسان عالمست و در سلک امرای معتبر داخل بود اسم
شاعری برو حیف است چون طبع نظم داشت این چند بیت
از نوشته شد

* نظم *

نارمیده زکف ساقی دوران جامی
میرسد سزگ سلامت به بوم چکنم

• وله •

مائیم بعالم که دل شاد نداریم
ناشاد دلی چون دل خود یاد نداریم

* رباعی *

یارب تو مرا بآتش قهر مهسوز
 در خانه دل چراغ ایمان افروز
 این خلعت زندگی که شد پاره بجرم
 از راه کرم برشته عفو بدوز
 * رباعی *

بیغش نمود چون زر خالص عیار عشق
 آن به که نقد عمر گنم صرف کار عشق
 تا صفحہ جمال تو گل گل شگفته است
 بلبل صفت مراست بدل خار خار عشق

امیر قاضی امیری

صاحب فضایل و کمالات چند حال پیش حکیم الملک
 تلمذ کرده مرادم تلامذہ او گشت از خوش طبعان روزگار بوده چون
 آب و هوای هند بار سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از
 نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر سال بولایت رفته در بلد ری
 که وطن آبایی او بود از محنت دنیا بیدار و درگذشت این اشعار
 از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد * نظم *

قاصد رقیب بود و من غافل از فریب
 بی درد مدعای خود اندر میانه ساخت
 دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت
 اضطراب من و خندیدن او دیدن داشت
 امروز اضطراب دل من زیاده است

گویا شده بکشتن من گرم خوی تو
 دل خسته ام ز نازک طفلی که روزگار
 در دست او نداده ببازی کمان هندوز
 امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را
 و گر نه روز فراق تو مردن آسان بود
 از غیر کدم شکوه چو آن سیم تن آید
 شاید بهواداری او در سخن آید
 هرگز نرود از دل من ذوق و صالی
 کز ناز بمن در سخن و چشم بره داشت

میر امامی بمنکجه مشهور

از سادات کابل است در سنه احدى و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱)
 در جوندپور از اسپ افتاد و بآن الم رفت صاحب دیوان است این
 تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام
 محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته که * قطعه *

سلطان چغتای بود گل گلشن خوبی
 لیکن سویی رضوان اجلش راهنمون شد
 در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ
 دلها زغمش ته بته آغشته بخون شد
 تاریخ وی از بلبل ماتمزده جستم
 در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد

وصف قدّات بالف چون کنم ای نخل حیات
 که الف ساکن و قدّ تو بود در حرکات
 دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست
 حیرتش رودانه از جانی که جایی حیرتست
 غافل از یاد تو ای شیرین شمایل نیستم
 گر تو از من غافل من از تو غافل نیستم
 * رباعی *

اثبات وجود را چه حاجت به بیان
 چون خود همه اوست آشکارا و نهان
 گویند بنفیی غیر بکشای زبان
 نفیی چه کنم کجاست از غیر نشان
 * رباعی *

سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
 میمائی صلاح صبح از رخ بنمود
 شد بهر قیام راست در نیمه روز
 پیشین بر کوع رفت و دیگر بسجود

میر شریف امانی اصفهانی

سلیقه شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش
 بصفت تجرید گذشت این ایات ازوست * شعر

دوید سیل مرشکم بموی خانه ار
 که گرد غیر بشوید ز آستانه ار

لعلت که آب زندگی ازوی نشان دهد
 کو خضر تا به بوند و از ذوق جان دهد
 تا به تیغیت چو امانی سر خود در باز
 جان سپر ساخته در صف سپاه آمده ام
 بزم وصل تو زان غیر اضطراب ندارم
 که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم

قاضی احمد غفاری قرونی

از اولاد امام نجم الدین عبد الغفار است که صاحب حاوی
 در مذهب شافعی است فاضل و منشی و مورخ و خوش طبع
 بی بدل بود کتاب نگارستان که الحق مجموعه چنان از خزانه
 خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات
 و غرایب واقعات دران املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او
 مشتمل بر تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم
 تا حضرت خاتم صلی الله علیه و آله وسلم تألیف فرموده در آخر
 حال دامت از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده
 متوجه زیارت بیت الحرام گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر
 دایل بهندوستان می آمد ناگاه دست فنا در رخت هستی آن
 بی بدل خلل انداخته بعالم بقا کشید و این واقعه در سنه خمس
 و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) بظهور انجامید این بیت ازوست *

* بیت *

پس از عمری نشیند گردمی در پیشم آن بدخو

تپد دل در برم ترسم که ناگه زود بر خیزد

میر اشکی قمی

در شعر خیالات خوش دارد تتبع آصفی میکند در دار الخلافه

اگره رخت رحلت بر باد پای اجل بست این اشعار از دست * بیت *

از بسمه سنگ بر سر زرد بیدو سینه چاکي

آن سنگ در کف او گردید مشمت خاکي

بمی سنگ از غمت بر سر من دل تنگ خواهم زد

اگر دستم رود از کار هر بر سنگ خواهم زد

شمعت فصیر وار شها بنده می شود

صد بار اگر سرش بپری زنده می شود

مستانه کشتگان تو هر سو فدا داند

تبغ ترا مگر که می آب داده اند

بسمه تن بگداخت بی از آتش سودا مرا

گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا

میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق

خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از امیر خسرو

برده که چنین فرموده * بیت *

بسمه بگداخت ز هجرت تن پر سودايم

گر نهی طوق بگردن فتد اندر پايم

* وله *

اگر خواهم که در راه تو از سنگ بلا اوم

زهرمو بر من آید سنگ و نگذار ز پا افتم
غالباً مضمون سنگ چنان بدست افتاده که برای دیگری نگذاشته

* ایضاً له *

لاغر تنم میان سگان بین بکوی خود
این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود
موی ژولیده که آید ز سر من تا پا
زان میان موی سفید است تن من پیدا

یولقلی انیسی

ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان است در شعر سلیقه
ملایم دارد و مثنوی نوشته اورا هست * ابیات *

آتش کده است دل ز خیال تو و برو
داغ تو هندوئی که نگهبان آتش است
چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان
که روحش رفته و جسمش در آتشخانه میرقص
عشق و مقناطیس یکجمله اند کز دل نارکش
تا برون می شد محبت جذب پیکان کرده بود

ملافنی امنی (+)

جوانی است نورس مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین
احمد بود اول خوفی تخلص داشت خواجه تغیر نموده این تخلص

داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ می باشد خالی از خوش
طبعی نیست اوراست * * رباعی *

منم که غیر غم اندوختن نمی دانم * تمام رشکم روا موختن نمی دانم
بنور خاطر اگر رو شناس خورشیدم * چراغ بخت خود فروختن نمی دانم

ابنوی بدخشی

اسم با مسمی است و سخن چند قالبی از فتوحات و فصوص
الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون بحثی بجد میکرد ازان جهت
نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع ازوست * * فرد *

گفتی وفا کنیم با حباب یا جفا * ای شوخ بندد سخن اولیم ما *

الفتی قلیچ خان

از طایفه جان قربانی ست بغضایل علمی و حکمی آراسته و
و داخل امرای پنجهزاری است و در دین پاک اعتقاد چندگاه
جملة الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوب
است طبع نظم و سلیقه شعر دارد این چند بیت ازوست * ابیات *

تا ز عارض آفتاب من نقاب انداخته

دزه سان خورشید را در اضطراب انداخته

کشته آن نرگس مستم که در عین خمار

عالمی را کشته و خود را بخواب انداخته

دو ترک مست تو آشوب عقل و دین منند

کمان کشیده زهرگوشه در کمین منند
 نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا
 بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا

الفتی یزدی

در علوم ریاضی سلیقه درست داشت همراه خانزمان بود و در
 آن فترات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت اما اجلش امان
 نداد این مطلع ازوست * بیت *

تا گرد صفت دامن یاری نگرفتیم
 از پا نه نشستیم و قراری نه گرفتیم
 مشت خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش
 دور نبوک گر بسوزیم از شرار آه خویش
 خان زمان جائزه این مطلع هزار روپیه داد *

الفتی عراقی

چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهر
 آشوبی گفته که از آنجمله این یک دو بیت است * بیت *

سر مدی موشک پران درخت شعرا
 قد جوزا و بروت سرطان را عشق است
 و بتقریب جوان محبوب میرزا یوسف خان دارد که موش دم کرده
 شکم ریخته پر بوبلمه بوم (؟) * بیت *

میرزا یوسف خاقان زمانرا عشق ست
 عشق پاک تو و خط دگر انرا عشق ست

بیرم خان خانانان

از اولاد میرزا جهان شاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از همگزان ر بوده در ابتدای حال در خدمت بابر پادشاه و در وسط بملازمت همایون پادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخانی سرافرازی یافت و بندگان پادشاهی در القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود به یمن سعی و جلالت و حسن تدبیر او هندوستان در مرتبهٔ ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلی جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از کف بحر مثالش شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبلهٔ ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تفاخر، آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان پادشاهی را باو متغیر ساختند و کار او بانجا رسید که شمه از ذکر آن در سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده که در ایدی متداول و در افواه متعارفست این رباعی ازوست *

ارباب فنا بلند و پست ایشانند
و ز جام بقا مدام مست ایشانند
در معرض نیستی است هر چیز که هست
میدان به یقین که هر چه هست ایشانند
* ایضا *

ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را

وی روی تو قبله ارادت^(۲) ما را
خوش آنکه بجزبه عنایت سازی
و رسته ز قید رسم و عادت ما را

در منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده
گفته که مطلعش این است

* قصیده *

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او
اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
محبت شه مردان مجوز بی پدری
که دست غیر گرفت است پای مادر او

ایضا مطلع قصیده که در باب اصطراب گفته

* قصیده •

آن چرخ چیست کاهنده بر محورش مدار
آن بدر کز میانه شهابش کند گذار
با آنکه می کند بیه و خور برابری
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهریار
نارد به چشم کوکبه آفتاب را
چون مهچنه لوائی شهنشاه نامدار
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
همچون نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر کف نهاده خوان زری پُرز اشرفی
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

شاه بلند قدر همایون که از شرف

بر در گهش سپهر نهد روی افتقار

میگویند شبی همایون پادشاه مخاطبه با بیرم خان داشتند اورا
بظاهر غنودگی دست داد پادشاه به تنبیه فرمودند که هان بیرم
با تو میگویم گفت بلی پادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در
ملازمت پادشاهان محافظت چشم و پیش درویشان نگاهداشت دل
و نزد عالمان حفظ زبان باید کرد بنابراین درین فکر بودم که چون
حضرت هم پادشاه و هم درویش و هم عالمند کدام کدام را نگاه
توانم داشت پادشاه مغفرت پناه را این ادا از خوش آمد و تحسین
فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت (۹۶۸) در پتن
گجرات بسعادت شهادت فایز شد و عظام اورا بموجب وصیت
بمشهد بردند •

بیکسی غزنوی

بوفور فضایل و صفات کمالات اوصاف داشته و بزیارت حرمین
الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کذب احادیث مثل
مشکوۃ در عربستان و شمایل النبی صلی الله علیه وسلم بر میر
مرتضی شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلائی ضعف پیری
متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده در منزل پرشاور ندای ارجعی
از پیک اجل شنیده درشهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳)
بجوار رحمت اینزدی پیوست این ایبات از آثار افکار بلاغت
دثار اوست • ایبات •

در دیر و کعبه جز بتو مایل نبوده ام
هرجا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام
فلک را رسم بی مهری نه در دوران مابوده
که دوران فلک تا بوده بیمهر و وفا بوده

• قطعه •

بیکسی گرشنود طعنه دشمن صد بار
لایق آنست که آشفته و درهم نشود
زانکه این بیت کمال است بعالم مشهور
این چنین بیت چرا شهرت عالم نشود
سنگ بد گوهر اگر کاسه زرین شکند
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود

• رباعی •

ای دل تو عذاب بغصه و غم ندهی
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی
یاری اگر بدست افتد زنهار
خاک قدمش بهر دو عالم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون پادشاه غفران پناه در طاق
رواق سرمنزلی که در دار الخلافت حضرت دهلی بود این مطلع
شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند که

• بیت •

شنیده ام که برین طارم زر اندود است
خطی که عاقبت کار جمله محمود است

از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای غرور بعشرت مرای هرور

رحلت نموده باقتضای زمان مدفن همان منزل اتفاق افتاد و چون صدر این معنی ازان شاه حقیقت آگاه محمول برکرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان وقت املا رفت

* قطعه *

درین که شاه همایون بوقت رحلت خویش
نوشت بر در سر منزلی که ساکن بود
خطی که عاقبت کار جمله محمود است
بحسن عاقبت خود اشارتی فرمود
چو شد بحکم قضا مدفنش همان منزل
که بود قبله حاجات و کعبه مقصود
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
بنای منزل سلطان عاقبت محمود

باقی کولابی

طبع شعری دارد و این ابیات ازوست * ابیات *

ز فرقت تو گرفتار مدالم شده ام
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
خوبان اگر ندانند امروز قدر ما را
دانند قدر ما را فردا که ما نباشیم
بچشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته
من غمدیده را بی روی او راه نظر بسته
نگردد همچو سر آزاد در باغ جهان هرگز

چونرگس هرکه اوچشم طمع در سیم وزر بسته

مدتی در هندوستان بود و در ایام باغگیری معصوم کابلی کشته شد

بیاضی

در اگره بطریق وارستگان و گذشتگان میر میکرد این مطلع

از دست * بیت *

هرکه بر از وصل آن سرو سمن بر خورد

از خوشی طالعست طالع خوش بر خورد

در سحاکمه کاهی و غزالی گفته * رباعی *

کاهی و غزالی آن دولایعقل دست

در غیبت جامی و نوائی زده دست

در دهر کسی بمثل ایشان نگذشت

کاهی چه خس است و هم غزالی چه سگست

پیروی

اکثر پیرو خواجه آصفی است در تصویر دستی چابک داشت

و از راه صورت پی بمعنی برده رساله صورت و معنی نوشته که

مطلعش این است که * مطلع *

خداوند از معنی تنگ دستم

به بخشائی که بس صورت پرستم

ز لطف خویشدن ای ایزد پاک

چنان سازی بصورت خانه خاک

که هر صورت مرا کنز دیده آید

به سوی معنیـم روی نمـاید

* وله *

بی درد را شراب محبت کجا دهند
کیفیتی است عشق بتان تا کرا دهند
خواب دیدم بار قییش در دل افتاد اضطراب
مرده بودم دیر اگر بیدار میگشتم ز خواب
نظر چون افکنم وقت تماشا بر مه رویش
عتاب آلوده بیدند سوی من تا نگرم سویش
دزدیده چون نگاه بآن نازنین کنم
چون بنگرد ز شرم نظر بر زمین کنم
طفل اشکم بوه یار سر خویش نهاد
خوش یتیمانه درین ره قدمی پیش نهاد
ناز پرورده چو تاب ستم عشق نداشت
یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد
افتم در اضطراب چو از من جدا شود
کل مه مباد با دگری آشا شود
دیوان غزل تمام کرده در هندوستان در گذشت *

بقائمی

نو رسیده از ولایت به دکن آمده با ملک قمی شاعر می بود
از آنجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بهر می برد
و مشغولی تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد

شعر او حالتی دارد و چون وضع او هموار است از دست * نظم *

تا عشق ز مرگان بتان نیشتر آورد
خون از رگ و از ریشه من جوش برآورد
فریاد که تا چشم زدم تیر خیالش
در دیده فرو رفت و سر از دل بدر آورد

* وله *

بجای اشک از چشم دل افکار می بارد
همه خون جگر زین ابر آتشبار می بارد

* وله *

مرغ دل تا صید چشم او (+) شکار انداز بود
هر سرمه بر سرم چون مرغ در پرواز بود

او اکنون از ملازمت خان خانان جدا شده میگویند که در آگرة آمد
و قصد لاهور دارد *

ملا نور الدین محمد ترخان ۱۰۵۰

سفید نیست که نوری تخلص میکرد چون چند سال برگشته
سفیدون از توابع سرهند در جایگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم
هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جمله مصاحبان
همراز پادشاه مغرت پناه بود و خطاب تر خانی بآن تقرب یافت
در بند و جود و نثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود

وسلیقه شعر داشت و دیوانی ترتیب داده رزوی درمیدان چوگان فتح پور نیلی اورا آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من درین تشویش از بعضی امور توبه کردم هرچند پرسیدند بخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزى که ازان توبه کرده باشید باید که شعر باشد اورا فدایم خوش آمد یا نی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوئی از آب چون کفده تا پنجاه کروه راه بجانب کرنال و از آنجا پیشتر برده که مردم ازان آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا سخونی یافت و نی بزبان هندی جوئی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافت و محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه در آنک در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) تشریف بردند اورا بتولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند و همانجا وفات یافت این چند بیت نتیجه طبع اوست * بیت *

دل تنگ دور ازان لب خندان فاشسته ام

مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

* وله *

رزوی مکرمت رز راه احسان

به ترخان داد خانى شاه عادل

ازین خانی همین نامیست بروی

ازین نام شگرف اورا چه حاصل

ز ترخانى هم ار را شکوه هست

به نزد خسرو دانی کامل

که غیر از خان خشکی می نماند

ز ترخانی تری گردد چو زایل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر

کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه (۹۸۹) تخلف نموده از پنجاب

باز گشته بجایگزین رفت و این معنی موجب بدگمانی برو شد تا بعد

از مراجعت از آن سفر در فتحپور بدای حهاب و کذاب و عذاب و

خطاب کشیده چند سال آزارش دادند و این شکست را ارباب هوش

بشومی آن سوی ادب میدانستند که او اکابر حضرت دهلی را

بقرب ناخوشی که با تاتار خان داشت هجو کرده و بنام قاسم

کاهی بسته و شهرت داده بود درین زمین که

مفتی دهلی مت میان خان جمال * مفت فداده است فتاوا

حاکم شهر است ز تاتار خان * خادم او چهره عماراته

شیخ حسن چک زنه بزهري * چک چک بسیار و جکاجاته

وقت صلوتست طهاراته * مقری بر آمد بمناراته

شهرکش و شهرکش و شهرکش * لک لک بسیار و اکالاته

و مطلع آن مستحق الذکر این است

آه ز دهلی و مزاراته * ده زخرابی عماراته

و این هجو قریب بدویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای

آن شهر که نام شیخ محمد گنبد بود جواب تمام آنرا بیک بیت

داد کرده که *

نور الدین لاله پدر او ازین * زاده چنین لاله ز لاداته

چک زده آن ابله بیهوده گوی * لیس جواب لخر ادا ته
 سبحان الله در برابر آن قطعه عالم گیر مخدومی مولوی نور الدین
 عبد الرحمن جامی قد سره که * قطعه *

آه من العشق و حالاته * اَحْرَقَ قَلْبِي بِحَرَارَتِهِ
 مَا نَظَرَ الْعَيْنُ اِلَى غَيْرِكُمْ * اُقْسِمُ بِاللَّهِ وَ آيَاتِهِ
 خدمت مولانا نور الدین که نیز خود را جامی می گرفت چه
 در حکایت ها و گوهر فشانیها و نسبت بکجا قرار یافته (؟) * فرد *
 گر نه همکار با نیکان ز همنامی چه سود
 یک مسیح ابرای اکمه کرد و دیگر اعراس

بهر حال چو سردی اهل بود شاید که از کرده پشیمان شده حق
 سبحانه این محنت و مصیبت را کفارت تقصیرات او فرموده باشد
 عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی
 در بازار میگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال
 الدین حسین شیرازی نامی خوش طبعی ظریفی از اکبر اگر
 بمولوی گفت که نواب خانی اکبر دهمی را خود یاد فرمودید
 چه شود اگر اکبر آگره را هم نوازش فرمائید که امیدوارند فقیر گفتم
 ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت
 آن تهمتی بود که بر پای ما بستند *

تردی روده

ماوراء النهر یست و طبعی لطیف دارد با میرزایان الغ میرزا
 می بود زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند گفته * رباعی *

اولادِ تَمَر که در شجاعت فردند * شد فتح بهر کجا که رو آوردند
کردند چو فتح بهروج از روی ستمیز * تاریخ شد اینکه فتح بهروج کردند (†)

توسنی

منوهر نام دارد وکد لون کرن راجه مانبر است که نمکزار
مشهور است و این همه نمک در سخن او تاثیر آن سرزمین است
صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر
می خواندند بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود
کفر بشرف و افتخار و مباحثات همین محمد منوهر می گفت
هر چند مرضی طبع پادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار
ازوست *

شیخ مستغنی بدین و برهمین مغرور کفر
مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست

* رباعی *

بی عشق تو در جگر لبالب نار است
بی درد تو در سرم سرا سر خار است
بتخانه و کعبه هر دو نزد من کفر است
ما را به یگانگی ایزد کار است

زمانی که تخلص بوی دادند این چند بیت گفته که * ابیات *
شریت آشامامیا در بنم ما دردی کشان
کز جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است

ننگ مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق
 دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
 توسنی سرده سمند شوق در میدان عشق
 می رسمی ایمن بمقصد رهبرت چون اکبر است

از هندوئی چون این قدر طبع شعر و حالت غریب بود ثبت
 نموده آمده *

تدروی اهری

خواهر زاده مولانا نرگسی است و بمقتضای الولد الحلال یُشبهه
 بالخال - بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود در زمان استیلای
 بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند
 گردیده در جنگ دامن کوه بدست اتکه خان اسیر شد و او را با
 علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه مر هدايا ساخته در نظر
 شاهنشاهی گذرانیده بغایت مقبول طبع اشرف افتاد رساله حسن
 و یوسف بنام یوسف محمد خان بن اتکه خان گفته که مطلعش
 این است *

بنام آنکه روی دشمن و دوست * بهر جانب که باشد جانب اوست
 در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است * مثنوی *
 رخس آئینه گردن دهنه عاج * پری رویان بآن آئینه محتاج
 کفش چون آفتاب آئینه نور * شعاع آفتاب انگشت آن حور
 بچشم عقل فرق آن شکر لب * شهابی بود رخشان در دل شب
 ندانستم غلط کردم شهابی * میان منبستان جوی آبی

ز نانش آرزو ببریده امید * بچاه نا امیدي مانده جاوید
 هوس گردیده گردش گاه بیکاه * چو صید تشنه بر پیرا من چاه
 فراز بینعی آن نخل مقصود * مقوس ابروان و همه آلود
 دمیده برخلاف رسم و آئین * دو برگ سوسن از یکشاخ نسیرین
 بچشم بینعی آن نور دیده * بود چون شب نمي برگل دمیده
 به برج عصمت آن در ناسفت * دو ماه نوشده با یکدگر جفت
 بلطف از غنچه سوسن زیاده * زبان در کام و لب بر لب نهاده
 و ده نامۀ عماد را جواب گفته این ابیات از انصت که * مثنوی *

از حسرت لعل آبدارت * وز فرقت زلف تا بدارت
 موئی شده جسم ناتوانش * در جسم نمانده جایی جانش
 خونست دلش زغمه و غم * خون میخورد و نمیزند دم
 در تعریف صبح گوید که * بیت *

خاکستر صبح رفت بر باد * در پذیرد صبح آتش افتاد

* ابیات *

سر بزانو چون نهم در هجر آن پیمان گسل
 توده خاکستری گردد تنم از هوز دل
 شود از بهر قتل چون علم تیغ جفای او
 تظلم و بهانه سازم و انتم بپای او
 جفای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم
 که چندان اعتمادی نیست بر مهر و وفای او
 در حقیقت بخیهایی خرقه پشمین فقر
 حرص را بر دست و پا زنجیر استغنا نهی

گدای عشق بر سنجاب ملطافى زند خنده
 چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید
 گرد هستی رفت برباد و هنوز از آب چشم
 خاکساران ره عشق ترا پا در گل است
 تبخ مژگان تو اندر بلخودی آمد نیاز
 چون بخود باز آمدم صد رخنه در جان داشتم

در تعریف فیل حسب الحکم گفته * مثنوی *

ز خاک ره شاه گردون سریر * پیع عطر برخود نشاند عبیر
 عقاب فلک بر سرش بیگزاف * بود پشه قلعه کوه قاف
 میان را چو بندد بزنجیر زر * بود کهکشان و فلک در نظر
 چو آید به تذک از تف آفتاب * نشاند چو فواره بر خویش آب
 بختان پری پیکر و ماه زر * بفرمان شه بر سر تخت او
 نشیندند دایم بصد دلبری * بلی کوه قاف است جای پری
 او را درسند خمس و سبعین و تسعمایه (۹۷۵) شبی دزدان بشمشیر
 جفا شهید ساختند و در سر منزلی که در اکره برای خود ساخته بود
 مدفنون گشت *

تشبیهی کاشی

دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و
 دعوت الحاد مینماید و مردم را بکیش ^{بسخوانیها} میخواند و بشیخ

ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته قصیده بخلیفه
الزمانی گذرانیده مآلش اینکه چرا یکرویه شده تقلیدیانرا بر
نمی اندازید تا حق بمركز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله
بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نقط و حروف که مدار آن همه
بریا و ترزیق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی
یا ترزیقی یکی یافته و باقی معلومات ترزیقی ازین قیاس باید
کرد صاحب دیوان است و این چند بیت از شطحیات اوست

* ابیات *

یکی برخود ببال ای خاک گورستان زشادابی
که چون من کشته زان دست و خنجر در لحد داری
تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش
که من آن جلو قد می شناسم
دو دست این جهان و آن جهان پوچ
کچه در دست تست این پوچ و آن پوچ

و در وقت تحریر این عجماله رساله محمود بسا خوانی بحضور شیخ
ابو الفضل بدست فقیر داد که این دیباجه آن بود *

یا الله المحمود فی کل فعاله استعین بنفسک الذی لا اله الا
هو الحمد لله الذی وجد نعمه بوجود کلیاته و اظهر وجود الکلیات
عن نفسه سهولهم کلیا و هو يعلم نفسه و لانعلم نفوسنا و لا هو و هو
کون لا کاین الا به و مکان لایکون بغیره و هو ارحم الراحمین *

موال ، خلق که گفته میشود کدام است *

جواب ، انکه خلق گفته میشود الله - خاک در دهنش که چها
چاویده است و مدار ترزیزقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله
بخط خود نوشته که کتب مکرر الکرار بجانب عجمی مجتهدی
طبارع ای کرب لت ش ب ی ه ی انوی اخروی صاحب مقام -
باقی برین قیاس - نعوذ بالله من الکفریات *

نقی الدین مشتیری

نو در ملازمت پادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه
کامل دارد و شعر نیکو میداند طبع نظمی دارد این ابیات ازوست
* ابیات *

گردست ندهدم که برویت نظر کنم

باری دهان بید لب پر شکر کنم

با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانده

دست و دلی کجاست که خاکی بسرکنم

درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نذر میسازد و قماش را بپلاس
بدل میکند و ریسمان را پنبه میسازد *

ثانی خان هروی

از امرای قدیم خدمت است و بحسن کفایت و درایت و
ولطافت طبع مشهور اگر کسی را بعلم و فضل نزد او تعریف
میکردند اول حال باو میگفت که آشنائی و محبت ما مشروط است
باینکه سخنان اراذل و ادبش را درحق ما نشنوی که مانع اخلاص

و باعث نفاق ایشانند و بس ' اشعار او سبوح خورده طور است و
 باوجود این دیوانی تمام کرده از دست

* بیت *

ای رسم تو آزار من و قاعده بیداد
 بیداد ازین رسم و ازین قاعده فریاد
 بگذر زنا خوشی که درین دیر دیر گیر
 نیکي ندید هر که بدی کرد با فقیر
 از بهر سلام تو رقیب آمده در راه
 یا رب که ازین ره نبرد سر بسلامت

* رباعی *

دیدم ز فراق آنکه یعقوب ندید
 در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید
 این واقعه کنز هجر تو آمد بصرم
 فرهاد گمان نبرد و وامق نشنید

علی اکبر نام دارد و بتقریب شرکت اسمی با پادشاه رسایل در
 وادی اتحاد نوشته و موافق علم نقط پادشاه را و خود را آن شخص
 معهود میداند که در سنه نهصد و نود (۹۹۰) موافق عدد شخص
 ظهور خواهد کرد و سخنان محمود را می آرد لعنة الله علی کلّیهما
 کافیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک ازان
 است که بزور اشباع موزون ساخته

* ع *

احر نجم بحر نجم احرنجاما مصدر

و ظاهرا آخر عمر از شعر تویه کرده باشد *

ثنائی مشہدی

نامش خواجه حسین است پیش از آنکه بهندوستان بیاید
 بزرگان این دیار بر بیتی ازو غائبانه بزمی می آراستند و در هر
 مجلس شعر اورا به تبرک می خواندند و متفق الکلام و الاقلام
 بر استادی او خط می نوشتند چون آمد آن همه شوق او از حسد
 بغیردگی مبدل شد و در گوشه مجهولی افتاده نشانه صد تیر
 اعتراض بوده حیران وادی سایر الناسی گردید دیوان او مشهور است
 و مثنوی خوب دارد اگرچه عامی بيماده است و عباراتش وفا بآن
 قصیدهای بلند او نمیکند اما بهر حال شاعر طبیعت است و در
 همه اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و حکم دستگاهی
 طرزه دارد این چند بیت از یادگار نوشته میشود * بیت *
 چنان ناز باره ز پا تا سرش * که رفتن توان ناز از بسترش
 اگرچه این مضمون نزدیک است بآن بیت استاد که * بیت *

عشوه دماند از زمین ناز فشانند از هوا

طرز خرام کردن و پا بزمین نهادنش

* وله *

گر بمثل جاکنی (?) در پس آئینه شخص

بیند تمثال خویش تافته رو بر قفا

بهمه از خانه غم برون ریزم

تنگی خانه از برون در است

* مثنوی *

در تعریف ایلچی میگوید *

- چو مهر فلک دهر گردیده •
- چو خواب آشنا روی هر دیده •
- مگر رشک دست تست آفتاب •
- که شوید جهانی بیک قطره آب •
- سیاهی در آن قوم طالع زحل •
- گرفته بحدی که گر فی المثل •
- شود بر بدن شمع هر موی شان •
- مشخص نه‌ازد نظر روی شان •

• راه •

- آواز کفش شان بدرد زهره از حیات •
- اصوات زشت شان نبرد راه در ضمیر •
- رفتار شان چو آتش و گفتار شان چو جنگ •
- دیدار شان عقوبت و آواز شان نفیر •
- گر در خیال دایه کند شخص شان گذر •
- کودک ز بیم شان نبرد لب بموی شیر •
- ای از فروغ شمع رخت انور آینه •
- وی گشته از خیال توجان پرور آینه •
- آئینه بهر دیدن خود پیش رو منه •
- در حال من نظر کن و منگر در آینه •
- آئینه وار در دلم آتش علم کشید •
- تا جا نمود مهر رخت در هر آینه •
- تف موم قهر تو گر شعله در شود •

معکوس عکس خویش به بلند در آینه

• ساقی نامه •

بیا دل به میخانه اهل راز * بکش جام معنی صورت گذار
چنان خویش را آن صورت بری * که از دیده گردی نهان چون پری
مگر شوق آن رهنماییت شود * بکوی خرابات جاییت شود
بیا ساقی آن شمع خلوت فشین * که چون دست موسی است در آتین
بدستم ده و روشنم ساز دست * که در وی کشایم باعجاز دست
بیا ساقی از بهر رندان مست * بغصای شیشه بکشای دست
نگه کن بدر و مهرس از وصال * که در تحط خون خوردن آمد حلال
بده ساقی آن کهربای وجود * که از جذب طبعش نمایم صعود
زنم خیمه بیرون ازین جای پست * چو همت کنم زیر پا هرچه هست
بیا ساقی آن باد گرم خون * که در دل نماید صحبت فزون
بده تا کنم آشنائی بدوست * ز مهرش شوم پر چو از مغز پوست
مخفی نماید که علامت عامیگریها درین ساقی نامه ظاهر است
چه همه جا بیا را بمعنی بیدار داشته و عبارات اساتذ را نیز خیال
کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان
قطعه قطعه واقع است و بیت اول موقوف بر خوانی است - در قصیده
آفتاب که این بیت از انجمله است گفته که * بیت *

عکسش کند طبیعت روغن عیان در آب

سازد ز خاک قدرش اگر افسر آفتاب

قصیدهای بلند دارد اما عبارت پست و همان مثل است که * فرد *

خانها شان بلند و همت پست

یارب این هر دو را برابر کن

جدائی

میر سید علی مصور است حیثیات بسیار دارد و هر صفحه
تصویری کارنامه ایست و در هندوستان ثانی مانی بود و قصه
امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی
صندوقی و هر ورقی یک ذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی ،
دیوانی تمام کرده و این اشعار از انست

• ابیات •

صبح دم خار دم از همد می گل میزد
ناخنی در دل صد باره بلبل میزد
حسن بتان کعبه ایست عشق بیابان او
سرزنش ناکسان خار مغیلاں او
پردرم از داغ سودای تو مری پای ماست
تاجر عشقیم و اینها مایه سودای ماست
نیم بسمل صیدم افتاده دور از کوی دوست
میروم افتان و خیزان تا به بینم روی دوست
خواستم گویم از احوال خود آن بدخو را
همه دم همدم غیر است چگویم او را

جذبی

پادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان نارنجیست طبعش

• ابیات •

بهر مناصب افتاده این اشعار از دست

این چاشنی که حسن ازل با بتان دهد

- جائی رسید عشق که بی درد جان دهد •
- غایت رشک نگر کن بیخودی آیم بهوش •
- گر کسی آگه شود کین گفتگو زیاد کیست •
- توان شکاری بیقیدی و من آن صیدم •
- که از نهایت خصمی نمیکشد صیاد •

• وله •

- آنی که لذت شب هجران ندیده •
- خود را ز روز وصل گریزان ندیده •
- خار ملامتی نگرفته است دامنش •
- خود را چو غنچه سر بگریبان ندیده •
- هرگز نبوده عشق ترا استقامتی •
- ذوق کم التفاتی جانان ندیده •
- با هیچکس جواب و سوالی نکرد •
- داری دلی که هیچ پشیمان ندیده •

• وله •

- بود دل از نگاه غیر در دستش چو آن مرغی •
- که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد زودش •
- پس از عمری که چشم پر جمال دلمستان افتد •
- نقاب شرم تا رویش نه بیدم در میان افتد •
- من آن نیم که بقاصد دهم فسانه خویش •
- که سازدش زبمی مدعا بهانه خویش •
- زیک نگاه تو در بزم ما و هم نفسان •

چه جنگها که نکردیم در میانه خویش

پدرش شاه قلبي خان گفته • رباعی •

که توبه و گاه کوزه می شکم • یکبار دربار نی پیاپی شکم
یارب زبده آموزی نفسم برهان • تا چند کنم توبه و تاکی شکم
سبحان الله از کلوخ هم آتش می جسته بعد از مراجعت از سفر
پدنه رزوی جذبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای
احداث در راه بحث آن شعر حسین ثنائی که • بیت •
گر بمثل جا کنی در پس آئینه شخص
ببند تمثال خویش تافته روبرو قفا

در میان داشتند چون نزدیک رسیدم معنی بیستی را که متذاع فیه
بود از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجائی رسید که از شعر
یاران تا تیتال فرقی نتوان کرد و تیتال در زمان سلطان حسین میرزا
در هری مضحکی زبان دانی قالبی بود که بعمامه و کش و فکش
و لباس علما در مجالس و مدارس میرفت و جمعی از طلبه همراه
وی می بودند اول بحثی چند با سلوب مناظره در میان می آورد و
جذب قلوب میکرد بعد از آن مصنوعات را با مهملات مخلوط
میساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد *

جمیلی کالپی وال

ولد شیخ جلال واصل است که خلیفه شیخ محمد غوث بود از مباح
و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر
ندارد اما خالی از طالب علمی و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار

مضحک نیز دارد این چند بیت یادگار ازوست * رباعی *

هرگز که گل روی ترا یاد کنم * چون بلبل دل سوخته نریاد کنم

گر شاد می وصل تو مرا دست نداد

باری بغمت خاطر خود شاد کنم

سر زلفش مرا سوی جنو تار همنون گشته

دل دیوانه ام پا بسته قید جنون گشته

در مدح قاسم علیخان بقال حاکم کاپی درضمن قصیده گفته

این بیت که * فرد *

بود نسبت تو بخیل خوانین * بسی نا ملایم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم * فرد *

موش دل را که بصد خون جگر پروردم

ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاهی غریب

دارد و اشعار عربی نصیح دارد این مطلع قصیده ایست ازو که

در جواب معین الدین طنطرانجی گفته که * شعر *

یا جمیل الوجه و جهی عن قدیم الحال حال

راح رزحی بالنوی والد مع کالسعال سال

روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت میزافامند گفتم

ظاهراً مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشند خیلی

مخظوظ شد و مطلع قصیده اصل این است که * شعر *

یا خلی البال قد بلبلت با لبلبال بال

بالنوی زلزلت قلبی مهو بالزلزال زال

و شیخ فضیل توقیع نفرو نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی نوشته
که دلالت بر کمال او دارد درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه
وطن معهود شده اند اگر از نهایت که عرض عام ایمه هندوستان
است در راه قصد ثقاتل کفاتی یلک دیگر ننمایند عجب است *

چشتی

شیخ حسین صوفی دهلوی اصل است و چون مرید شیخ اهلیم
چشتی است این تخلص گزیده در خانقاه فتح پور عرف سیکری
داخل صوفیه می بود دیوانی دارد و صاحب تصانیف است از آن
جمله کتاب دل و جان مضمون نوشته اما هندوستانیانه و چون در
معنی همچو کتاب حسن و دل تفاحی استاد میر علی شیر است
که داد سخن در آن داده زبان بذکر آن آلودن حیف است و آنچه
از چندین هزار بیت او قابل ذکر است شاید همین مطلع باشد

* بیت *

چندین که با پر طاووس قدس را میلبی است

مگر که از اثر پای ناخن لیلی است

جعفر

از سادات هرات است در وادی شعرو معما سلیقه موافق دارد
میر بخشی اتکه خان بود و غزل معما بنام میرزا عزیز کوکه و القاب
و دعای او دارد این چند بیت از اشعار اوست * ابیات *

شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را

آه اگر باد بگوش تو رساند این را

غبار مشک نخواهم بران عذار نشیند
 ازین مبداء که با خاطرت غبار نشیند
 سبزه را در باغ باشد جای زیر پای گل
 باغ جنت را فتاده سبزه بر بالای گل

جعفر بیگ

مشهور باصف خان قزوینی برادر زاده میرزا غیاث الدین علی،
 آصف خان میر بخشی سابق است و حالا داخل بخشیان عظام
 است و از بس کینه که در عهد تقرب عمومی خویش اعتبار
 نیافت هنوز هم بروح او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر
 بر جمیع طباع معاصران سابق و فایق است غایتش از بسیاری
 عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش است طالب علمی
 بقدری هم دارد اگر یک فته می بود دل بهیاری را از بیمایگان
 زمانه که چهل تومان نقد باشد می برد این چند بیت از وصت
 * ایات *

کارم امروز به بیداد گری افتاده است
 که بهرجا که نهد پای سری افتاده است
 گرگردن شمع سرکشت مرگشته چون پروانه ام
 آخر بکشتن میدهد پرواز گستاخانه ام
 گل هر کس بتاراج خزان رفت
 مرا هم گلبن و هم گلستان رفت
 باتش کارت افتاده است جعفر

- دو صد بلبل باین جا یک سمندر •
 • پیرمیش گنهم روز حشر آخر شد •
 • تمهکات گناهان خلق پاره کنیـد •
 • این چه صحرای بود و این صیاد صید افکن که بود •
 • هیچ نخچیری نشد پیدا کزو تیرری نداشت •
 • نامه دردی سوی دلدار می باید نوشت •
 • درد دل بسیار شد با یار می باید نوشت •
 • گرز جعفر بهمین دین و دلی خرمندی •
 • من و کیلش که دل دین بدو ارزانی داشت •
 • همت نگر که صد ورق دفتر امید •
 • صد پاره کرده ایم و بخوناب شسته ایم •
 • گلستان را گلی از نو شگفته است •
 • که امشب تا صحرای بلبل نخفته است •
 • شهر گنجایش غمهای دل من چونداشت •
 • آفریدند برای دل من صحرای را •
 • گلهای تو تمام از گله هر کردن من •
 • گله من همگی از گله نشنیدن تست •
 • میا در خاطرش ای رحم درنجم را مکن ضایع •
 • که خونها میخورم تا بر سر بیداد می آید •
 • جعفر ره کوی یار دانست •
 • مشکل که دگر ز پا نشیند •
 • رسید و مفرط بریم کرد و آنقدر نه نشست •

که آشنای دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی

حاجیست و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف
تبریزی که هم استاد نیست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته
در هندوستان مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت
که باز نیامد دیوان او مشتمل بر چارده هزار بیت تخمیناً بنظر درآمده
اما قماش نیک دران بغایت اندک دید در تعریف فیلان
پادشاهی میگوید * من القصیده *

نبود پشتهای ریگ روان * فیلهایش که در صف هیچاست
کز پی غرق کردن اعدا * هرطرف موجهای بحر بلاست
و اسب و خلعت از خزانۀ عامره در صلۀ این قصیده باو حکم شد
و خازن در ادای آن تاخیر نمود و این قطعه گفت * قطعه *

مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض
زانکه زین مشکل مرا صد اغحسرت بردارست
میم و زر انعام کردی ایک از خازن مرا
هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکلمست
• وله •

مهر مهریان عالم را نباشد اعتبار
پرتو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار
موزم همه دم موز درون که چنین است
خوارم همه جا بخت زبون که چنین است

* قطعه *

چوپاگان حیدری تا می توانی
 کمالی کسب کن در عالم خاک
 که ناقص رفتن از عالم چنان است
 که بیرون رفتن از حمام ناپاک

حزنی

از افاضل عراق است در فترات هرات از انجای پرخطر سفر هند
 گزید و بمقصد نا رسیده روی به بیابان عدم نهاد اوراست * ابیات *

مرا بر سادۀ لوحیهای حزنی خندۀ می آید
 که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد
 زندانی بر او کرد همدم کار من ضایع
 عجب تر اینکه بر من صفت بسیار هم دارد
 خرقه بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی
 از کهن دلقی کنویکتار بی زنا نیست

حیاتی گیلانی

از یاران دردمند و در اقسام شعر مستغنی و بتعریف حکیم
 ابو الفتح در ملازمت پادشاهی بوده نشو و نما یافت صاحب
 دیوان است و او را با سخنان اکابر سرپرست اگرچه از مادۀ علمی
 عاریست اما جد و جهد و فهمی در دست دارد و منصف است و زامت

* ابیات *

به هر سخن که کنی خویش را نگهدار باش

- * ز گفتنی که دلی نشکفتد پشیمان باش *
- * چه بال مرغ که گر شغل روزگار این ست *
- * ز مور هم قدمی وام کن گریزان باش *
- * خدا بشکوه زبان من آشنا نکند *
- * من و شکایت و انگه ز تو خدا نکند *

* رباعی *

- * دایم تو ستم نمودی معذوری *
- * ناصی ز وفا شنودی معذوری *
- * گفتنی که بمن حرف جفا بهتان ست *
- * خود را تو نیازمندی معذوری *

* رباعی *

- * تا بختن آرزو بود پیشه تو *
- * جز پای تو میخی نزند تیشه تو *
- * دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی *
- * ای خون تو بر گردن اندیشه تو *

* وله *

- * درمیان کافران هم بوده ایم *
- * یک کمر شایسته زنار فیدست *
- * تا در فرو بندم بخود غمخانه باید مرا *
- * آباد کرده همتم ویرانه باید مرا *
- * از قصه فردا و دی عالم پریشان میشود *
- * از گفتگوی درک خود انصاف باید مرا *

- از کشت‌های این جهان کن خرمی کار و خرامت
- نی خرمی نی خوشه نی دانه باید مرا
- گرتیغ غازی میکشد در تیر کافر راضیم
- من تشنه خون خودم پیمانه باید مرا
- منشین حیاتی پیش من شور مرا برهم مزین
- من عاشقم تو عاقلی دیوانه باید مرا

حیائی

در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود این اشعار ازوست

• ابیات •

پیغام دوست داغ جگر تازه میکند

درد وداع ورنج سفر تازه میکند

• رباعی •

عاشق رخ خویش بر درت نمود و برنت

و ان مهر که باتو داشت بنمود و برنت

یکشب بهزار حیلہ در بزم و مال

پروانه بشمع دیده بکشد و برنت

حالتی

نام او یادگار است خود را از نسل سلطان سنجر ماضی

میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته که از طایفه

چغندیه است بعنوان راستی و حسن عقیده مومومست و صاحب

دیوان ست او را است • ابیات •

نماند آنقدر از گریه آب در جگر
 که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد
 بجای رشته پیراهنت ایکاش من باشم
 باین تقریب شاید با تو در یک پیرهن باشم
 بر صفحه عذار تو آن خط مشک بود
 مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود
 از قفا گیرم بدیاری هر زمان چشم رقیب
 تا شود از دولت دیدار جانان بی نصیب
 کرده جا بر گوشه چشم تو خال اندرین
 باز بهر صید صیادی نشسته در کمین
 در ناله زرعنائی آن گل شده ام باز
 گل دیده ام امروز که بلبل شده ام باز
 لعل دلجوی تو از تبخاله بهس آزار دید
 وه که گلبرگ ترا از زاله آفتها رسید
 پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع ازوست * مطلع *
 ماه عید ابرو نمود و خاطر مرا شاد کرد
 شکر لاله کز غم می روزه ام آزاد کرد
 و پسرش اگرچه بقائی تخلص داشت اما از ممر نابرخورداری
 رسوائی تخلص آورده زود بملک فدا رفت که پدر بیچاره مرحوم
 را از مادر بخطائی زهر داد و بحکم خلیفه الزمانی از کشمیر بلاهور آمد
 تا کوتوال او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت اوراست * بیت *
 تا غمزه خونریز تو غارتگر جان منست

چشم اجل از دور بحسرت نگران ست

خان اعظم

آنکه خانست که وقت شکست جوسا در زمانیکه شاه مغفرت
پناه همایون پادشاه نهندگ وار در دریای گنگ افتاده و نزدیک
بآن شده بود که چشمه آفتاب سان در آن محیط بیکران پنهان
شود دستگیری نموده ازان ورطه بلا و غرقاب فنا بساحل امن
و سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمه او گشت
اگرچه رتبه اوزان بالا تر است که بشعرو شاعری تعریفش نمایند
اما چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافتم * ابیات *

مذه ای طفل اشک از خانه چشمم قدم بیرون
که می آیند مردم زاده از خانه کم بیرون
گر بخورشید رخت لاف زند بدر منیر
آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد
و این رباعی از پسرش یوسف محمد خان است * رباعی *

در کوی مراد خود پسندان دگرند
در رادی عشق مستمندان دگرند
آنانکه بجز رضای جانان طلبند
آنان دگرند و دردمندان دگرند

خنجر بیگ

از امرای چفته امت و خویش تندی بیگ خانست که
گذشت مثنوی سید بیت مشتمل بر حسب حال خویش و

مدح پادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوشخطی و شعر و معما و دانش و اصطراب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانچه خود فضایل خود را در آن مثنوی تعداد کرده در فن مومیقی روش ادرار فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلند مکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام اثری ازان در دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت ازان مثنوی است که در وعظ و نصیحت پادشاه میگوید *

* مثنوی *

شهریارا جهان عجب جانی است * هر زمان اندر تماشائی است
چرخ نیرنگ ساز شعبده باز * هر زمان بازئی کند آغاز
پیش ازین بوده اند در عالم * تا جداران با سپاه و حشم
زان دلیران پرهوا و هوس * ماند تاریخهای کهنه و بوس
گر بدنیا ثبات دیدندی * افبدا زر چرا رسیدندی
خسروا کار این جهان حسود * اینچنین هست و بود خواهد بود
زین همه کار و بار پر خم و پیچ * نام نیک است اصل و آن همه هیچ
غرض این بود ز پر سخنی * بتو نوبت رسید تا چه کنی
این زمان کز تو یافت عالم زیب * حق نگهدار بادت از آهیب
گر همائی پرید زین گلشن * بر سر ما تو باش سایه نغن
سخن من که بی ریا باشد * گر نصیحت کنم روا باشد
چون بخیریت تو می کوشم * سخن حق ز تو چرا پوشم
سخن زید یا که عمرو بود * بشنو گر ز نفص امر بود
شاه باید که درگاه و بیگاه * از خود و خلق و حق بود آگاه

مهر و مسکین زبان نان باشد * مهر و شاه آفت جهان باشد
 بگدا فکر خلق و دلق بود * در دل شاه فکر خلق بود
 به شود کار سلطنت بتوزک * همچو فرمان شه بهر اوزک
 چون ترا نوبت جهانداری است * لزمت احتیاط و هشیار است
 تو چو شمعی و ملک تو خانه * خلق گرد تو همچو پروانه
 ذره نبود چو نور خور نبود * نیست پروانه شمع اگر نبود
 یعنی از تست زندگیت همه * تو شبانی و اهل ملک ربه
 بچراگاهت آمده است گله * گله را چون توان گذاشت یله
 بتو فرمود حق نگهداری * منصب انبیاست چوپانی
 پس مکن رسم انبیا را گم * از خود آگاه باش و از مردم
 عمر خوش گوهریست قدیمت دان * دولت و ملک را غنیمت دان
 پادشاه ولی شعاری تو * در جهان از برای کاری تو
 عدل و انصاف وجود و علم و سخا * لطف و احسان و خلق و مهر و وفا
 همه داری ز لطف یزدانی * چکنم قدر خون نمیدانی
 تو بخنده بغیل هست سوار * خلق در گریه بر سر دیوار
 تو بدندان فیل دست زنان * مردم انگشت فکر در دندان
 تو بخرطوم فیل پنجه گشا * آستین ما فشانده از دنیا
 تو مقابل بشیر درنده * مردم از وهم هر طرف کنده
 تو بجنگ پلنگ بازی کن * رو کمان ما به پنجه و ناخن
 تو ستاده به پیش حمله کُرج * بتعجب ز دور خرد و بزرگ
 تو گلو گیر مار از درهم * خلق عالم به پیچ و تاب زهم
 تو شادور به بحر بی پایان * بر لبش دست شسته ما از جان

تو به چنگل بی شکار درون * خلق از ترس و وهم از بیرون
 تو شب تیره رفته یک مه راه * مردم از پی بنور مشعل آه
 تو بسرما برهنه گردیده * خلق در زیر جامه لرزیده
 تو بگرما دوان بجامه و رخت * خلق غرق عرق بزیر درخت
 تو پیاده بهر طرف رانده * ما سواره ز کوفت در مانده
 تو بمیدان خصم جنگ آور * لشکر از هر طرف تماشاگر
 این چه لطف است و این چه غمخواری * که بما و بخویشتن داری
 این دلیر است دور از اندازه * این شجاعت بتو بود تازه
 گرچه اینها هنر بود بی ریب * لیک از پادشاه باشد عیب
 شاه اگر دور از زبان باشد * مردم ملک در امان باشد
 شاه از خویش اگر بود بی غم * همه زیر و زبر شود عالم
باتو مارا جهان و جان باید * بی تو جان و جهان چکار آید
خفجرا غور در فصول مکن * خاطر شاه را ملول مکن
 این حدیث تو دور از معنی است * شاه ازین گفتگوی مستغنی است
 و او پیش خدای مقبول است * دولت او بکار مشغول است
 خواب او هست عین بیداری * مستی او کمال هشیاری
 حق بآن کس که کار ساز بود * از همه کار بی نیاز بود
 چون این مثنوی خوانده بانواع * نوازش سرفرازی یافته او دیوانی
 نیز ترتیب داده و مشهور است او را است * بیت *

آهم از دل چند در کویش نهان آید برون
 بعد ازان چندان کنم افغان که جان آید برون
 آیم گذشت از سرور برباد رفت جان

تن خاک گشت و آتش دل شعله زن هنوز
زمانی که خانزمان و بهادر خان سرظغیان و عصیان بعیوق کشیدند
خنجر بیک با ایشان هم زبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالباً در
سر همان فتنه رفت *

خسروی

خواهرزاده میرزا قاسم جنابدیست از سفر حجاز بهندومتان
رحیده ملازم شاهزاده بزرگ می باشد بیچیزی نیست از دست
* ایات *

ز نور عشق باشد خسروی را دل چنان روشن
که شمع مرقد او میتواند کرد استخوانش را
نیالایند شیران حرم سرینجه از خونم
سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن

میردوری

نام او سلطان با یزید و خطاب کاتب الملک است خط نستعلیق
را در هندوستان شاید کسی بهتر از او ننوشته باشد و سلیقه او در شعر
مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از دست
* ایات *

که در درون جانی که در دل حزینی
از شوخی که داری یکجا نمی نشینی
گر بوصل تو بد آموز نمی گردیدم
از فراق تو بدین روز نمی گردیدم

سوخست پروانه صفت مرغ دل من ایکاش
گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم
گربه تیر مژه اش مرغ نمی کردم چشم
هدف ناوک دل دوز نمی گردیدم

* رباعی *

تا از نظر آن یار پسندیده برفت
خون دلم از دیدۀ غم‌دیده برفت
رفت از نظر و ز دل نرفت، این غلطست
کز دل برود هر آنچه از دیده برفت

و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه ابراهیم
حسین احدیست رحمه الله که از بزرگ زادگان بلوط و خویشان
نزدیک شیخ عبد الرحمن لاهوری بلوطی است که در مقتدائی و
ولایت مشربی در زمان خود شهره روزگار بود او از عالم‌غرور در عین
جوانی بدار سرور رفت و دل‌های احباب را کباب ساخت و فقیر را
در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او وهم مصیبت میرزا
نظام الدین احمد رحید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز
تازه تر میشود * نظم *

دریغا درد را مرهم ندیدم * امید وصل بود آن هم ندیدم
ازان کار مرا هست است بنیاد * که عهد دوستان محکم ندیدم
دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن
چه جای افسوس چون همه دریک گنبدیم و از پس پرده رفته
یکدیگر را می بینم و در تاریخ او گفته شد * رباعی *

بر موجب حکم پادشاه کونین

در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین

چون کرد صفرز عالم پر شر و شین

تاریخ شدش خواجه ابراهیم حسین

درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از آنکه

باین منصب رسید بتقریب شریف سرمندی چوکی نویس که

مشرف احدیان بود و بروتی گته دارد گفته * رباعی *

این ساده دل آخر احدی خواهد شد

محتاج کلاه نمندی خواهد شد

از غایت اضطرار روزی صد بار

قربان بروت سرمندی خواهد شد

دانه‌ی

دانه دیهی است از نشاپور انجا اوقات بزراعت و قناعت

میگذرانید ناگاه تخم پاکندگی در دلش افتاد و هوای هند کرد و

بری از کشت و کار برداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه

می گفت و غزلیات بزبان فصیح نیز بسیار دارد چون طرز خواندن و

و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار بنابراین مترک شد روزی

شاعری الفتی تخلص را چوگان از دست خطا شده بر بینی خورد

دانه‌ی این قطعه گفت * قطعه *

الفتی بسکه شعر بد میگفت * نیک زو باطن لوندانش

چرخ چوگانی از فضا بشکست * پشت بینی بجای دندانش

و میگویند که مراد ازین قلیج خان بود *

دوائی

همان حکیم عین الملک است از ازجانب والده از فرزندان
علامه مولانا جلال الدین دوائی است بلطف خصایل و حسن
شمایل مخصوص و ممتاز است و در وادی کجائی چشم درد عمیل
عدیل او ندیده اندگاه گاهی بشعر می پردازد و از ویت • ابیات *

- * ز ابر غم نه زاله بر من دل تنگ می بارد *
- * ز تأثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد *
- * چنان تداومت با اهل دل آن شوخ جفاپیشه *
- * که گاه آشتی از غمزه او جنک میبارد *
- * دوائی از در احسان او کفر است نومیدی *
- * که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ می بارد *
- * رسد هر شب بگردن ناله ام با آه و زاریها *
- * حیده روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها *
- * هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت *
- * درد بیدرمان عشق است اینک تعمیری نداشت *
- * در شب زلف میاهش خواب مرگم در ربود *
- * بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت *
- * و چه عاشق کش نگاهی بود و آن منزل کجاست *
- * کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت *
- * هر کس که قطره زمی درستی کشید *

- * بیزار شد زیاده و جام و سبو شکست *
- * خیز ای دل گه یار در جنگ است *
- * زندگی نزد عاشقان تنگ است *
- * عاشقان را براه سربازی *
- * هر قدم صد هزار فرسنگ است *
- * وسعت آباد کارخانه عشق *
- * بر سپاه محبت تنگ است *
- * بس دراز است دشت همت من *
- * چکنم پای بخت من لنگ است *
- * ای دوائی حذر که در کوبش *
- * فتنه بیدار و عشق در رنگ است *
- * روشن آن دیده که دیدن دانست *
- * خرم آن دل که تپیدن دانست *
- * کی کشد محنت این تنگ قفس *
- * مرغ روح که پریدن دانست *
- * در کنارم نذشیدند هرگز *
- * طفل اشکم که دیدن دانست *
- * نتوان یافت دگر در خانه *
- * صید وحشی که رمیدن دانست *
- * نکند میل دوائی به بهشت *
- * چون گل از باغ تو چیدن دانست *
- * روز هجران که دم سوختن است *

- کار جان شعله بر افروختن است •
- در شب هجر که جان باید باخت •
- کار دل درد و غم اندوختن است •
- ای جدائی چه بلائی که مدام •
- دروخ از بیم تو در سوختن است •
- زان دو جادو طلب عشوه و ناز •
- مست را عریده آسوختن است •
- ای دوائی طلب وصل بتان •
- شعله و پنبه بهم دوختن است •

رفیعی

میرحیدر معنائی از کاشان است فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل است بلکه غیر ازین دوفن نمیداند که امری دیگر هم میباشد روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معما سالها در ولایت تعب کشیدم اکنون که درین وادی پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراهه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و روزی معتدبه از سرکار پادشاهی و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید چون از هرمز گذشت نزدیک بکیچ و مکران رسید کشتی او تپاهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت ازان جمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقعات افاضل و دیوان او بود که بولایت

برای شهرت فرستاده بود این اشعار از دست *

* ابیات *

نازک دلم ای شوخ علاجم چه توان کرد
من عاشق معشوق مزاجم چه توان کرد
من بتابوت رفیعی رشکها بردم که تو
همرهش گریان تراز اهل عزا می آمدی

* رباعی *

زاهد نکند گزه که قهاری تو
ما غرق گزاهیم که غفاری تو
او قهارت خواند و ما غفارت
یا رب بکدام نام خوش داری تو

رباعی که از ان بیست و شش تاریخ بر می آید *

رهائی

از نسل شیخ زین الدین خوافیهست دیوانی مشهور دارد از دست

* ابیات *

کردی امیدوارم از لطف خویش یارا
بر تافتی زهر سو روی امید مارا
سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیداساید
چه دانستم که صد کوه غم در راه پیش آید
رازها زان گل مرا چون غنچه از خون دل است
راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکست
ز چشم من چواشک ای نازنین من روان مگذر

زمانی مردمی کن این چنین از مردمان مگرد
 ز تاب قهر نشانی مرا میانه آتش
 بنار گرم کنی دمت از کرانه آتش
 بشکر آن دهن تنگ و ابروی چو هلال
 چنان شدم که نیارد مرا کسی بخيال
 جفا همین نه ازان شوخ بیوفا دیدم
 زهر که چشم وفا داشتم جفا دیدم
 تو ای رفیق ز درد دلم نه آگاه
 که من ازان مه نا مهربان چها دیدم

روغنی

مسخره پیشه بی حیائی بود که هزل او بیشتر از جد اوست
 و سالها در ملک ملازمان پادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه
 هزار بیت او راست * بیت *

حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش
 مگر در آگیری آبجویان داده استادش

این بیت نزدیک بهمان مضمون است که از میر اشکی گذشت
 و آن این است * بیت *

مستافه کشتگان تو هر هو فزاده اند
 تیغ ترا مگر که بمی آب داده اند

* وله *

از جفای او نمی نالم که می ترمم رقیب

یابد از تاثیر فریادم که از بیداد کیست
 بود چون اخگری در دست و پای او دل گرمم
 که بردارد بیازی طفل و از دست افکند زودش
 چنان و قار تو بر کوه پای حلم فشرد
 که شد زهر رگ او چشمهای آب روان
 زبانی گوی قاصد شرح حال^(۲) را که در نامه
 زد دست بلیخودی حرف از قلم بسیار افتاده
 قاصد از آمدنش می کند آگاه مرا
 تا کشد جذبۀ شوقش بسر راه مرا

او در سنه ثمانین و تسعمایه (۹۸۰) وقت توجه اردوی پادشاهی
 بجانب گجرات در پای قلعه آبوگره سفر آخرت گزید و همانجا مدنون
 شد و قاصد ارسلان تاریخ او گفته که

• ع •

داده چو سگی بکافر ستان جان

زینخان کوکه

در رادی نواختن سازهای هندی و دف و سایر اقسام بینظیر
 زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارد
 اما گاه گاهی بیثی ازو سرمیزند از انجمله این است که • بیت •

آرام من نمیدهد این چرخ کج خرام
 تا رشته مراد بسوزن در آدرم

سلطان سپلکی^(۳)

سپلک موضوعیت از قندهار و عوام هندوستان اورا سپلکی میخواندند بکسر با که کیلاس باشد و ازینمعنی بسیار تر بود و میگفت چکنم که مرا بنام آنطور جانوری کثیف مردار میخوانند قلندری میان بر بسته آزاد وشی بود روز یکه ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده که من شریف چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستیم طولیت عمر خود را کم میفرمائید ملا قاسم خنده زده و گفته تو قابل صحبت مائی مخفی نمازد که چون روش ملا قاسم کاهی همه جا اخذ و جربود این سخن را از شیخ با یزید بسطامی قدس سره گرفته که انا اقل من ربی بسندتین - و این از جمله شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که من از خدای عزوجل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که وجوب و قدرت باشد چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی میتواند بود غیر این دو صفت از آنکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی خلقت او زایل نمیتواند شد استغفر الله من الشحویات و الشطحیات سلطان طبعی بشعر بغایت مناسب داشت چون خانزمان را که نیز سلطان تخلص داشت دید و قصیده در مدح او گذرانید خان زمان هزار روپیه و خلعت در وجه صله بدو فرستاد و

التماس نمود که این تخلص را برای خاطر من بگذار او جایزه را رد کرده گفت سلطان محمد نام من است که پدر نهاده ازو چون توان گذشت و نیز من پیشتر از شما بچندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر نمیگذری ترا زیر پای فیل می اندازم و در غضب شده فیل را دران معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید و تهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری آخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس الله سره که در مجلس بود درمیان باید آورد اگر او در بدیهه جواب گویند باید از سر او گذشت و گر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد *

دل خط را رقم صنع آلهی دانست

بر سر ساده رخان حجت شاهی دانست

سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست * بیت *

هرکه دل را صدف سر آلهی دانست

قیمت گوهر خود را بکماهی دانست

با آنکه چیزی نیست خانزمان بسیار بسیار خوشحال گشت و تحسین نمود رمله اضعاف مضاعف داده باعزاز باز گردانید او دیگر درانجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از انجا ببدائون رسیده و بعد ازان سیر کذان در اطراف میگشت و بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم در کارزار صعب فتح نموده آن

بتخانه مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر
بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و
الحق از نهایت بی صروتی او بود که همچو خانزمانی التماس
تخلص او بآدمیگری نماید و از درین باب با بزرگان مذاقشه بکند
او راست در جواب این مطلع غزالی که

* بیت *

زاهدا عرفان بدلق و سبک و مسواک نیست
عشق پیداکن که اینها داخل ادراک نیست
* وله *

گر بدل دارد رقیب از ما غباری پاک نیست
روشن است این پیش ما کائینه اویا پاک نیست
گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری
هیچ جا تسکین ندارد زانکه جان و دیده است
چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو که من
هر سروئی ز ابرویت هلالی دیده ام

سلطان

تخلص خانزمان است چون احوال او نه تنها درین منتخب
بلکه در همه تواریخ هندوستان مشهور است تعریف او تحصیل
حاصل است ادراست

* بیت *

باریک چو موئیست میدانی که تو داری
گویا سر آن مویت دهانی که تو داری
چون این عزل در میان انداخت خیلی از شعراي آن صوبه

جواب گفتند از آن جمله این است * بیت *

گفتم که گمانیدست دهانی که تو داری
گفتا که یقین است گمانی که تو داری

و فقیر این چنین گفته بودم * بیت *

سرچشمه خضر است دهانی که تو داری
ماهی است در آن چشمه زبانی که تو داری

اکنون از اینچنین شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و
درین ایام از جمله مقذنیات می نماید توبه نصوح بهتر از دست

* ابیات *

فغان و ناله بسان جرس مکن ای دل
ز جور یار شکایت بکس مکن ای دل
صبا بحضرت جانا بآن زبان که تو دانی
نیازمندی من عرضه چنانکه تو دانی
دلبری دارم که رویش چون گل و مو سفیدست
سنبل پر چین او افتاده بر برگ گلست
جانا نبود مثل تو جانا نه دیگر
مانند من دلشده دیوانه دیگر
ای مغبطه از دست تو پیمان نفوشیم
ما مست السدیم ز پیمان دیگر

بهار خان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات

لوسـت در آن زمین ملا آصفی که * ابیات *

بر ما شب غم کار بهی تنگ گرفته
کو صبح که آئینه ما زنگ گرفته
* مطلع *

آن شوخ جفا پیشه بکف سنگ گرفته
گویا بمن خسته ره جنگ گرفته
بفشسته من بمن بصر مسند خوبی
شاهی است که جابر سر اورنگ گرفته
از ناله و می بس نکنند بی تو بهادر
زینهان که نی غم ز تو در چنگ گرفته

بغابر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام اینقدر از ایشان بسیار نمود

سیری

قاضی فقیهی خوش طبعی بود بهند آمده و گذشته بشرف
زیارت حج اسلام مشرف گردیده در علم عروض و قافیه و معما
بی نظیر بود این رباعی ازوست که * رباعی *

سیری بحریم جان و دل منزل کن
قطع نظر از صورت آب و گل کن
جز معرفت خدای هیچ است همه
بگذر ز همه معرفتی حاصل کن
* وله *

نه بهر چشم درد آن نرگس بیمار می بلند

در رحمت بروی عاشقان زار می بندد
 ناصح مگو برای بقی نا سزا مرا
 دیگر مکن عذاب برای خدا مرا

میهری

میرزا بیگ برادرزاده خواجه میخانه است که مشهور بخواجه
 جهان بود صاحب دیوان است این اشعار نتیجه طبع روشن اوست
 از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن
 کز نمک سازند شیرین چون بود بادام تلخ
 دل غریب بکوی بلا گذاری کرد
 غریب کوی تو شد دل غریب کاری کرد
 چون لاله جام گیر میهری بدور شاه
 اکنون که گل شگفت و گلستان معطر است
 شاه بلند قدر همایون که از شرف
 خاک درش به مرتبه ز افلاک برتر است

سیافی

ملازم بیرمخان بود و خان مبلغ هفت هزار روپیه بدست
 او نذر آستانه حضرت امام رضا علیه التحیه و الثنا فرستاد و همه را
 بمصرف رسانیده در اینجا پیاپی حساب شاه طهماسب در آمد در سنده
 نهصد و هفتاد و چهار (۹۷۴) ازان شکنجه خلاص یافت این
 ابیات ازوست که

* ابیات *

رخساره زردم چو در آئینه عیان شد

آئینه ز عکس رخ من برگ خزان شد
سینه تنگم که جا دارد غم جانان درو
جای آن دارد که از شادی نگنجد جان درو

سهمی

بتقریب کسب پدر خود که تیرگری بود این تخلص اختیار
کرد نشو و نما در خدمت میرزا عزیز کوکه یافته و چون از سن
ده سالگی در وادی شعر قدم نهاده مشق او خوب رسیده مشهور
جهانیان گشته در جواب آن قصیده امیدی رازی گفته که
* مطلع امیدی *

ای تو سلطان ملک زیبائی * ما گدایان تماشائی
قصیده خود را روزی بر سر دیوان میگذرانید چون باینجا رسید که
* ع * سنئی پاکم و بخارائی

لشکر خان میر بخشی که خراسانی متهم برفض بود و آشکارا نمی
ساخت پرسید که ملا سنی نا پاک هم میباشد میرزا عزیز کوکه
در بدیهه گفت چنانچه شما، و قاسم ارسلان در حق او میگوید
* رباعی *

سهمی و ظریفی و فریدون دزدند
چون گربه و چون شغال و میمون دزدند
زنهار بر ایشان سخن خویش مخوان
کاینها در سه تا شاعر مضمون دزدند

در جواب قصیده امیدی گفته که * ابیات *

در دل خیال خالت پیوسته داشت منزل
 پدشت نکردم اظهار این داغ ماند بر دل
 در مزرع محبت تخم امید کاشتم
 جز کشت ناامیدی چیزی نگشت حاصل
 در آینه چو دیدی رخسار خون فشان را
 آئینه آب گردید از شرم در مقابل
 هلال نیست که بر اوج چرخ جا کرده
 ز بهر کشتن من تیغ در هوا کرده
 هلال عید نسبت داشتی با طاق ابرویش
 اگر بودی هلالی دیگری پیوسته پهلوش
 دهان او سرموئی بود از نازکی بنگر
 که چون تیغ زیانش می شکافت در سخن مورا
 پیش من از بهر آزار دل ریش آمدی
 من چه بد کردم که بامن این چنین پیش آمدی

مقا

نام (+) درویشی فانی مشربست از مریدان سلسله شیخ جامی
 محمد خبوشانی قدس هره است خالی از جذبۀ نبود پیوسته در
 کوچهای آگرة باشاگردی چند آب بخلق خدا رسانیدی و دران

(+) همین است در هر سه نسخه - و در آئین اکبری و غیره

حالت زبان او از اشعار آبدار تر بودی یکی از پیروزانهای او
 بهند آمد هر چه داشت و نداشت به پیروزان داده بقدم تجرید راه
 سرانندیب پیش گرفت و در میان راه سیلان میل فنا رخت هستی او را
 در ربود و دران کفرستان شخصی بموجب اشارت حضرت نبوت
 صلی الله علیه و سلم که در خواب بار نموده بودند از غیب پیدا
 شده بتجهیز و تکفین سقا پرداخته سقایی الله ثراه ، او چند دیوان
 جمع کرده بود هر مرتبه که جذبه بر او غلبه می آورد یگان یگان را
 می شست و آنچه باقی مانده هم دیوانی بزرگست این اشعار از
 نتایج فکر صافی آبدار است

* ابیات *

بخال عارضش در هر نظر حیرانی دارم
 بدور نقطه چون پرکار سرگردانی دارم
 من دیوانه از خوبان ازان قطع نظر کردم
 که در کاشانه دل چون تو یار جانی دارم
 اساس پارسائی را شکستم تا چه پیش آید
 سربازار رسوائی نشستم تا چه پیش آید
 دل دیوانه را سر گشته روی تو می بینم
 بهر سو بهت زنجیر گیسوی تو می بینم
 از گریه شدم غرق بخون جگر امروز
 ای دل مده از ناله مرا درد سر امروز
 عشق آن گل پیرهن بازم گریبان میکشد
 وه که چاک جیدم آخر تا بد امان میکشد

سپاهی

نبیره خواجه کلان بیگ مشهور است این رباعی ازوست

* رباعی *

افسوس که وقت گل بزودی بگذشت * فریاد که تاجشم کبودی بگذشت
بی چشم و خطت بنفشه و نرگس را * ایام بکوری و کبودی بگذشت
وفاتش در شهر آگره در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) واقع شد

سرمه‌ی اصفهانی

شریف است چند گاه چو کوی نویس بود حالا بهمراه شریف
آملی در بنگاه بخدمتی متعین است اول فیضی تخلص میکرد
چون بحضور پادشاهی شیخ فیضی را باو معارضه افتاد او خود را
ازان والی گذرانیده سرمه‌ی تخلص اختیار نمود طبع شعر دارد
این اشعار ازوست

تا تیغ ناز آن بت مغرور شد بلند
مد گردن نظارگی از دور شد بلند
می درسروگل در بغل آئی چو درکاشانه ام
بهر تماشا بشکفتد خاشاک محنت خانه ام
تا بر سر کوزین نهادیم قدم را
دستی نبود بر دل ما شادی و غم را

ساقی جرایری

از عربست و پدرش شیخ ابراهیم فقیهی فاضلی بود شیعه
بطریق خود او را مجتهد میدانم تذک و توطن در مشهد داشت و

تولد ساقی در اینجا بود بقدری تحصیل علم کرده خوش طبع
شیرین کلام است از دکن بهند آمده و حالا در بنگاله است او راست

* ابیات *

زجانم گاه گریه آه درد آلود می خیزد
بلی چون آب بر آتش فشانای دود می خیزد
آزرده دلم از ستم یار نگردد
تا باعث خوش حالی اغیار نگردد
چو تیز بگذرد از من ز دیده آب برآید
ز دیده آب ز تیزی آفتاب برآید
تپد دلم که مبادا بخوابش آمده باشی
به پیش من چو کمی مضطرب خواب درآید
هر نفس دل ز هوای مرثه خونبار کند
تا مرا باز بدست تو گرفتار کند
زان نگه یافت که جان گشت شکار آری
شست را تیر هدف خورده خبردار کند
دل همان گرم صحبت تو همان مستغنی
ساقی این درد بگو پیش که اظهار کند

میدی

نامش مید شاهی است که ذکرش گذشت از سادات
گرمسیر است که در کالپی توطن گرفته بودند خوش طبع خوشگوشت
و از تصوف بهره دارد مرید شیخ اسلام چشتی است چند گاه

در خدمت پادشاهی بود و بر حسب تقدیر جدا شده با امرا بسر
می برد اکنون در کابل با قلیچ محمد خان می باشد این چند
بیت از ایراد افتاد * ابیات *

- * اول سر گرمی عشقهست و دل در اضطراب *
- * همچو طفلی کو تپد هنگام بیداری ز خواب *
- * گل حمایل کرد تا سر و سهی بالای من *
- * من ز گل در رشک و گل در غیرت از پیراهنش *
- * نیافت از دل گم گشته ام نشان که چه شد *
- * نسیم اگر چه دو زلف تو تار تار کشاد *
- * در خانه از ادب نتوانم قدم نهاد *
- * کز پرتو رخ تو همه خانه پر شده است *
- * از لطف و عذاب تو زما راز نخیزد *
- * از کشته تسلیم تو آواز نخیزد *
- * گرچه کس را بعهد شاه جهان *
- * جز دم آب و کهنه دلق نماند *
- * لیک صد شکر کز نهایت فقر *
- * حسدی در میان خلق نماند *
- * قصیده بتوای صاحب عطا گفتم *
- * که هست نسخه فضل و کمال را فهرست *
- * باین عطا که نمودی تو در برابر آن *
- * ز دولت تو مرا رشته امید گسست *
- * نه در برابر شعر من این عطای تو بود *

- * عطای خویش نگهدار و شعر من بفرست *
- * استغفر الله از دل بیچاشنی درد *
- * پیکان بهیخته به نه دل مرده در بغل *

شاه ابوالمعالی

ذکرش در ضمن سننات گذشت خوش طبع بود و سلیقه شعر

داشت این چند بیت ازو ثبت افتاد * ابیات *

جان من هم صحبت اغیار بودن نیک نیست
جز من بیکس بهر یک یار بودن نیک نیست
خوش بود آزدن عاشق گهی که لطف نیز
دایما بر مسند آزار بودن نیک نیست
بر امید وصل خوش می باش در کنج فراق
نا امید از دولت بیدار بودن نیک نیست
جدا ز وصل تو ای دایر یگانه شدم
امیر بند فراق بهر بهانه شدم
ز بس فسانه عشق تو خوانده ام هر جا
میان مردم عالم بدین فسانه شدم
هزار گونه غم حاصل است در دل ازو
اگر مرا نکشد غم دیگر چه حاصل ازو

شیری

از دیهی است کوکوال نام از پنجاب پدرش از جماعه
ماجیانست که قبیلۀ بزرگ است مشهور و مادرش را میگفت که

مید زاده است اگرچه عامی است اما فطرتی بهی عالی و وضعی
هموار داشت کسب حیثیت در خدمت پدر خود مولانا یحیی کرده

و این مطلع از پدر اوست * بیت *

هست از باران لطف ای کریم کارماز

در دل دانا بهریل قطره صد دریای راز

او قدرت تمام بر گفتن اشعار داشت چنانچه دعوی میکرد که شبی

می غزل گفته ام و الله اعلم روزی در مجلسی قطعه از دیوانی

میخواند که مشتمل برین مصراع بود * ع *

چار دفتر شعر در آب چناب انداختم

مولانا الهداد امروهه مرحوم در بدیهه گفت چه می شد اگر این پتیل

را هم می انداختی ، خالی از استغذائی و درد مندی و فقری

نبود چنانچه خود اشعار باین معنی میکند و میگوید که * قطعه *

صاحب خوان فقرم و هرگز * همت من نخواهد از جانان

قرض هندو بشرط ده پنجاه * به که انعام این مسلمانان

و شکویات را هیچ شاعری از معاصران بهتر از او نگفته از آن جمله

اینکه * قطعه *

گذشتگان همه عشرت کنید کاسودید

از آنکه عیش بر افتاد از میانه ما

ایا کسان که پس از ما رسید فاتحه

بشکر آنکه نبودید در زمانه ما

الحق که در وادی قصیده و قطعه گویی سبقت از اقران ربوده و

دست فصاحت دیگران را بسته مهر سکوت بر دهان ناطقه ایشان

نهاد و استکشاف حال او ازین قطعه میتوان نمود * قطعه *

اگر از شعر شیریم پرسی * گویم اردرمیانه انصاف است
نه همه شعر شاعران سره است * نه همه باد کهان صاف است
شیرین ارفال را مکن مدحی * که مناسب بحال اشراف است
غزل و مثنویش جمله هقط * وین سخن نی ستیزه نی لاف است
این چند شعر نتیجه ذهن وقاد اوست که ایراد می یابد * ابیات *

- * چنان فریخته شد دل جمال سلمی را *
- * که با دلست بدر گشتگی تسلی را *
- * در آن دلی که تونی یاد دیگری کردن *
- * درون کعبه پرستیدنست عزی را *
- * هجوم ناز چنان گرد و پیش یار گزنت *
- * که راه نیدست دزان تنگنا تمنی را *
- * کاروان گو تیز تر میران که از درد فراق *
- * مصر فریاد زلیخا بر نتابد پیش ازین *
- * بستم بنامه تار سفید و اشارتی است *
- * کنز دوری تو در رگ جان خون نموده است *
- * بی رخت دریای درد و غم وجود ما بود *
- * استخوان پهلوی ما موج آن دریا بود *
- * بکف تیغ ستم از بهر قتلیم تیز می آید *
- * زبیداد آنچه میگویند ازان خونریز می آید *
- * زبهن امید واری قاصدی بندارد از شیرین *
- * موی فراه مسکین گر همه پرریز می آید *

- چرا ای اشک در چشم از دایع یار میگردی *
- کجا بودی که اکنون مانع دیدار میگردی *
- سراپا جانی ای باد صبا در قالب شوقم *
- سرت کردم مگر در کوی او بسیار میگردی *
- و از قصیده جواب و سوال اوست این چند بیت که * قصیده *
- گفتم ای دل زچه اوضاع جهان گشت بدل *
- گفت خاموش که در مغز فلک رفته خلل *
- گفتم از چاه امید آب تمنا نرسد *
- گفت کوته بود از وی رسن طول امل *
- گفتم آسایشی ار هست بگویند کجاست *
- گفت در خواب نمایند پس از خواب اجل *
- گفتم آیا نفسی شاد توان برد بسر *
- گفت قولیست که هرگز نه در آید بعمل *
- گفتم آن یار چرا ابروی پر چین دارد *
- گفت با صاحب بدخو نتوان کرد جدل *
- گفتم آئینه دانش همه جا زنگ گرفت *
- گفت کو مصقله جود که گیرد صیقل *
- گفتم اهل سخن آرایش مجلس باشند *
- گفت اینها نتوان گفت بارباب دول *
- گفتم افسوس ازین مردم دور از معنی *
- گفت فریاد ازین قوم جفا جوی دغل *
- گفتم از بخت بتفصیل شکایت دارم *

- * گفت باید بشهزاده بگوئی مجمل *
- * گفتمش اکبر جم قدر سلیمان دانش *
- * گفت خاقان بلند اختر خورشید محل *
- * گفتم آن ذات نبی را بتعظم ثانی *
- * گفت آن خلق خدا را بتفضل اول *
- * گفتم اصل و نسبش لازم تاج است و سریر *
- * گفت لطف و کرمش حامی ملکست و ملل *

و این دو بیت ازان قصیده است بالتزام فیل که * ابیات *

ای خوش آن شبها که هر دم در دعای فیل او
 سورۀ و اللیل خوانم بر لب آب ییاه
 فیل رفتار آن آهو چشم کوکوال را
 می کنم هر لحظه یاد و می کشم از سینه آه

و این مطلع قصیده است که شش چیز لازم گرفته * ابیات *

ای جهان در قبضه حکمت بضرب تیغ و تیر
 تاجدار تخت و بخت از فیل و اسب آفاق گیر
 تاج و تخت و تیغ و تیرت مهر و مه برق و شهاب
 در شمار فیل و اسب گشته عاجز صد دبیر

چون شهرت دیوان او در نهایت کمال است اینجا بهمین قدر اکتفا
 نمود زمانیکه بدرجۀ مهابهارت مامور شد میگفت که این افسانه‌های
 دور و دراز بخوابهایی ماند که کسی در تب بیدند وفات ملا شیرین در
 در کوهستان یوسف زنی در سنه نهصد و نود و چهار (۹۹۴) واقع
 شد چنانچه ذکر یافت *

شکیمی اصفهانی

درین نزدیکی بهند آمده با خان خانان ولد بیرمخان میباشد

و سلیقه خوش دارد ازوست • • ابیات •

هنوز ناله شبهای من اثر دارد
 کمان شکسته من تیر کارگر دارد
 دلم بهجر در آویخت رحمتی ای بخت
 که دست عریده با کوه در کمر دارد
 تو گل بدامن یاران نشان که خسته هجر
 بنوک هومزه صد پارۀ جگر دارد
 ای خدا جنس مرا از غیب بازاری بده
 می فروشم دل بدیداری خریداری بده
 درد ست متاع نه طرب نرخ چه پرسی
 دانم که تو نستانی و من هم نفروشم
 لذت درد محبت کی فراموشم شود
 آن نمکرا من بمنزراستخوان افشانده ام

شجایی

همان صیف الملوک حکیم است و قتی که بمعالجه میرمید
 محمد جامه بان فکری تخلص (که میررباعی مشهور است)
 مشغول بوده - میردرحق او گفته که • • قطعه •

صیف قاطع بندگان مولوی صیف الملوک
 آنکه طرح نو بحکمت در عمل آورده بود

دي اجل ميگفت بهر بردن جان مريض
هر کجا رفتيم پيش از ما علاجی کرده بود

مولانا در باب بد نفسي و بی پروهيزی مدير گفته *

رباعی مسترآد

اي ميردو من عصيده چون مي گنجد ، در معدۀ هست
ورمی گنجد نريده چون می گنجد ، ز ادخال نخست
لوحی که درو رباعی جانکند ، با خط غبار
خود گو که درو قصيده چون می گنجد ، با ثلث درست

این اشعار زاده طبع سحر آزار مولانا است که * ابیات *

ز سودای بختان داری سری با موی ژولیده
سرت گردم که با عاشق سری داری و سودائی
تار زلف انداده بر رخسار جانان من است
یا مگر بر روی آتش رشته جان من است
جای ما زیر زمین به کز برای نفس شوم
مذمت روی زمین از اهل عالم می کشم

شعوری تربتی

طالب علمی است سیاق ورزیده ازوست که * ابیات *

ایکه ز بیم هجر او در سمرات مردنی
مژده که آن مسیح دم می رسد و رسیده است .
مرا ز خانه برون هر دم آرزوی تو آرد
گرفته شوق گریبان من بسوی تو آرد

هزار گونه جفا می کند رقیب معظم
 دلی شعور می مسکین چسان بری تو آرد
 عشق در آمد رگ جانش گرفت
 حیرت دیدار زبانش گرفت
 زلف کجش بر رخ مهوش فدا
 نعل برای تو در آتش نهاد
 عهد بود تخم وفا کاشتن
 چسبست وفا عهد نگهداشتن
 غبغب آن دلبهر ابرو هلال
 عکس هلالی ست در آب زلال
 نی که چو خورشید گرفت ارتفاع
 ماه عیان گشت ز تحت الشعاع

ملا صادق حلوانی سمرقندی

رتبه او ازین عالی تر است که در شمار شعرا باشاعران عصر
 در آورده شود که حیف برو هم و برخود هم است ملائی خوش
 فهم خوش تقریر پر ماده شنیده می شود بعد از تردد بسیار
 در هندوستان و اشتغال به سلسله سلسله اکثر آنها بر هم زده توفیق
 رفیق شده کشان کشان بزیارت بیت الله الحرام و آن اماکن شریفه
 برد و در سنه نهصد و هفتاد و هشت (۹۷۸) مراجعت نموده قصد
 وطن مالوف کرد و میرزا محمد حکیم اورا در کابل تکلیف توقف
 فرموده سبق شروع کرد و درین ایام در ماوراء النهر معزز و محترم

بوده افاده و اناضه میفرماید در شعر سلیقه خوب و فطرتی عالی

دارد و صاحب دیوانست این ابیات ازوست * ابیات *

دل گم شد و نمی دهم کس نشان ازو
در خنده است لعل تو دارم گمان ازو
جز درت جایی دل آواره را منزل نشد
از درت گفتم شوم آواره اما دل نشد
همچو خورشید از سفرای ماه سیما آمدی
خوب رفتی جان من بسیار زیبا آمدی
چهره گل گل شمع هر محفل نمی خواهم ترا
هر طرف چون شاخ گل مایل نمی خواهم ترا
ضمیر دوست چو آئینه در مقابل ماست
درو معاینه پیداست آنچه در دل ماست
درد عشقی کز تو پنهان در دل و جان داشتم
شد عیان از چهره ام هر چند پنهان داشتم
سهی سروی که پروردم درون چشم خونبارش
بچشم خویش می بینم کز خون باهر خس و خارش
بیا ای اشک ازین رفتن ز چشم ترچه میخواهی
مرا رسوای عالم ساختی دیگر چه میخواهی

صبوحی

از طایفه چغتیه است بسیار بیغید و لا ابالی بود در شعر مهارت

* ابیات *

تمام داشت ازوست *

* دلم که مهر تو دارد همین تو میدانی *
 * نگفته ام بکس این راز را خدا دانامت *
 * بی حجابانه در آ از در کشانه ما *
 * که کسی نیست بجز درد تو در خانه ما *
 * عاشق نشدی محنت هجران نکشیدی *
 * کس پیش تو غمناقم هجران چه کشاید *
 * هیچ جایی نداشتی که رقیبت نه نشست *
 * جز دل من که توجا کردی و از بیرون ماند *
 * من امشب با خیالت از جفای هجران بردم *
 * خیالت در میان جان در آمد ورنه می مردم *
 * فغان کز چشم آن نا مهر بان زان گونه افتادم *
 * که هرگز چشم از بر من نیفتاده است پنداری *
 * خیالت در نظر آورده میگویم وصال است این *
 * وصال را تمنا میکنم لیکن خیال است این *
 * ضعف غالب شد و از ناله فروماند دلم *
 * دیگر از حال من ادرا که خبر خواهد کرد *
 * حالت خویش چنانجا جت که برو شرح دهم *
 * گرم را سوز دلی هست اثر خواهد کرد *
 * دراز افتادن مرگان بلا انگیز می باشد *
 * بیداض دیده چون گلگون شود خونریز می باشد *

وفاتش در سنه ثلاث یا اثنی و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در اگرة

بود و مبهومی میخوار تاریخ شد *

صالحی

هر ویست و سلیقه تمام در شعر و انشا دارد و طالب علمی
بقدر و خطی درست مدتی در سلک منشیان بود و بوطن مالوف
رفت از ویست * * بیت *

شب فراق تو در خانهای دیده مرا
نه بسته خون جگر آن چنانکه خواب در آید

در تنبوع این شعر میر خسرو که * بیت *

بگرد دیده خود خار بهستی از مژه کردم
که نی خیال تو بیرون رود نه خواب در آید

* وله *

بدو چشم خونفشانم ز غمت شب جدائی
چه کنم که هست اینها گل روز آشنائی
سرور برگ گل ندارم چه روم بگشت گلشن
که شنیده ام ز گلها همه بوی آشنائی
چو سگان بر آستان تو ازان گرفته ام جا
که رقیب در نیاید به بهانه گدائی
تا سرم گشت ازان خنجر بیداد جدا
سر جدا غرقه بخون شد دل فاشاد جدا
عاشقی مایه دردست چه هجران چه وصال
خسرو از عشق جدا نالد و فرهاد جدا

مادقی

قندهاری مولد و هروی اصل است چند گاه در هندوستان بود
و در گذشت او را مت

• ابیات •

مرا از بسکه از تیغ تو در تن چاک می افتد
بهر پهلوه می افتم نام بر خاک می افتد
دل مجروح را پروای تن نیست
شهید عشق محتاج کفن نیست
مرا چون تنگ روزی آفریدند
چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست
خیالی از تنم باقی است و آن هم
چو نیکو بنگری جز پیرهن نیست
روزیکه قسمت همه کس از قضا رسید
شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید
ای دل مگو که میرسد آن مه بباله ام
چندین هزار ناله که کردم کجا رسید

• رباعی •

ای قصر جفا یافته بنیاد از تو * وی رفته بنای عمر بر باد از تو
تو گنج ملاحظتی ولیکن هرگز * ویرانه ما نگشت آباد از تو

صرفی

همان شیخ یعقوب کشمیری است که شمه از اوصاف کمالش
مقوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب حیثیات

است اگر تعریف او که تکرار ملیح است مکرر مذکور شود چه قصور دارد باوجود تصانیف معتبر در تصوف و سایر علوم و فنون طبعش بنظم اشعار بلاغت آثار مناسب و ملایم افتاده و نبذی از تدایج افکار سحر آثار او این ابیات است * ابیات *

بر رخ فگند چاشنگه آن مه نقاب را
پیش از زوال شام رسید آئیناب را
از توتیا مپرس و زان خاک در پدرس
خامیتش ز مردم صاحب نظر پدرس

تفسیری در آخر عمر چون تفسیر کبیر میخواست که بنویسد و پاره
مسلوده کرده ناگاه سرنوشت ازل پیش او آمد و امر ناگزیر خلائق
اورا در وطن مانوس مالوف دریافت چنانچه گذشت و درگذشت *

صرفی و ساجی

چند گاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده
در لاهور آمده بوضع درویشانه می بود و زمانیکه شیخ فیضی بدکن
نامزد شد همراه رفت و از آنجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب
دیوانست و در قصیده و غزل صاحب طرز است ازوست * ابیات *

ز راه کعبه ممنوعم و گر نه میفرستادم
کف پائی بزحمت چینی خار مغیلانش
گل فروش من که خواهد گل بیبازار آورد
باید اول تاب غوغای خریدار آورد
گرم خواهی بسوزی آتش رخسار روشن کن

که از خاکستر من تا قیامت نور بر خیزد

صبری همدانی

در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما

از مرگ نه، شعر او در مرتبه وسط است ازوست * ابیات *

سپردم جان من بی صبر و دل از داغ هجرانش

چه درد دست این که غیر از جان سپردن نیست درمانش

چوسوز آشکارا پیش او ظاهر نمی گردد

چسان آگاه سازم از حراحتی پنهانش

چو در شبگون لباس آن مه بسیر شب برون آید

فروغ صبح ظاهر گردد از چاک گریبانش

کاش از خنجر من سینه او چاک شود

تا به بید دل پاکم دل او پاک شود

میانش دل مردمان می برد

دل مردمان از میان می برد

صالح دیوانه

که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مجسم است

چند گاهی التزام داشت که تا پنج شش طبق طعام در دریا یا

چشمه یا حوضی بزام خضر علیه السلام نمیفرستاد خود نمیخورد و

چون بقاسم هندی (که شاعر فیلبان پسر است و پاچی طبیعت

است) میداد او بیرون می آمد و بقلندران و پاچیان میگفت که

بخورید و چون صالح می پرسید که هان خواجه را دیدی آن خیره

میگفت بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهایی دروغ می بافت و دیوانه باور میداشت بهر حال طبع نظمی دارد و همان مثل است که * بیت *

شعر رنگارنگ از طبع کج حیدر کالج * همچنان سرمیزند گز توده انبار گل * وله *

چو سودای سر زلفش پدا افکنده ز سبزه زم

درین سودا بغیر از جانی سپردن نیست تدبیرم

چند گاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردود گشته بکابل زنت باز آمده بتولیت مزار فیض الانوار سلطان المشایخ قدس الله روحه منصوب شده و آنجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبید و رفت *

طاری

ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهور امت علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بوده بهندوستان دوبار رسید و در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه (۹۸۱) بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت که * قطعه *

دریغا که ناگاه ملا علی را * ربود از میان دستبرد حوادث
 بی سال تاریخ او مال دیگر (†) * بگو - مرده ملا علی محدث
 بذایر موافقت سلیقه گاه گاهی طبعیت شوخ را بنظم اشعار کار

(†) در یک نسخه بدین اسلوب * بی سال او مال تاریخ دیگر
 و - مرده ملا علی محدث - نهصد و هشتاد و دو عدد می دارد -

می فرمود

* ابیات *

تن خاکی چنان افشوده شد از داغ هجرالم
 رود بیرون چو گرد از جامه گردامن برافشانم
 درون روضه جان قامتت نهال من است
 نهال قد تو نازکتر از خیال منست
 مردم چشمم ازان جا درمیان آب کرد
 تا که نتواند دمی باخود خیال خواب کرد
 درمیان مردمان چون نیست ما را اعتبار
 همچو اشک خویش میخواهیم از مردم کنار
 تا دل اندر قید زلف مهوشان انداختم
 از برای خویشتن دام بلائی ساختم

طریقیء ساوجی

پیر فاسق جفکرة و مسخره بود و بزور بی حیائی اکثری از
 شاعران درگاه را پیش میکشید آخر بزیارت حج مشرف گردیده
 همانجا درگذشت ازوست

* ابیات *

- * عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه چیست *
- * من که از مردن نیندیشم دگر اندیشه چیست *
- * کسی را جان زدمت محنت هجران نمی ماند *
- * اگر این است هجران هیچکس را جان نمی ماند *
- * درین دیار بخون خواره که دل بستم *
- * بدام زلف پری چهره که افتادم *

* من میگ آنم که پا در دامن همت کشد *
 * فی بکس منت نهاد نی از کسی منت کشد *
 * دیدیم برفتن قد آن سرو روان را *
 * هرچند ندیده است کسی رفتن جهان را *
 * گفتی که زار میکشمت گرد من مگرد *
 * گرد تو کردم از سخن خویشدن مگرد *
 * در عارضت بخیالم چو وقت خواب در آید *
 * بخواب من همه شب ماه را آفتاب در آید *
 * بیدار آمدنت باوجود آنکه نیندائی *
 * ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید *
 * درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماید *
 * دردمندی بود همچون در جهان او هم نساند *
 * کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع *
 * تا نباشد با کسم از بهر دنیائی نزاع *
 * نمیتوان نفسی بی تو در جهان بودن *
 * چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن *
 * کسی نگفت و نپرسید کین چه مرحله بود *
 * که خضر آبکش واپسین قافله بود *
 * شهر دلم سپاه غمت را مسخر است *
 * این داغهای تازه سیاهی لشکر است *

طالب اصفهانی

قریب هشت سال است که در کشمیر ساکن است اول
 بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار کرد و در ملازمت پادشاه
 رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبت خرد که علی راجی باشد
 بایلیچگری فرستاده بودند باز آمد و رسالت در غریب و نوادر آن
 ولایت نوشته بشیخ ابو الفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه ساخت
 درومندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است
 ازوست این رباعی که

* رباعی *

*	زهرم بفراق خود چشانی که چه شد	*
*	خون ریزی و آستین فشانی که چه شد	*
*	ای غاoul از آنکه تیغ هجر تو چه کرد	*
*	خاکم بفشار تا بدانی که چه شد	*
* ایضا *		

*	غمنامه من نخوانی و کهنه شود	*
*	مجرمی من ندانی و کهنه شود	*
*	دیر آمدنت مباد کین زخم فراق	*
*	ترسم که تو دیر مانی و کهنه شود	*
* ایضا *		

*	یک روز من خسته ره منزل دل	*
*	از آبله پای طلب ساخته گل	*
*	جان صرف رهی کنم که از بهر نیاز	*

* جان بر سر جان باشد و دل بر سر دل *
* وله *

* بعیش کوش که این بکر عمر حجله نشین *
* چو گل برفتن از غنچه مادر افکنده *
* چو برگ گل که ز باد بهار می افتد *
* رویم از غم دل خاک بر سر افکنده *
* شادم از اهل جهان کنایه صحبت شان *
* بجهانی ندهم گوشه تنهایی را *

طالعی یزدی

خوشخط نستعلیق نویسن است و بقدر طالب علمی داشته

و در آگه بصحافی مشغول بود از وصت * ابیات *

* ساقیان چند توان خورد غم عالم را *

* باده پیش آر که بیرون کنم از دل غم را *

* هر دم کند آزار دل کز خویش بیزارش کند *

* دل کی شود بیزار از هر چند آزارش کند *

* بغیر خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم *

* ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم *

* گریه درد دل از من سخنی گوش کند *

* بشنود قول غرض گوی و فراموش کند *

* شود بلیخود اگر گویم ز حال خود سخن با او *

* چه حال است اینکه نتوان گفت حال خویشدن با او *

• رباعی •

- * زاهد بصلاح و زهد خود می نازد *
- * عاشق بر دوست نقد جان می بازد *
- * دارند امید نظر این هر درز دوست *
- * تا دوست بسوی که نظر اندازد *

• رباعی •

- * پیش آر قناعتی گر از اهل هُشی *
- * باشد که سگ نفوس دنی را بکُشی *
- * زنهار که اب و آتش کم کاسه مخور *
- * کو را گوید بصد یخاب و ترشی *

طُفلی

پسر ملا درویش فتحپور یست و ملا صالح عموش حالا مدرس
متدعین خانقاه فتح پور است طفلی در سیزده سالگی شرح
شمسیه میخواند و طبعی بغایت فیاض دارد و سلیقه او بشعر بسی
مناهب واقع شده بخدومت شاهزاده بزرگ می باشد و این تخلص
از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح شاهزاده
بزرگ گفته *

- * ایا شهی که جهان را ز رهزنان خلل *
- * بدور معدلت نذنه پاسبان آمد *
- * امید لطف تو هست آنچنانکه عامی را *
- * گناه از آتش دوزخ نگاهبان آمد *

* توئی که مرکب عزم ترا برزوغا *
 * ظفر علم کش و اقبال هم عنان آمد *
 * رساند نامه اقبال دوش مرغ شرف *
 * که صیت شهرش از اوج لامکان آمد *
 * نوشته کاتب قدرت عبارتی کان را *
 * امید ترجمه و شوق ترجمان آمد *
 * * وله *

* گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد *
 * سجاده کشان سبزه بزمار فروشد *
 * نقد دو جوان کس نشناسد ز خریدار *
 * آن جا که متاع دل افکار فروشد *
 * صنم که یافته ام ذوق نشتر غم را *
 * ز ریش سینه من خجالت است مرهم را *
 * آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا *
 * جای آن دارد که گردد کفردامن گیر ما *
 * نوای بزم عشق آتش زن مضراب بود امشب *
 * اشارت نغمه سنج ابرو بریشم تاب بود امشب *
 * یک ای دل خنده را در لب گره زن *
 * که امشب رونق خوناب عشق است *
 * هراس سرزنش نیست زانکه طعن رقیب *
 * بود به مذهب عشاق آفرین خوانی *
 * زهی نگاه تو غارتگر مهلمانی *

- « امید و عدو تو مایه پیشانی *
 * ز سجده صنم ای برهنه مشو نوید *
 * که هست آینه بخت داغ پیشانی *
 * کجا ز پند و مرهم فرو نشیند درد *
 * مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد *
 * این چند بیت از ترجیع بند اوست * ابیات *

ای گریه بشارتی که امشب * خوناب جگر بدیده زد جوش
 وی وصل شفاعتی که شوقش * تاراج نمود کشور هوش
 از ذوق سخن مگو که ما را * نشتر بجراحتست همدوش
 این قصه بکس نمی توان گفت * الماس بزخم ریز و مخروط
 القصه فارسی فهمیدن و گفتن درین هنر عجب بود چه جای
 شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بباد داده گذارند *

ظهوری

در دکن می بود بصفت آزادی و ننگ کشی و دردمندی
 و کم تر دمی بدر خانه ملوک متصف است و اخلاق حمیده او و
 ملک قمی را که بملک الکلام مشهور است شیخ فیضی بسیار
 تعریف میکرد و این هر دو میخواستند که همراه شیخ بهای تخت
 لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین ایام شنیده میشود
 که دکنیان بی سرباز شیوه نامرضیه قدیم خود که غریب کشی
 باشد این هر دو به چاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج بقتل
 رسانیده اند (قاتلهم الله) مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوان

است این شعر از یادگار اوست * بیت *

ظهوری شکوه ات از یار بیجااست

تو بی طالع فتادی جرم او چیست

عالم کابلی

عارف تخلص ملائی شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود در زمان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایستی شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که این عبارت از کتاب قصد است که از جمله مصنفات کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید و یک دو حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طّول است که در برابر مطول و اطول است و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاورى گدائی هرچه شنیده نوشته و پاره بتخمین اضافه ساخته و نام آنرا این چنین نهاده که ' و فوائج الولاية ' و چون پرسیده اند که وا وعطف معطوف می طلبد و آن خود پیدانیست میگفت که معطوف در اینجا مقدر است و بدیهی الانتقال یعنی فوائج الولاية و بفتح و او ولایت چنانچه اول بینه و بکسر راست ملا همیشه از جهت اختراع سجده بزقاصی خان بدخشی رشک می برد روزی در فتح پور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را بامداد پگاه در منزل خود باستدعا برد و معجون اشتهای طعم آورد و کتابهای خویش نمود از صبح تا نیمروز گرمگی کشیده مجال حرف زدن نمایند آخر میرزا بی طاقت

شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که ما خیدال کرده بودیم که شما خوردنی خورده آمده باشید بره دارم اگر فرمائید حالا بکشم بر خاسته بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چه توان شمرد چون دید که شیخ ابوالفضل و قاضی خان و دیگر اقران او از ملائی با قصی مراتب امرائی رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان میشوم ملتصع او بدرجۀ قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی بهنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان بهیاتی مضحکانه بسته و در مقابل بندگان پادشاهی از یسل برآمده بایستاد و بی نیابت کهنی خلاف بر بهت عرض نمود که ما پهلوی کدام منصب دار بایستم و از کجا تسلیم کنیم پادشاه مدعی او را بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستید تسلیم نمائید و چون دید که این سعی هم بجائی نرسید یله گردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیمروز در هوای گرم جامه مفتول پنبه دار چرکین چرب که بخشیده یکی یاعاریتی بود پوشیده بدر بار آمد و میرزا کوکه بحضور پادشاه بآن تقریب مطایبهای ملیح کرده و او جوابهای خوش طبعانه میداد چون مولدش گل بهار نام دیهی از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاری میساخت باز بر سر قباحات رسیده دانست که یاد از نامهای کنیزکان میدهد تغیر داده ربیعی می نوشت و این سجع مهر خویش یافت که (+) طبع نظمی داشت

این چند بیت یادگار ازوست * ابیات

می پرد چشمی که میگذستم از هر لحظه شاد
غالباً کاهی ز دیوارش برو خواهم نهاده
شکست شیشه عشرت بهر که بنشستم
گسست رشته صحبت بهر که پیوستم
برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست
بهر که یک نفس از روی مهر بنشستم

چند بیتی در زمین سلسله الذهب گفته و آن کتاب مهمل را
صلصلة الجرس نامیده و تعداد کتب ذهن خود که شمه ازان وجود
خارجی نیافته در آن نموده و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید

* منذوی *

دیده باشی به نسخه تجدید * که مجدد رسید فیض جدید
کندر و صد مواقف است نهان * و از بیانش مقاصد است عیان
متن تجرود پیش او اندک است * گلشن از قحط آب بپرنگ است
لمعه اش بی تکلف و اغراق * حکمت عین و حکمت اشراق
و انکه وصفش نه رتبه نقل است * اسم و رسمش دلالة العقل است
و ان درمی کان ز بحر جود آمد * لجة الجود في الوجود آمد
جامع آن عوالم الاثار * من تعالیم عالم الاخبار
کندر و نوع علم تا صد و بیست * کرده ام این صفت بگودر کیست
با وجود این همه یار اهلیم فاضلی قابلی درد مندی بی تعین
مقبولای مطبوعی بهزل مایلی بود امید که حق سبحانه و تعالی
بفضل و کرم خویش بهشت جادانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبدالحی مشہدی

چند گاهی صدر پادشاه غفران پناه و برادرش میر عبد الله قانونی از جمله ندیمان خاص و اهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی و طهارت و نظامت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را (که بابر پادشاه اختراع نموده و مصحف بآن نوشته بمکه معظمه فرستاده و اثری از آن خط امروز باقی نیست) خوب میدانست، در تذکره میر علاء الدوله نوشته که میر مذکور اکتساب حیثیات فرموده خط مشکل نویسن بابری را کسی زرد تر و خوب تر از و یاد نگرفته و میرزا عزیز کوکه در حاشیه آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد هنری که دارد این است که خط بابری را هم خوب نمیداند عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجالس بی تقریب و بی فکر بر زبان می آرد، چون بمیرزا پیشتر آشنا بود آنچه نوشته است ظاهراً بتحقیق نزدیک است چه میر علاء الدوله شترگریه بسیار دارد بشعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد همدال میرزا بطریق مربع نوشته و درغایت شهرتست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است *

* رباعی *

(+) ای تاج بدرگاه تو مد رحمت زال

مداح تو باشند همه اهل کمال

مجلس هنرستان

شاه
تو شد
القیاب

همی کنی کجاست بهیشتی با همه

• میر عبد الحی که او نیز مزاج طفلان داشت گفته • رباعی •

ای تاج درت هزار همچون قیصر

مدح تو بود در زبان شام و سحر

مجلس الکبریا

جهان
شاه
حکم
در

در آن مجلسی که در آن

(+) الحق این بازیچه طفلان پدش نیست و بالغ کلامان امثال

این را از اقسام مریعات نشمرند و در مجمع الصنایع و هفت قلزم
اینچنین مذکور نه چه هر چهار مصرعه را بدین شکل میتوان نوشت -

و در نسخها دو حرف از هر هریکی از مصاربع هر دو رباعی مفقود -

مثنوی

سید محمد نجفی امت در دکن اعتبار تمام داشته و هندوستان
رسیده در اله آباد بندگان پادشاهی را ملازمت نمود و بسیار
نامعید ظاهر شد و بی باک و ناهموار و اینمعنی بعرض رسید
که او شاه فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون ازو پرسیدند
انکار آورده و گفته که در آن دیار کی امثال او را در نظر اعتبار
می در آوردم اینمعنی بیشتر باعث بدگمانی برورده در بند
کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسودات او را ملاحظه نمایند تاچه
کسانرا درین مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده سال
در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ
و دیگر مقربان بر جریدة او رقم عفو کشیده ببلهور طلبیدند همان
بدخونی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزربنی که
خطاب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد و دست و گریبان شده
خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخورند در آمد و
بقاضی حسن میگوید که باعث شما بر منع اهل فضل غریب
این طعام بود و حق بجانب شماست هر چند صاحب خانه و حضار
عذر خواهی کردند که دربان شما را نشناخت فایده نداد و تناول
ازان طعام ننمود در شعر عربی و فارسی و خط و انشا صاحب
دستگاه است و دیوانی دارد ازوست

* ابیات *

* در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم *

* قندیل کعبه بر در بتخانه سوختیم *

* ما رخصت این خون بحل را بتو دادیم *
 * گفتیم و نوشتیم و سجل را بتو دادیم *
 * بعزت تو که ما ببلبلان این چمنیم *
 * که گل شکفت و ندانسته ایم باغ کجاست *

* وله *

* در کشور تو نام وفا گریه آورد *
 * قاصد جدا و نامه جدا گریه آورد *
 * کوس سخا بلند و ره آفتاب نیست *
 * این طرز خاص و مجلس عام تو می کشد *
 * از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم *
 * عصمت آوردم و تردامن عصیان رفتم *
 * شب زلف تو ز جمعیت دلها خوش کرد *
 * که ز کویت من آزرده پریشان رفتم *
 * چشمه خضر بخاک قدم می نازد *
 * گرچه لب تشنه تر از چاه زندان رفتم *
 * قند می ریخت بهر در که زدم پنداری *
 * که بدرویزه سوی آن لب خندان رفتم *
 * در هفتاد و دو ملت زدم و از دریاس *
 * نا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم *
 * ز بی تابي عتابي دوری او جستم و اکنون *
 * چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آید *

* رباعي *

- * در عشق رخت علم و خرد باخته ام *
- * چه علم و خرد که جان خود باخته ام *
- * در راه تو هرچه داشتم آخر عمر *
- * در باختنم و هنوز بد باخته ام *
- * وله *

- * عجیبی نیست که از آب و هوای رخ تو *
- * ز آهن دل بد مد مهر گیا آینه را *
- بعد از تخلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت بسفر حجاز راهی سازد از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکم انجا پیوست و بحالت اصلی همان جا می گزدد *

عمیدی

- * جوانی است نورمیده این بیت ازوست *
- متاع درد که پرسیدنم نمی ارزد * کرشمه که پرسیدنش نمی ارزم
- چند گاه در لاهور این بیت شور در هرطرف انداخت و باین تقریب حکیم ابو الفتح او را تعریف بسیار کرده بملازمت پادشاه برد و ازو چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل بر شکایت زمانه خواند و روئی نیافت و ازانگاه باز چون اثر شعر خویش پیدا نشد *

عشقی خان

- از پیرزادهای ترکست از علم سیاق و قوافی دارد و چند گاه میسر بخشی مرکب اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد

روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیاتی بحضرت پیدشش می‌کنم و
مقارن آن حال خواست که قصیده و غزلی جدید بگذارند چون
شعر مضحک از معلوم بود فرمودند حالا نگاهدارید زمانیکه کلیات
میگذارانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را بیکبار بشنویم
مثنوی طویل الذکر چون مثنوی خنجر بیک دارد که گذشت و
این از انجاست *

خواروبی اعتبار و زشتم من * چه بلا مردک پلشتم من
و رحمن قلی سلطان ولدش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع
را سجع مهر خویش یافته بود *

بفده رحمن قلی (†) سلطان ولد عشقی خان

* مصرع *

ازان پرهنر بی هنر چون بود
و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعرای عصر کیف مکان
بی شرط انتخاب نموده و هر رطبی و یابسی که در ماخذ یافت
اکثری آورده شد بذایران بحسب ضرورت شعر خان مشار الیه
ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده
بر میتر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست *

عکس چشم پر خمارت در شراب افتاده است

همچو مستی کز سرمستی در آب افتاده است

غنچه از شوق لبست در صبحدم خندان نبود

بلکه بهر دیدن روی تو چشم دل کشود
 بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کاغذ
 ز رشک آنکه بذویسد قلم نام تو بر کاغذ
 بهر حال مرد ملایم بوقار است و بوی قدم دارد و حالا خرد بتمام
 فانی مشرب و پیر فانی گشته *

علمی

الملقب بمیر مرتضی از سادات دوغلباک و از امرای معتبر
 خانزمان است چنگاه بداون در حوزه تصرف او بود بهمت
 فضیلت و حیثیات اتماف داشت و از حد گذار خوش طبع بود
 چون حجاز خان نام یکی از اعیان اکبر بداون بتخلص زاهد این
 بیت از مثنوی خویش که در تعریف حرف بمسلمه رافع
 شده خوانده *

گنگره سین (+) چو خندان شده * خند او از بن دندان شده
 میر گفت که گنگره سین چه باشد بر شعر شما در و دیوار خندان
 است ، گاه گاهی از شوخی طبع بشعر می پرداخت اوست • بیت •
 ای دل همه شب آن مگ کو خواب ندارد
 از ناله و فریاد و فغان که تو داری

میر عزیز الله

از سادات مدفی قزوینی است در فن میاق و نویسندگی مر

دفتر ارباب حساب و کتاب است و از علوم غریبه نیز بهره داشت
چند گاه دیوان سعادت بود و چون کورریان در ممالک هندوستان
نامزد شدند او بتلاش پلچکرو را از ولایت سنبل گرفته متعهد
نصی و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال در پای حساب
دیوان آمده و عزت بمذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه
گردیده هرچه داشت و نداشت داخل خزانه عامره گردانید و جان
بر سر آن نهاد دیوان غزل و شهر آشوب و گل و حل و دیگر رسائل
منظومه بسیار دارد اما شعرش همه بر طرز شعرای زمان سلطان
حسین میرزا واقع شده اکثری از نامبردها نیز ازین قبیل اند که
سمت گذارش یافت ازوست

* ابیات *

سبز خط رسته از لعلش بسی با آب و تاب

زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب

چنین کافیه در راه غم و محنت چو خاشاکم

نسیم لطف و احسانت مگر بر دارد از خاکم

یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی

رحمتی فرما که زیر بار عصیانم بسی

غم فراوان غصه بیحد صبر کم غمخوار نی

چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی

این را ظاهرا در زمان حبس گفته باشد *

میرزا عزیز کوکه

الملقب با عظم خان مشهور بحسن اخلاق و بانواع فضایل و

هذر موصوف است و بفهم عالی و ادراک بلند او کمی دیگر را
از امرا نشان نمی دهند چون قبل ازین وقتی از اوقات بطریق
ندرت بشعر طبع آزمائی می نمود بنا بر این جریده از ذکر آن خالی
نباشد این ابیات ازو ثبت افتاد

* بیت *

چون نشد حاصل مرا کام دل از ناموس و ننگ

بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ

و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش این است * مطلع *

ای زلف چلیپای تو زنجیر دل من

وی عشق تو آمیخته با آب و گل من

نیست کار و بار عالم را مدار

دل ز کار و بار او انسرده به

گشت بیمار دل از درد و غم تنهایی

ای طبیب دل بیمار چه میفرمائی

جان غم فرسود من شد خاک در راه وفا

بی وفا یارا طریق خاکساری را ببین

باغی جهان آرا در اگره ساخت و درو منزل نقاشی طرح فرسوده

جهت کتابه آن این رباعی گفته که

* رباعی *

یارب بصفای دل ارباب تمیز

کان نزد تو هست خوب تر از همه چیز

چون گشت بتوفیق تو این خانه تمام

از راه کرم فرست مهمان عزیز

کار نامه چند ازو در عالم مانده یکی ازان عالی همتانه بحج رفتن

بود اما آمدن نه آنچنان و این همه مقتضای زمان است *

عهدی شیرازی

اقسام شعر از قصیده و غزل دارد مدتی در گجرات با میرزا
نظام الدین احمد بود چون بدلهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد
که شیعی غالی بد معاش بود حکیم عین الملک مرحوم در لاهور
از صدر التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاعل
قاضی عهدی تاریخ قضای موهوم او یافت اما فائده نکرد و این
بهمان میمانست که زید موهوم بر احب موهوم در میدان موهوم
گویی و چوگان موهوم می باز و برخاسته همراه حکیم بدکهن رفت
و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد و کجا شد
این ابیات ازوست *

از خون لب شکوه ام اگر تر میشد
از رزن دیده دود دل بر می شد
اشکم همه شعله ریز آتش می ریخت
آهم همه تاب داده اخگر می شد

در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم پر شر و شور
این رباعی که بحکیم سنائی منسوب است در میان بود * رباعی *

می زن نفسی که هم نفس نزدیکست
وین مرغ مراد از قفس نزدیکست
تا کی گوئی که دورم از دلبر خویش
در خود بنگر که یار بس نزدیکست

و مکتوبی چنین گفته که * رباعی

مکتوبی که دلش با همه کس نزدیکست
با غنچه باغ و خار و خمس نزدیکست
زان دور نکردند ز محمل او را
کش ناله بذالغ جرس نزدیکست

* رباعی * حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته

چون یار تو باتو هر نفس نزدیک است
هشدار که آتشت بخس نزدیکست
ای مانده ز همرهان و گم کرده طریق
بشتاب که آواز جرس نزدیک است

ملا عهدهی این رباعی گفته و در بیاض من هم آن را بیادگار نوشته
و آن صحبت صلوات تفرقه بود * رباعی *

آزادی این مرغ قفس نزدیکست
وین شعله بکار خار و خمس نزدیکست
از من بهزار بال و پر بگیرند
گر غم داند که با چه کس نزدیک است

نازم بسنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ برسدینه زده
نشسته ایم *

عنایت الله کاتب

شیرازی حالا در کتابخانه پادشاهی بخدمت کتاب داری
منصوب است طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم

می پردازد ازوست * * رباعی *

افتاده چو مرغ بیدخوا در قفس
بی ساز صدا چو دل شکسته جبرسم
با آنکه حقیقـرتـر ز مـور مـگـم
بگرفت ز تنگی دو عالم نفسم
* ایضا *

ما راه علاج خویش آموخته ایم
ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم
ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم
خود را به گناه خویشتن سوخته ایم
* ایضا *

تا کاکل و زلف نیکوان خم بجم است
تا شیوه و رفتار بدان چم بجم است
تا نازک غمزه در کمان ستم است
مرگ من و زندگی من دم بدم است
* وله *

در گلشن این جهان گلی نیست
کالوده بخـون بلبـلی نیست

در تعریف اسپ می گوید * * بیت *

که پویه اعضایش از بس شتاب * بهم در رود همچو اجزای آب

عرفی شیرازی

جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکوگفتی اما از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتکپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ هم با او خوب پیش آمد و درین سفر اخیر تا قریب اٹک در منزل شیخ می بود و مایحتاج الیه او از وی بهم میرسید و آخر بنا بر وضع قدیم شیخ که بهر کس هفتگه دوست بود درمیانه شکرآبها افتاد و او بحکیم ابوالفتح ربطی پیدا کرد و از اینجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم روی داد روزی بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ بچه را با شیخ مخلوط دید پرسید که این مخدوم زاده را چه نام است شیخ گفت عرفی او در بدیهه گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فائده آور حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که هیچ کوجه و بازاری ندهست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نایستند و عرافیان و هندوستانیان نیز به تبرک می خورند بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهایی جاگیر صرف کتاب و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس بآن مقید نمیشود مگر همان یک سواد که خود باطراب فرستاده

* ع *

قبول خاطر و لطف سخن خداداد است

دیوان اشعار و مثنوی دارد در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق

است این چند بیت بر سهیل یادگار از تحریر یافت * رباعی *

فردا که معاملان هر فن طلبند
حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند
آنها که درود جوی نستـانند
و آنها که نکشته بخرمـن طلبند

* وله *

کسی که تشنه لب ناز تست میداند
که موج آبـحیات است چین پیداشانی
قابل درد محبت کس نیامد در وجود
رنگ روی خویش را هر کس بدستـانی شکست
عشق می گویم و می گریم زار
طفل نا دانم و اول سبق است
منه برون قدم از جهل یا فـلاطون باش
که گرمیانه گزینی مراب و تشنه لبی است

مطلع این غزل این است * * مطلع *

مدار مجلس ما بر حدیث زیر لبی است
که اهل هوش عوامند و گفتگو عربی است

* وله *

بشوق درمت چه سازم که در شریعت عشق
نگاه بی ادبی و خیال رمـوائی است
زمانه مرگ مرا بر کدام درد نوشت
که من بدیده چانش نکردم استـقبال

یک سخن نیست که خاموشی ازان بهتر نیست
 نیست علمی که فراموشی ازان بهتر نیست
 گرد سرت گشتی و کردی طواف
 کعبه اگر بال و پری داشتی

غزنوی

همان میر محمد خان کلان است که بعلو قدر و مرتبت مشهور
 است مجامع او هیچ گاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود
 اشتغال بانور منلیه گاه گاهی بشعر رزمی پرداخته دیوانی بزرگ
 ترتیب داده و پادشاه میگفت که افتخار زمان شماست که چون
 منی دران موجود است ازوست * ابیات *

در جوانی حاصل عمرم بذادانی گذشت
 آنچه باقی بود آن هم در پشیمانی گذشت
 ای جوان جز تخم نو میدی نکستی در جهان
 موسم پیری رسید و وقت دهقانی گذشت
 برو ای غزنوی دم از سگان یار همدم زن
 قذاعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن
 بنه تاج تکبر از سرور از ما و من بگذر
 اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن
 ز خویش و آشنا قطع نظر کن تا بیاسائی
 اگر نور دو چشمت را خورد در راه بهن خم زن

زمانیکه حکومت مندل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی

قدس سره در میان انداخت که

* بیت *

دای که عاشق صابر بود مکر رنگ است

ز عشق تا به دوری هزار فرسنگ است

* بیت *

*

و خود این چنین گفت که

دمی که چهره ساقی زباده گلرنگ است

بذوش پاده بر آوازی که دل تنگ است

و میرامانی و دیگر شاعران هر کدام فراخور حوصله و حالت

خویش موافق زبان آن زمان تتبع نموده جواب دادند ازان میان

جمال خان مرحوم بدوانی که نسبت مصاحبت و تقرب تمام

بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت که مطلعش

* بیت *

این است *

ترا رخ از می عشرت مدام گل رنگ است

مرا بفکر دهانت چو غنچه دل تنگ است

آن زمان فقیر در کانت و کوله بملازمت حسین خان بودم که

شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال خان رسید و صباح آن

خبر آمد که او بذماز گاه سنبیل روز عید قربان قتی زد و ضعف کرد

و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را در بداون بردند

چنانچه شمه ازین قضیه در ذکر سذوات رقم تحریر یافت و آه جمال

* فرد *

خان بمرد، نیز تاریخ یافتند

گردون در آفتاب سلامت کرا نشاند

کورا چو صبح روشن اندک بقا نکرد

غباری

همان قاهم علی ولد حیدر بقال است که به بد اصلی و غرور
و تکبر بی موقع مشهور بود خود را قریشی میگرفت و بعد از آنکه
مقرر شده که هر که نسبت ندارد خود را بقریش منسوب میسازد
هرگاه که در مجلس از آمدن پدر عار داشته بر هم میخورد پدرش
میگفت بر رغم تو در دکانی که با گره دارم می نشینم و میوها و
معجونها میفروشم و بهر کس که بپایند نا پر میده میگویم که دانسته
باشد که قاسم علی خان پسر صلیبی منست تا تو آنرا بکشی یکی
از وی پرسید که چند پسر داری گفت هشت باین تفصیل که •

• فرد •

دو از منست و دو از بی بی و دو از هر دو
دوی دیگر که نه از بی بی است و نی از من
قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خوانندگی
می کرد آخر چندگاه خلیفه خلیفه الزمانی شده و اعتبار تمام پیدا
کرده بمرتبه خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری
میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آن
مردک قابل همین بود او خطی و سوادى چون آقای جهان داشت

• بیت •

اورا چو طفلکان خطکی و سواد کی
با آن خط و سوادک خود اعتقاد کی
درین مدت بیست و یک سال که فقیر اورا دیده ام هیچگاه از

سبق متعوط خالی نبود و استادان را بزور تسلیم میفرمود و اگر قبول نمی کردند صحبت راست نمی آمد و بشومی آن سبق او هرگز از- وَضَعَ لِمَعْنَى مُفَرَّدٍ ، پیشتر نمی رفت سلیقه شعری او را ازین ابیات او میتوان دانست که

* بیت *

ماسوی آب مایل و حمام جایی ماست
حمام خانه ایست که خاص از برای ماست

* بیت *

و در جواب این مطلع است که

تاری ز زلف خم بخم یارم آرزوست
یعنی که بت پرستم و زنارم آرزوست

* منته *

اظهار درد پیش مگ یارم آرزوست
یعنی که درد مندم و اظهارم آرزوست

* وله *

ز چشم او نرسد جز بلا بما هرگز
ندیده هیچکسی اینچنین بلا هرگز

* رباعی *

هرکس که بعشق مبتلا می گردد
با محنت و درد آشنا می گردد
در دایره عشق هراں کوره یافت
پرکار صفت گرد بلا می گردد

در سنه الف (۱۰۰۰) با هزار حسرت از عالم درگذشت و قاسم علی خان ابله ، تاریخ او شد و بروایتی سال وفاتش هزار و یک است برین

تقدیر بجای ابله جاهل درست می آید * فرد *

چون تو جاهل باشی از ابله بخواندند مرنج
زانکه این هر دو عبارت ده نه یکدیگر است

غربتی حصارى

صاحب دیوان است و بقدری طالب علمی کرد و میگفت
که در ماوراء الفهر روزی در مجلس مماع سلطان الاولیا ختم
الاتقیا شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه حاضر بودم قوالان
این رباعی می خواندند که * رباعی *

عمریست که من ز پوست پوشان تو ام

در دایره حلقه بگوشان تو ام *

گر بنوازی من از خروشان تو ام

در نوازی من از خموشان تو ام

و حضرت شیخ بر بیت اخیر حال و تواجد می فرمود ناگاه
مرا نیز کیفیتى ببرکت صحبت از روی داد ببلخود از جا در آمدم
و بر زبان من چنین گذشت که * بیت *

گر بنوازی مرا و گر نوازی * در دایره حلقه بگوشان تو ام

حضرت شیخ دست مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل
من نمیروند در نهصد و شصت و شش (۹۶۶) باگه درجوار مدرسه
شیخ فرید فوت کرد این مطلع او مشهور است * ابیات *

دهان یار با من دوش رمزی گفت پنهانی

که من مرچشمه آب حیاتم هیچ می دانی

قضا جدا ز تو خونم چرا نمی ریزد
مگر ز دست قضا این قهر نمی آید
مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد
خط بگرد لب او حاشیه مختصر است
براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدم
که درد عشق ترا پیشتر رسیده ندیدم

غیرتی شیرازی

مدتی در هند بود باز بشیراز رفت ازوست که * ابیات *

بقتل غیرهم راضی ندیم زیرا که میدانم
اجل زهر هلاک از خنجر جلاک من بوده
ز تار سبجه امی زاهد گره بی صدق نکشاید
برو یکچند این را رشته زنار گبران کن
خوش دیار یست سرکوی محبت که شود
همه با مهر بدل کینه افلاک اینجا
هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا
چنان بر ریخت که یک قطره بر زمین نچکید

فارغی شیرازی

برادر شاه فتح الله است که ذکرش گذشت یکمرتبه بهندوستان
آمد و بدمر خان خان خانان ازو التماس کرد که چون فارغی
تخلص شیخ ابوالوجد خوانی مشهور است و مرا ارتباطی و اعتقادی
عظیم بدیشان است فائقی تخلص خود نمائید چند گاه همچنان

کرد و چون بعراق رفت همان تخلص سابق کرد و بار دیگر
 بهندوستان آمد و درگذشت پسرش میر تقی در علم هیأت و نجوم
 قائم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بیست باب اصطرباب
 پیش او گذرانید بغایت فطرت عالی و همت بلند داشت و
 برادرش میر شریف بفضایل و کمالات متصف بود و میر تقی
 میگفت که در قبيله من و همین برادرم که تسنن داریم با شاه
 فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر
 فارغی است • • ابیات •

خوش آن کز وعده ات خوشحال در محنت سرای خود
 نشینم منتظر ساعت بهامت موی در بینم
 بجائی میرساند عشق آخر آشنائی ها
 که عاشق خویش را بیگانه یابد از جدائی ها
 بر تن خاکمی همچون نبود داغ عیان
 کز پی ناغمه لیلی است برو مانده نشان
 رحید ایام عید و فکر من پیوسته آن باشد
 که بهر تهنیت یا رب که با او همزمان باشد
 بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت
 که انجا کاروان صبر هرگز بار نکشاید
 جلون آن عقد ها در عشق بکشاید باسانی
 که با صد گونه محنت عقل دعویدار نکشاید
 بشرطی فارغی در خدمت آن بت کمر بسته
 که تا روز قیامت از میان زنار نکشاید

در هجر ساختیم بحیات خود ای اجل
 نتوان در انتظار تو هم پیش ازین نشست
 مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا
 علیه التحیه و الذیاست که
 * مطلع *

صراف چرخ صبح که دکان خود کشاد
 هر خرده که داشت بیک اشرفی بداد

فهمی طهرانی

سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته
 طبع نظمی داشت ازوست
 * ابیات *

ز عشق آن شعله خواهم در تن غم پرورم افتد
 که تا گریم ز سوزش آب در خاکستم افتد
 دل را با احتمال پیامش دهم قرار
 هرچند این محال میسر نمی شود
 رو مزن دم ز سوز تا دم صبور
 که جهان جز سرای ماتم نیست

فهمی سمرقندی

ولد نادر سمرقندی ست معمائی خوش طبع بود بهند آمده
 و رفته ازوست
 * ابیات *

تا خاصیت باده بمن پیر مغان گفت
 از توبه پشیمان نه چنانم که توان گفت
 ز موی عنبرین چون بر تنش پیراهنی دیدم

لباس کعبه اش پنداشتم بر خویش بپوشیدم

فکری

سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعی است درین وادی
خیم زمانه است در سفر جونپور در هند ثلث و سبعین و تسعمایه
(۹۷۳) از عالم رفت و میر رباعی سفر نمود تاریخ شد از دست

* رباعی *

دارد فکری سری که سامانش نیست
درد یست بدل نهان که درمانش نیست
عمر یست که پا کرده ز سر در ره عشق
سر کرده رهی که هیچ پایانش نیست

اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی و این
بیت می نماید که باو منسوب است

* رباعیات *

ای دل اگر ت یار میباهی است مدرس
کارش همه جور و کینه خواهی است مدرس
در لشکر حسن او دو چشمش جنگی ست
باقی خط و خال او سیاهی است مدرس

* ایضا *

چون مهر کسی که تیغ بر هر نگرفت
سر تا قدمش سپهر در زر نگرفت
گلبن بجفای خار تا دل نهد
گل پیرهنی چو غنچه در بر نگرفت

* ایضا *

فردا که نماند از جهان جز خبری
ظاهر شود از بهار محشر اثری
چون سبزه هر از خاک بر آرند بتان
ما نیز بعاشقی بر آریم مری

* وله *

میروی با زلف شبگون و چو شبم هر طرف
از تو میبارد نمک ای وای بر دلهای ریش

فنائی

چغتائی اصیل زاده امت سفز بسیار کرده و بزیارت حرمین
الشریفین مشرف گشته و شمشیر نمایان زده اول خطاب خانی
داشت بذابر صدور بعضی امور ازان مرتبه افتاد روزی میگفت که
این سه شین شمشیر و شعر و شطرنج را کسی از من نبرده پادشاه
در بدیهه فرموده اند که شین شیطانن نیز همچنین روزی چند
در بند بود از آنجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دست جنون او را
کشان کشان بصحرائی برد که کس نشان ندهد صاحب دیوان
امت و شعرش هم ازان قبیل که میر زادگان چغتیه خراب آن
رد شدند اینک *

• بیت •

رعد هر کس بمقصودی زیارب یارب شبها
چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیارها
و این مطلع که از پنجاه سالگی یاد دارم در تاریخ نظامی از

نوشته و درین نظر است • • ابیات •

نگویم بهر تشریف قدومت خانه دارم • غریبم خاکسارم گوشه ویرانه دارم
تاگل روی تو از باد گنگام شگفت • باده از عکس گل روی تو در جام
شگفت

فسونیه یزدی

سیدی قصه خوانی است طبعی بشعر مناسب داشت از

تفه آمده در ساک ملازمان پادشاهی انتظام یافت ازوست • ابیات •

بی جهت از پیش فاجنسی گذر کردن چه بود
گر گذر افتاد موی او نظر کردن چه بود
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا
گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود
چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن
کردی ادرا غافل و دیدی نهانی موی من
کرد تعظیم فسونی بغریب دگران
ورنه آن بیصرو پا لائق تعظیم نبود
بعد از هزار وعده که یک بار رخ نمود
آن هم ز بیم غیر زمانی نمود و رفت
کشته غمزه جانان نهد چشم بهم
دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش

فیروزه کابلی

خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنگهست

غالباً در بعضی جنگهای هندوستان بدست پوهی انداده و

بملازمت پادشاه غفران پناه پیوسته و با میرزا محمد حکیم یکتا
 نشور نما یانده خالی از طالب علمی ناقص و خطی نیست و
 وقوفی فی الجمله در موسیقی دارد و طنپور را طوری می نوازند
 هیأت اجتماعی دارد در وقت مراجعت از سفر پنده همراه قاضی
 خان بدخشی از جونیپور این طرف بملازمت شاهی رسید اگر چه
 ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از
 شوخی نیست و رفته رفته جامد و خاصد بظهور میرسد که موجب
 تمام دریافت ، از دست •

غیر منظور نظر ساخته یعنی چه
 بنده را از نظر انداخته یعنی چه
 کس ندیدیم بدور تو باین حسن و جمال
 قیمت حسن بر انداخته یعنی چه
 علاج این تن بیدمار چیست جز مردن
 برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع
 درین ایام شنیده میشود که اکثری از دواوین متقدمین و
 متأخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد مگر
 دران عالم شهرت یابد •

فهمی استرا بادی

مردی مستعد است وفات او در دهلی بود از دست این رباعی
 • رباعی •

ای روی تو در عرق گل آب زده

زلف تو در بلفشده تاب زده
چشمان تو چون در محبت در یک بالین
هر بر هر هم نهاده و خواب زده
* وله *

درین زمانه فراغت فسانه شده است
کجا روم چکنم بد زمانه شده است
جان بلب اهل وفا را ز جفا کردن تست
تدیغ بردار که خون همه در گردن تست

ملک الشعرا شیخ فیضی

در فنون جزئیة از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت
و طب و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل بتخلص مشهور
شعر میگفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خرد که ادرا علامی
می نویسند بجهت علو شان دران وزن تخلص فیاضی اختیار نمود و
سازگار نیامد و بعد از یک درماه رخت حیات از عالم بر بسته تنگ
تنگ حسرت باخود برد مخترع جد و هزل و عجب و کبر و حقد و
مجهوم و نفاق و خبائت و ریا و حب جاه و خیلا (†) و رعوفت بود در
وادی عذاب و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل اصول دین و
اهانت و مذمت صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و
متأخرین و مشایخ و اموات و احیا و بی ادبی و بی تحاشی نسبت

بهمه علما و صلحا و فضلا و سرار جبرائلا و نهارا، همه یهود و نصاری و هندو و مجوس برر هزار شرف داشتند چه جای نزاریه و صباخیه، و ازین نمی گذرد که جمیع محرمات را بر رغم دین محمدی صلی الله علیه و آله و سلم مباح و فرایض را محرم میدانست و تفسیر بی فقط برای شستن بدناسمی که تا روز جزا بصد آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت می نوشت و سگان آنها از هر طرف پایمال می ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار و ادبار بمستقر اصلی شتافت و بحالتی رفت که کس مبیند و مشنواک و قتیکه حضرت پادشاه بعیادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ بروی ایشان کرد و ایذمعنی را خود بر سر دیوان نقل میفرمودند و روی او درم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه پادشاه از شیخ ابوالفضل پرسیدند که این چندین سیاهی بر لب چیست مگر شیخ مسی که اهل هند بودند آن مالذ مالیده است او گفته که نی اثر خونریست که قی میکرد و هرآینه در جنب آن بد بختی و مذمت دین و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ گوناگون مذمت آمیز بسیار یافتند از انجمله اینکه *

فیضی بیدین چو مرد سال وفاتش فصیح

گفت - مکی از جهان رفته بحال قبیح

و دیگری گفته *

سال تاریخ فیضی مودار * شد مقرر بچار مذهب نار

و دیگری یافته *

فیضی نحس دشمن نبوی • رفت و باخویش داغ لعنت برد
 سنگی بود و دوزخی، زان شد • سال فوتش چه، سگ پرستی مرد،
 و علی هذا القیاس، قاعدۀ الحاد شکست، و از دیگر بست - بود
 فیضی مصلحی، و ایضا • بیت •

چون بنا چار رفت شد ناچار • سال تاریخ، خالد فی الدار،
 و مدت چهل سال درست شعر گفت اما همه نادرست، استخوان
 بندی او خوب اما بی مغز، مصالح شعر او سراپا بی مزه، حلیقۀ او
 در وادی شطحیات و فخریات و کفریات معروف اما از ذوق عشق
 حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی، و قبول خاطر نصیب اعدا،
 با آنکه دیوان و مثنوی او از بیست هزار بیت زیاده است یک بیعت
 او چون طبع افسردۀ او شعلۀ ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی
 کس بهوس هم یاد نگرفت بخلاف دیگر شاعران ادنی • بیت •
 شعری که بود ز نکته ساده • مانند همه عمر یک مواده

و غریب تر اینکۀ زرهای کلی کلیع جایگزین در باب اکاذیب باطله
 صرف نموده و نویسانیده باشنایان دور و نزدیک فرستاد و هیچکس
 آنرا دوباره درست نگرفت • بیت •

شعر تو مگر از حرمت ستر آموخت
 کز گوشۀ خانه میل بیرون نکند
 از اشعار انتخابی او که بیادگار نوشته بمیرزا نظام الدین احمد
 و غیر آن سپرده این چند بیت است • ابیات •

مژگان میند چون قدم از دیده میکنی
 مردان زه برهنه نهانند پای را

چند دست می بری ای تیغ عشق اگر داد است
 بدر زبان ملامت گر زلیخا را
 نظر فیض چو بر خاک نشیدان فکندیم
 مور را مغز سلیمان رسد از قصمت ما
 مشکل که میل دیده بگردش در آورد
 طوفان نوح می طابد آسیای تو
 که هر را ویران مکن ای عشق کانچایک نفس
 که گهی بعض ماندگان عشق منزل میکنند
 ای عشق رخصت است که از دوش آسمان
 بردوش خود نهیم علم کبریای تو
 تا چند دل بعشو؟ خوبان گرو کدم
 این دل بسوزم و دل دیگر ز نو کدم
 فیضی کفم تهی و ره عاشقی به پیش
 دیوان خود مگر بدو عالم گرو کدم

و مطلع قصیده نخریه که بآن می نازید این هفت • بیت •

شکر خدا که عشق بتان است رهبرم
 در مات برهمن و در دین آنرم
 • وله •

درین دیار گروهی شکر لبان هستند
 که باده با نمک آمیختند و بد هستند

• مصرع •

خود گو مزه در کجای ای هفت

از مثنوی مرکزادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک
نیامد این چند بیت است * مثنوی *

تا بچه درويزة برين در شدم * تا بدل و دمت توانگر شدم
کم طلبیدم گهرم بيش رفت * پهن بندشستم قدم پيش رفت

و از بلقيس و سليمان موهوم اوست * مثنوی *

دگر رفتم که بگذارم مقابل * شکاف خامه را با رزن دل
ازان روزن باین رزن در آید * خود آن نوری که جانرا رهبر آید
اگرچه رفت ازین دیوان بیداد * سليمان سخن را تخت بر باد
بمن آمد یکی تدبیر کردن * بافسون دیو را زنجیر کردن
بتخت معنی از سرمایه بستن * زگنج خود برو پیرایه بستن
معما باسم قادری * بیت *

ز داغ عشق بگذارم نشانه * چو در دل یادگار است و یگانه
زمانیکه به حجابت دکن رفته بود و دو کتابت فقیر از دامن
کوه کشمیر بار رسید و اثر بی التفاتی و کورنش ندادن پادشاه مرا
معلوم کرد از آنجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت
تا حکم بشیخ ابو الفضل شد که آنرا هم داخل اکبرنامه ساخته در
مثل میخوانده باشند *

و آن نقل این است که بتاریخ دهم شهر جمید الاول

سنه الف (۱۰۰۰) از احمد نگر بلاهور فرستاده

عالم پناها درینولا دو خویش ملا عبد القادر از بداون مضطرب
حال گریان و بریان رسیدند و نمودند که ملا عبد القادر چند گاه
بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشته متخلف شده و اورا کسان

پادشاهی به شدت تمام برده اند تا عاقبتش کجا انجامد و گفتند که امتداد بیماری او بعرض اشرف نرسیده ، شکسته نواز املا عبد القادر اهدیت تمام دارد و علوم رسمی آنچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده پیش خدمت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشای عربی و فارسی و چپیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه وادی و وقف در نغمه ولایت و هندی و خبری از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بدن بقدری کرده باوجود بهره مند بودن ازین همه فضایل به بی طعمی و قذاعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر رهوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه پادشاهی موصوفست و قتیکه لشکر بر سر کوفه پهلیمیر تعین میشد او التماس نموده بامید جانشیاری رفت و انجا ترددی کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یانمت اول مرتبه او را جلال خان قورچی بدگاه آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض اقدس رسانیده بودند و خدمت اخوی بر حال او مطلعند اما مشهور است *

جوی طالع زخروار هنر به

چون درگاه راستان است درینوقت که بی طاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایتھ مریر والا دانسته احوال او بعرض رعانید اگر درین وقت بعرض نمی رسانید نوعی از ناراستی و بی حقیقتی

بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پاینده حضرت پادشاه
بر راه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی قدم ثابت کرامت
فرماید و آن حضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور
و عطا پاش و خطاپوش بهزاران هزار دولت و اقبال و عظمت و
جلال دیرگاه دارد بعزت پاکان درگاه آلهی، و روشن دلان سحر خیز
صبح گاهنی، آمین آمین *

اگر کسی گوید که از جانب او چندین خواهش و چندین
اخلاص بود در برابر آن این همه مذمت و درشتی کدام آئین
مرور و وفات بعد از وفات یکی را باین روش یاد کردن
و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی لاتذکروا موتکم الا بخیر -
غافل بودن چه باشد گوئیم این همه راست اما چه توان کرد که حق
دین و حفظ عهد آن بالاتر از همه حقوق است و الحب لله و
البغض لله - قاعده مقرره هر چند سنین اربعین تمام در مصاحبت
او گذشت اما بعد از تغییر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن
بمرور خصوصاً در مرض موت مرتفع شد و صحبت بنفاق انجامیده
از یکدیگر خلاص یافتیم و ما همه متوجه بارگاهی ایم که همه
داوریا اینجا بغیض میروند - الا خلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا
المتقون - از جمله متروکه ری چهار هزار و شش صد کتب مجلد
نفیس مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثری بخط
مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار پادشاهی داخل شد
و در وقت گذراندن کتب از نظر طومار را سه قسم ساختند اعلی
نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند، و اوسط حکمت و تصوف

و هیأت و هندسه، و آدنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات،
از رصد و یک کتاب (†) نلد من بود و دیگرها را که در شمار می آرد
و نزدیک بموت بمبالغه و الحاح بعضی آشنایان بیتی چند در نعت
و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه وسلم نوشته درج کرد و این
چند بیت از خاتمه آن کتاب است *

شاهنشاهها خرد پژوهها * دریا گهرا فلک شکوها
بزمی ست جهان بعیش پیوست * دور تو شراب و آسمان مهست
من مطرب پردهای خونی * کلمم بذوای ارغنون
زین بزم که عشرت تو ساقی ست * گر من بروم ترانه باقی است
سازند مبو کشان فغانه * مطرب نه و بزم پر ترانه
امروز باین نوای چون شهد * من بازدم تو خسرو عهد
این خامه که کرده ام فلک های * پیش تو ستاده ام بیکپای
ترکیب طلسم خوانیم بین * دین خدمت جاودانیم بین
این نامه که عشق بر زبان برد * طغرای ترا بآسمان برد
من باد مستکار هوشم * عیبم نبود اگر بجوشم
از قافله ات منم درائی * معذورم اگر کنم صدائی
این دیده به ای خدمت کارم * کز داده ای نزدی شمارم
صد بلبل مهست نغمه گر خامت * کز هند گل عراق برخاست
پیراسته ام معانی بکر * در گنج طبع و دهلی فکر

(†) در مرآة العالم مسطور است که فیضی فیاضی صدریک
کتاب تصنیف کرده *

زمین پیش که سکه ام سخن بود * فیضی رقم نگین من بود
 اکنون که شدم بعشق مرتاض * فیاضیم از محیط فیاض
 در دور تو خسرو یگانه * چیدم گل بخت از زمانه
 بزم ز نسیم طبع گل خیز * جامم ز می نشاط لب ریز
 من خفته سخن چو جام باده * ساقی چو صراحی ایستاده
 از هم من و بخت جرعه کش تر * روزم خوش و روزگار خوشتر
 چون دور تو گشت باغبانم * بالید نهال ضیمـرانم
 این چار هزار گوهر ناب * کانگنخته ام بآتشین آب
 پذیر که آب گوهر تست * از بهر نثار افسر تست
 گر بیدستی نثار کردم * بی کسر درو شمار کردم
 زمین بحر که سر باوج جو شد * گوهر همه موج موج جوشد
 زمین سان بغنون نکته درزی * ندشست سخن بنگ درزی
 هر نکته که خامه بار بستش * آرد دلم ز دردستش
 دارم ز قلم بغیب راهی * کوهی به نهفته زیر کاهی
 نسخی است بخون دل طرازش * لبریز حقیقت از مجازش
 بر کوهش اگر کنند این ساز * در ریگ روان بر قصد آواز
 بچیدم ازین دم سبک میر * ز نار برهمنان نه دیر
 نکریم که بود معانی انگیز * بحر دست ز آب خود گهر خیز
 این خط که دهد بنور مایه * از کلمک منست نیم سایه
 هر معنی ازو چو آب درجوی * هر نکته درو چو تاب درموی
 این در که تواندش بها داد * کاقبال درکون رو نما داد
 دید این بت کارگاه آذر * پیـرامنگی بمه آذر

می و نهم از جلوس شاهي * تاريخ مجدد آهي
 چون سال عرب شمار کردم * الف و سه الف نگار کردم
 این باغ که پرزنگهت تست * یک گل ز نهال دولت تست
 دارم طرب ایام دیگر * در طرح چهار باغ دیگر
 گر عشق چنین بسوزد پاک * مهتاب برون بر آرم از خاک
 بگداخته آگینه دل * آئینه دهم بدست محفل
 بر خواب نهد فسانه با زار * من گشتم ازین فسانه بیدار
 این عرصه آسمان نوردان * کانیاست نظیر ز کند گردان
 جادو نغسان بنوک خامه * بستند طراز کار نامه
 من هم بجهان ز بهر اسمی * بستم ز مخفوری طلسمی
 بگداخته ام دل و زبان را * کین نقش نموده ام جهان را
 طبعم چو بخامه نکرده می بلخت * در محبرة آب خضر می ریخت
 می دید بنافه تری مشک * میکرد مسیحش از نغص خشک
 این محبرة ایست غبر آمود * یا محبرة ایست غبرین درد
 شد مهد چو این بلند طارم * در نهم و پنجه و چهارم
 اکنون که چل و نهم درین دیر * هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر
 در بتکدهای هند محفل * آتشکدهای فارس در دل
 بنموده بصد طلسم و نیرنگ * آئینه شاهي از کف رنگ
 امروز بدردمان ایام * زد نوبت من سپهر بر بام
 سلطان سخن که شد امائم * اورنگ نهاد بر زبانم
 هم با امرا نظیر گشتم * هم بر شعرا امید گشتم
 هر سو گذرم به نکته رانی * زانو زدم صف معانی

تا عشق نشست در ضمیرم • اکلیل طراز نه هریرم
 شمشیر زنان ملک معنی • ناوک فکنان رزم دعوای
 چون بر سپهر نظر فکندند • در معرکه ام پیر فکندند
 کلام زمر بلند نامی • طغرا کش قادر الکلامی
 فخر الحکما خط جبینم • ختم الشعرا گل نگینم
 بکشود کلید آسمانی • بر فکرت من در معافی
 چون از نفص من این سخن زاد • خضر آمد و عمر خود بمن داد
 گر در برخم فراز کردند • عمر سختم دراز کردند
 گر نقد دو کون بر شمارم • گردیست نشسته از غبارم
 این خامه که کرده نامه ام طی • در ناخن کبچ رقم زند نی
 مضمون صحیفه ابد بین • در عشق نهفته صد خرد بین
 هر کس نه ازین شکوه لال است • نا محرم خلوت خیال است
 آنکو بسخن فتاده کارش • انصاف دهاد روزگارش
 رسمی ست ز عقل قاصران را • صد طعنه زدن معاصران را
 آنانکه به نطع خاک خفتند • دانی ز زمانیان چه گفتند
 ریزند دخان اگر برین نور • من دارم شان بدیده معنور
 وان نیز رحم که من نباشم • داستان زن این چمن نباشم
 آنانکه بگل زدند خارم • افسوس دهند بر مزارم
 ای ریخته درد جرعه بر صاف • بر چین گلی از بهار اصفاف
 و الا گهرم بقیمتم دار • ارزش نگر و غنیمتم دار
 صبحی که درین چمن سرایم • صد باغ بریزد از نوایم
 من خاک وه گهر شنایم • کا مروز برغم نام پایم

این گنج گهر چو برکشادند * انصاف کزین نظر کشادند
 دریافته قدر گوهران را * دیدند بطیره اختران را
 چون بحر شدند گوهر آباد * غواص بآفرین شان شاد
 رشک امت هزار عشق فن را * کز سحر سرشته ام سخن را
 این خامه تراوش عجب داد * کز نخله خشک این رطب داد
 این دم که زعشق یادگاری ست * از جوش درونه ام بخاریست
 فیاضی ازین طلسم سازی * تا چند کفی نغمس درازی
 آن به که فسانه در نوردی * زان پیش که خود فسانه گردی
 ای سوخته ضبط این نغمس کن * بمس کن ز حدیث عشق بس کن

فارسی

شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نور سیده
 در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش
 در یک طرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانا
 نوشته و طرف دیگر نینر ازین مقوله و شریف پسرش در یکدانه
 خشخاش میگویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران
 گذرانده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلوداری درپیش
 مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع
 پسندیده دارد و صاحب دیوان است این اشعار ازوست که خود
 انتخاب کرده بفقیر سپرده

* مرا بناله در آرند شب روان غمت *
 * که از اشعه آن نور طی راه کنند *

* کرم ترا هست ولیکن تمام جرم من *
 * مرا چو عفو نمائی همه گناه کزند *
 * شور ناله بغربال ادب می بیزم *
 * که بگوش تو مبادا رسد آراز درشت *
 * ز یمن عشق بکونین صلح کل کردیم *
 * تو خصم گرد و زما دوستی تماشا کن *
 * فضایی سینه ام از دوستی چنان پر شد *
 * که با کمال طلب ذره نیفزاید *
 * توفیق در طریقت ما پای مرد نیست^(۲) *
 * ما در حمت را بحالت دیگر شناختیم *
 * غمی دارم که شادیها فدایش *
 * ز چشم بد نگه دارد خدایش *
 * چو دل بر آتشم پروانگی کرد *
 * توکل هم باو بیگانگی کرد *
 * دل اگر برد خدایا بمشامش برسان *
 * بوی هجران که بخون دلم آمیخته بود *
 * ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زنم *
 * بعلتی که کرامت دلیل بطلانم *
 * ای خرد دست تهی تا چند در بازار عشق *
 * قیمت هر جنس پرسی خجالت از کلا بری *

* رباعی *

- * عشقی دارم که دین و ایمان منهدم *
 * دردی دارم که میسر سامان منهدم *
 * گر عشق جدا شود ز من می میرد *
 * گوید که شریف فارسی جان منهدم *

* وله *

- * بصدور حسن ز دل داشتن چنان عجب است *
 * که چون هلال نمایندش اندکی دیدار *
 * جنم کساد شکر را نرخ ازان بلند شد *
 * کز طرف دیار غم قافلۀ نمیرسد *
 * این دل که ریودۀ مینداز *
 * گنجی بیدار گران نمایند *
 * صبا بعشق بگو همتی که ما رفتیم *
 * دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود *
 * ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق *
 * که جز حدیث تو ام بر زبان نمی آید *

فراری کیلانی

ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم ابو الفتح و حکیم همام است با انواع فضایل از شعر و خط و طالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار متصف بود صاحب دیوان است چون در اوایل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری نمودند روزی در وقت

تسلیم چوکی چون شمشیر بسنن فمیدانست بی املوب در میان
ایستاده بود بعضی از ظرفای برنا ازان حالت تعجب نموده اند
و او میگفت که سپاهگیری بما مردم هیچ مناسبت ندارد همان
حکایت امیر تیمور صاحب قرانی را نقل کرده که در جنگی از
جنگها اهل اردو را جای ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده
فرموده اند که شتران پر بار و پیاده و سایر مراکب با احمال و
اثقال در پناه صف امواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان
ارباب عمایم عرض نموده اند که ما کجا ایستیم حکم کرده که عقب
بیگمان و چون این نقل ازو بطرفگی پیداشاه رسانیده اند او را حکم
فرستادن به بنکاله فرموده اند و انجا رفته در زمان فترات مظفرخان
جان بحق تسلیم کرد این اشعار فنیجه طبع اوست * ابیات *

- * چه باک گر همه عالم شوند لیلی دوست *
- * که میل خاطر لیلی بسوی مجنون است *
- * از پی رنج من فلک طبع خلیل میدهد *
- * لقمه آتش از کدم بخت سیه گلیم را *
- * چه تهمت بر اجل بدم ز چشمت خورده ام تیری *
- * که آنم میکشد گر بعد صد سال دگر میرم *
- * روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع *
- * هم بر مزار خویش غریبانه سوختم *
- * موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما *
- * نوح گو بگیریز کاتش بار شد طوفان ما *
- * دردم این است که هرچند بمن جور کنی *

- لذت جور تو نایافته از دل برود •
- ز آزارش دل افکار را افکار می خواهم •
- بلطف او مقید نیستم آزار می خواهم •
- ز درد هجر بلیخود بوده ام ای دوست مدت ها •
- دمی هم بلیخودی از لذت دیدار می خواهم •
- مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی •
- که ما بسیار بیجریم و او بسیار مستغنی •
- از امتداد هجران شادم که میتوان کرد •
- بیگانه وار با وی آغاز آشفتهائی •

* رباعی *

- در دیگ غضب اگر بجوشانند •
- در شعله دوزخ ار گذرانند •
- بهتر که ز روی لطف بخشد گناه •
- وز آتش انفعال سوزانند •

* رباعی *

- گر عشق دل مرا خریدار افتد •
- کوی بکنم که پرده از کار افتد •
- سجاده پرهیز چنان افشانم •
- کز هر تارش هزار زنار افتد •

• وله •

- گر همرفت وصال تو از دل بدر کنم •
- به کز وصال همرفت دل بدشتر کنم •

قوسی

در خدمت خان کلان می بود و در تراشیدن خلال و شانه و
امثال آن بی مثل و عدیل زمانه بود در حنجره خلّالی (؟) این
بیت بخط خوش تعبیه نموده بوده که

* بیت *

کار قوسی در هم از زنجیر زلف یار اومت
همچو زلف یار دایم صد گره در کار اومت

قیدی شیرازی

از مکّه معظمه بملازمت پادشاهی رسیده معاً در پایت قرب جا
یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که
حضرت اختراع فرموده اند مردم بسیار بتنگ اند از آن روز باز
مردود شد و دیگر کمر نبست و چند گاهی بوضع قلندرانه در پیانه
سیر میکرد و بفتح پور رسیده بعلت بواسیرو دق مبتلا شد و ناطبیدی
رگهای مقعد او را برید و جان در هر آن داد طبعی بغایت خوش
داشت این شعار ازوست

* ایات *

متاع شکوه بسیار است عاشق را همان بهتر
که جز در روز بازار قیامت بار نکشاید
ای قدم نهاده هرگز از دل تنگم برون
حیرتی دارم که چون در هر دلی جا کرده
گو بمیرم من و غیری بود اعش نرسد
ساربان گرم حدی باش که محمل برود
کدام مرهم لطف از تو بردل است مرا

که جان گداز تر از داغهای حمزت نیست

قدری

طبع نظمی دارد از دست * بیت *

چندان امان نمیدهدم ببلخودی که جان

داند که چون بر آید و قربان او شود

قندی

از ماوراء النهر در عهد بیرمخان باگه آمده طالب علمی

میگرد از غیر ازین غزل بنظر در نیامد * غزل *

صومعه طاعتم گوشه میخانه شد

صلحه درویشیم نعره مستانه شد

خرقه زهد و صلاح در گرو باده رفت

غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانها شد

قندی بی خان مان سوی حرم می شتافت

زد صنمی راه او جانب بختخانه شد

گامی

تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکره الشعراست که ماخذ

این عجاله است و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل

حاصل امت با آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی

وقوف هم نیست و عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر

ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بهست *

از نذون علم بهره مند است و ملقب بافضل خان بود از دکن
بهند آمد و در ملک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود محلی
که میوزا معقیم و میر حبش بفتوحی ملا عبد الله لاهوری بعلت
رفض و تبرا بجزا رسیدند او بتحیر ازین ملک بدکن رفت و آنجا
سفر آخرت گزید ازوست * ابیات *

ز عشق جز بدل خویشتن نگویم راز
که دل سخن شنود از من و نگوید باز
سرپدای او نهادم سرگران از من گذشت
چون گرفتم دامنش دامن کشان از من گذشت
تا کی رقیب ازان در راه سفر نه بدد
بدد کمر به کینم یارب کمر نه بدد
هر گه آید بجدال تو عدو خود بفرق
بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل
می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون
میکشد صفحه میدان جدل را جدول

کلامی

اصل از چغتایست و در سند بسیار بوده و بملا نیازی داریم
بحث و جدل داشته و از بکر آمده چندگاهی در اکره می بود
شعر برورش مردم ماوراء النهر میگفت ازوست * ابیات *

بهستم بخدای سر زلفت ره گریه

لیکن نتوان آب بنجیر نگهداشت
 رخ تو چشمه مهر امت و قطره‌های عرق
 حباب وار برو هر طرف نمایان است
 بغنجه دل پر خون من نظاره کنید
 که چاک چاک شد از تیغ یار و خندان امت
 نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی
 که گوشه ایست مصفا و آب در نظراست

کامی و قمی

جوانی امت نورسیده و حالا بهند رهیده و طبعش خالی از
 شوخی نیست ازوست * بیت *

همه تن خون شوم ز دیده چکم * گردانم که گریه را اثر امت

لقائی استرابادی

جامع اقسام فضائل امت چندگاهی با خان زمان می بود از
 اشعار اوست * بیت *

بر زبانم حرف تیغ دلستان من گذشت
 خیر باشد طور حرفی بر زبان من گذشت

لوائی

پیرزاده مبنواری است طبع لطیف داشت و مدتی در
 خدمت درگاه بود ازوست * بیت *

از پی نظاره چون اغیار آید موی تو
 در میان حائل شوم شاید نه بیند روی تو

در پیش غیر ازان نکم گفتگوی تو
تا جای در دلش نکند آرزوی تو
اهل هوس ز شوق چو نام بتان برند
ترسم که نام او بغلط در میان برند

در شهر سنه نهصد و نود و پنج (۹۹۵) دیواری در لاهور از تند باد
حوادث بر سر او افتاد و نقد حیانتش برباد رفت و چون در وادی
نغمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که * قطعه *

فغان کز محنت چرخ جفا کیش
خوش الحان بلبلای از بوستان رفت
چنانش چرخ سنگی بر که — زد
کز آن مجروح گشت و از میان رفت
ز پیر عقل جستم سال فوتش
بگفتا - پسرزاده از جهان رفت

لعلی

میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی
در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن
صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در ادب و تواضع و خلق و رفق
و حیا مشهور و در سلک مقربان پادشاهی منظم، درین ایام
فرمان طلب از درگاه بنام او در دکن رفته تا از ملازمت شاهزاده
سلطان مراد بلاهور آید از علم تاریخ و سیر اورا وقوفی تمام است و
جامع ادراک را با او جهت معرفت و محبت مالاکلام، گاه گاهی بشعر

می پردازد آنچه ازو بخاطر مانده این بیت است * بیت *

برهگذار تو چون خاک ره شدم ترسم
که نگذری بمن و بگذری براه دگر

لطفی منجم

ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذہ بسیار بخاطر داشت تا
آنکه شبی هزار بیت بتقریب میتوانست خواند و تقلید خوب کردی
چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بسعی او زادی
معتدبه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود این ابیات ازوست

گلگل از تاب شراب آن روی چون گلزار شد
گل فروشان مرثیه تان بادا که گل بسیار شد
بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم
بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم
دام گر شعله آتش شود افسردگی دارد
گل بختم گر از جنت دمدم پژمردگی دارد
هر آه که در حسرت بالای تو کردم
نخل چمن آرای پشیمانی من شد

میر مرتضی شریفی شیرازی

نبیره میر سید شریف جرجانی است قدس سره در علوم
ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فایق بر جمیع علمای ایام
بود از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن
حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن

با کمره آمده بر اکثری از علما و فضلاء سابق و لاحق تقدیم یافت
و بدرس علوم و حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و
تسعمایه (۹۷۴) چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید
نعش ادرا از جوار میر خسرو علیه الرحمة بمشهد بردند و میر
محسن رضوی این تاریخ یافت

* قطعه *

رفت تا میر مرتضی از دهر • علم گویا ز نسل آدم رفت
بهر تاریخ رفتنش محسن • گفت - علامه ز عالم رفت
این بیت از ندای طبع شریف اوست

* نظم *

خاطر جمع ز اسباب میسر نشود

تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است

غالباً ماخذ این بیت آن عبارت لواحق است که جمعی گمان بردند
که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه ابد ماندند و فرقه
بیدین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از
همه افشانند *

مکوی

تخلص میر محمود منشی است که قریب بیست و پنج سال
منشی ممالک مکروه هندوستان بود و صبیح او در حباله نقیب
خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه میگفت ازوست این
رباعی که بر صدر دیباج دیوان بیرمخان نوشته

* رباعی *

از کون و مکان نخست آثار نبود

کاشیا همه از در حرف کن شد موجود

آمد چو همین در حرف مفتاح وجود
شد مطلع دیباجه دیوان شهود

ایضا معما باسم قاسم * رباعی *

شوخی که بود خاک درش منزل من
جز جور و جفا نیست ازو حاصل من
از گوشه بام چون رخس را بینم
چشمش فکند تیر جفا بردل من
* وله *

از مشکذاب غالیه بر یاهمین مکش
برگرد آفتاب خط عذبرین مکش

این رباعی در تعریف امپ بخشش پادشاه غفران پناه همایون
پادشاه گفته * رباعی *

ای خسرو جم سپاه عالی مقدار
دارم اسپی که هست بهس لاغر و زار
بروی چو شوم سوار در هر دو سه گام
افتد که تو هم یکدو سه گامی بردار

و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد * بیت *
میرود یک دو گام و میگوید * که تو هم ساعتی مرا بردار
و این غزل دو بحری در آن زمین استاد که * شعر *
ای بت سنگین دل همین بدن * وی لب تو راحت و غمزه بلا
از دست * غزل *

ای رخ زیبای تورشک همین * قامت رعنائی تو سرو چمن

هسته خندان تو تنگ شکر * رسته دندان تو در عدن
 کاکل مشکین تو دام بلا * نرگس فتان تو عین فتن
 آهوی چشمان تو مردم شکار * غمزه خون ریز تو نازک فکن
 کار در زلفت همه جادوگری * شیوه چشمت همه خون ریختن
 میکشد از مشک خط جان فزایی * سبزه نو خیز تو بر یا سمن
 جانب مکوی نگر از روی لطف * ای بت سنگین دل سمن بدن
 و در ایام جاهلیت و اران طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت
 غزل بچهار بحر گفته * غزل *

ای قد نیکوی تو سر روان * وی خم ابروی تو شکل کمان
 حلقه گیسوی تو دام جنون * طره هندوی تو کام جذان
 هم لب جادوی تو آب حیات * هم خط دلجوئی تو خضر زمان
 آمده آهوی تو عین بلا * کشته آهوی تو شیر زبان
 بهت گیسوی تو فیضی زار * خسته هندوی تو خلق جهان
 نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره میر علاء الدوله را
 شیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در انجا
 ذکر او بود چون نامه عمر خویش پاره کرد، و فقیر نیز که دران ایام
 توبه ازین خیالات خام نداشت مطلعی چهار بحری گفته بود از
 قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراما کاتبین نیز آنرا
 از نامه اعمال من بآب نسیان شسته باشند *

میر محسن رضوی مشهدی

گاهی بشعر طبع آزمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی

است بلکه زیاده، این اشعار از دست که

* ابیات *

نخواهم مهربان با خوب شدن در پیش اغیارش
که می ترسم که غیری بیدند و گردن گرفتارش
دل برد زمن سرو قدی غنچه دهانی
رموای جهان ساخت مرا تازه جوانی

* وله *

ای نه-ال قامتت خرم ز آب زندگی
سرو را در پیشن بالایت بهی شرمندگی
فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوش میکنم، و این معما باسم روح

از دست که * رباعی *

ای زلف کجست رهن جانها ز عتاب
دی درد تو مرهم نه دلهای خراب
عکسی ز لب تو گشته در آب عیان
یا برگ گلی فتاده در جام شراب

ایضا باسم حسین شاه * رباعی *

آن مه که بدیده جایگاهش نیکوست
منظور نظر رخی چو ماهش نیکوست
محسن سر خود نه-اده برپایش
چون مهر صفت عارض ماهش نیکوست

موجی

قائم خان بدخشانی است که از امرای پادشاه غفران

پناه بود فنون شعر را خوب میدانست و میگفت مثنوی در تتبع
یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت این چند از انجاست
در تعریف محبوب * مثنوی *

مرصع صوی بندی بی بهایش * ز بیقدری فتاده در قفایش
نکرد از لعل ناب آریزه گوش * که بود آریخته دلهای مدهوش
نکرده از کمال لطف دوران * ز لولوی ترش زیب گریبان
که بهر زینت جیب نکویش * چکیده قطره خونی ز رویش
چو ز خود را پایش دیده پامال * روان افتاد در پایش چو خلخال
بیاض گردنش چون شمع کافور * ز جیدش سرزده سر رشته نور
ز بازو سیم را ساعد شکسته * ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
ازان گلدسته‌هایی نازنینش * سمن پر بود هر در آستینش
کفش برگ‌گلی آورده در مشیت * برو چون غنچه زنبق هر انگشت
برو دوشش که برده عقل را هوش * گرفته خرمن گل را در آغوش
چو آمد در بیاض حسن تقریر * صفای میزه اش صافی تر از شیر
دو پستانش که در خوبیست یکتا * حبایی گشته از شیر آشکارا
میدانش بر تر از حد بیانست * که اینجا نازکیها در میان است
و لیلی مجنون گفته که این بیت از وی میگویند که * بیت *

پیری ز قبیلۀ معزز * ریشش چو گل سفید یک گز

این رباعی میگفت که خواب از من سرزده است * رباعی *

ای باد خبر زکوی جانان برسان

با این تن مرده مرده جان برسان

دشوار بود مرا رسیدن اینجا

لطفی کن و خویش را تو آسان برسان

(وله)

خمار باد غم چند دارد سر گران ما را

بیا ماقی و از غمهای عالم و ارهان ما را

ماقیا تا کی ز دوران شرح بد حالی کنیم

شیشه پر کن که یکساعت دلی خالی کنیم

آخر عمر ترک سوادگیری کرد و استعفا نموده گوشه عزلت گزید و

چه خوب بودی اگر از شاعری نیز استعفا گفتی وفات او در آگرة

در سنه نهصد و هفتاد و نه (۹۷۹) بود *

میرزاده علیخان

ولد محترم بیگ است که از امرای مشهور جنت آشدانی بود

باخلاق پسندیده موصوف بود و طبعی مایل بنظم داشت و گاه گاه

شعری میگفت ازوست * شعر *

شام چو از چهره فکندی نقاب * تاب نیاورد و نشست آنتاب

در سنه نهصد و نود و شش (۹۹۴) در کشمیر که یعقوب ولد

یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان میر بحر شبخون

آورد او در جنگ مغلوبه گشته شد *

معزی هروی

از عادات طباطبائیست در ایام طفلی بکامران میرزا هم سبق

بود و قریب پنجاه سال در هند بود در سنه اثنی و ثمانین و

تسعمایه (۹۸۲) هم در هندوستان از عالم رفت این در بیت ازوست *

* ابیات *

چندداری ای فلک چون ذره مرگردان مرا
تا بکی داری بغربت بی سرو سامان مرا
گفتم بآه درد دل خود برون کنم
دردم بآه کم نشود آه چون کنم

مرادی استرآبادی

از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه نهصد و
هفتاد و نه (۹۷۹) فوت شده و نتایج طبع او خیلی بیدار مانده
و از آن جمله اینکه * ابیات *

بنمود رخ ز پرده که صبح صفاست این
یعنی کمال قدرت منع خداست این
طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد
بی طالعی و تیرگی بخت ماست این
زنهار خوش دلی و فراغت طمع مدار
در خاکدان دهر که محنت مراست این
بگذشت دی بخاک مرادی و گفت یار
در راه عشق کشته سنگ جفاست این
ای میل غم ز دیده غبار رهش مشوی
مارا چو یادگار از آن خاک پاست این
کفر زلفش که بود مایه ایمانم ازو
نا مسلمـانم اگر روی بگردانم ازو

گره گدوی تو در مرتبه از من بیش است
 لیک در راه وفا هیچ نمی مانم ازو
 خویان که زلف زینت رخسار ساختند
 خلقی بدام خویش گرفتار ساختند
 کیم من دور از آن گلچهره همچون غنچه دل تنگی
 گرفتار جنون دیوانه با سایه همچنگی
 بروی یار قضا تا خط غبار نوشت
 نیازمندی ما را بران گذار نوشت

مشغلی بخاری

اصل از سرو است بعضی مردم در قصیده او را سلمان زمان
 میدانند و غلط عظیم کرده اند چه در خیالات ما دراء النهاری گریه
 طرفه دارد و همه بارد دو مرتبه هم هندوستان آمد و رفت از اشعار
 نمکین او این است * ابیات *

چو نقد هستی همچون غم نگاری بود
 خدا بنقد بیا مرزدش که یاری بود
 در عاشقی ملامت بسیار بوده است
 آینه خیال کردم و دشوار بوده است
 تاج * ریش چراغ از گل بدباغ افروخته است
 کشته بر لب آتش برگ و داغش سوخته است

زبان هجوی ریگ دارد و از هجوهایی مایع او این قطعه است
 که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته * قطعه *

کشور هند شکرستانی است * طوطیانش شکر فروش همه
هندوان سیاه جون مگسان * چیره بند و نگوچه پوش همه

میله هروی

میرزا قلی نام دارد صاحب دیوان است و صاحب طرز سلیقه
شعر آن چنان داشت که اگر تا این زمان زنده می ماند اکثری را
ازین خامکاران دل از سودای شعر سرد میشد و از زمان وقوع هیچیکی
را از متاخران با او سخن نیدست سالها در خدمت نورنگ خان بود
و در مدح او قصاید غرا دارد آخر میگویند که بجهت بد گمانی
بغرمود نورنگ خان چیزی در کام او کردند تا از هم گذرانیدند
وفات او در مالوه بود این اشعار ازوست *

دانستم که مهر تو با جان نمیرود
کز خاک کشتگان گذری سرگران هنوز
نه آشنا و نه بیگانه نمی دانم
که اختلاط چنین را کسی چه نام کند
بیقرار است دل اندر بدن کشته عشق
دیگر از یار ندانم چه تمنّا دارد
امتحان نام نهک دل ستمی کز تو کشد
خویش را چند باین حیل شکبّا دارد
جان بعزم رحلت و من شاد زین معنی که دل
درد چندین ساله را امید درمان یافته
در فراق تو زان نمی میرم که ناید در دولت

گدین ستم نادیده روزی چند با هجوم نساخت
 با آنکه پیرمیدن ما آمد مردم
 کایا ز که پیرمیده ره خانه مارا
 میرم و برزندگانم رحم می آید که تو
 خوبان بیدان ها داری که با ما کرده

و بعضی بجای رحم رشک میخوانند و تمیز بنادان سخن
 تعلق دارد

• ایضا •

- منم از زخم دل آن نیم جان میدی که بر جانش •
- ترحم میکند میدک و بهمل میکند زودش •
- یار خواهد که بمرگم شود آسوده و من •
- سرمساری برم از محنت جان کندن خویش •
- افکنده ام ترا بزبانها و خوش دلم •
- کز شرم آن نگاه بمردم نمی کنی •
- بخت بد بین که بمیلی نکند غیر جفا •
- خرد سالی که جفا را ز وفا نشناسد •
- منم و دل خرابی بتو می پیوارم ادرا •
- بچه کار خواهد آمد که نگاهدارم ادرا •
- دم آخر است دشمن بمنش گذار یک دم •
- که بصد هزار حسرت بتو می گذارم ادرا •
- نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم •
- که پندارم اگر مانم دمی خوشنود برخیزم •
- پس از عمری چو بنشینم بصد تقریب در بزمش •

- * سخن از مدعی من کند تا زود برخیزم *
- * میا بپوشش من چون امید صحت نیست *
- * بحال مرگ مرا دیدن از محبت نیست *
- * بغایتی هوس گفتگو ست باتو مرا *
- * که تاب خامشیم باوجود حیرت نیست *
- * می نمایم خویش را رارسته از سودای او *
- * تا فریب عشق من کم سازد استغنائی او *
- * صد بار رنجه گشته ام و صلح کرده ام *
- * کان مه خبر نداشته از صلح و جنگ من *
- * چه شد که میگذری وحشیانه از میـلی *
- * مگر بتازه کسی را شکار خود کردی *
- * بدالین تو آن عیسی نفص می آید ای میلی *
- * که از شوق قدومش مرده صد ساله برخیزد *
- * وفای عهد گمان از تو بیدونا داریم *
- * کمال ساده دلپهست اینکه ما داریم *
- * کسی اگر سبب وصل یار من شده است *
- * ز سرگرانی او شرمسار من شده است *
- * بطنـز مرده وصلی که داده غیـر مرا *
- * ز سادگی سبب انتظار من شده است *
- * تا بماند بمیان حرف نهان من و تو *
- * غیـر در بزم نشیند بمیان من و تو *
- * تو نیائی ز حیا در سخن و من ز حجاب *

- * تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو *
- * غافل بمن رسید و وفا را بهانه ساخت *
- * انکند مر به پیش و حیا را بهانه ساخت *
- * بیت *

آزار خلق خواست کند چرخ لاجرم
بدخوئی ستمگر ما را بهانه ساخت

ملک قمی

- اورا ملک الکلام میگیرند رضع درویشانه دارد و در دکن
می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام
غریب کشی دکنیان میگویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد
از اشعار اوست *

- * آب شمشیر شهادت شمت گرد اختلاف *
- * گبر و ترسا و مسلمان کشته یک خنجرند *
- * سازند لخت لخت درون فسرندگان *
- * و انگلا بر جراحت دلها نمک زنند *
- * تو مرهم دل ریشی بخنده نمکین *
- * ولی بآن مژه تلخ نشتر جگری *
- * بقدر حوصله عشق نیست با ده عشق *
- * توشیر بیدش ما نیستی که با خبری *
- * سحاب چشم که داده است نرگهت را آب *
- * که از نگاه تو بوی سدم نمی آید *

- * خون چکانست ملک تیغ ستم می ترسم *
- * که پیی اجر بدرخانه قاتل برود *
- * خزانهای خیال من از ذخیره وصل *
- * چنان پرست که چشم بهم نمی آید *
- * سپاه عافیت چون بر ملک گستاخ می آید *
- * سمنه فتنه زین کن خویشرا بر قلب لشکرزن *

* و له *

- * چند پاس وعده هر بی وفا دارد کسی *
- * چشم بر در گوش بر آواز پا دارد کسی *
- * درد را این عافیت خصمان بمنت میدهند *
- * و ای گرز ایشان تمنای وفا دارد کسی *
- * کدامین باد این مشاطگی کرد *
- * که سنبل بر گل رویت پراگند *
- * ازل را با مه روی تو پیمان *
- * ابد را با مر زلف تو پیوند *
- * شکر را گرم روئی با تبسم *
- * نمک را آشنائی با شکر خند *
- * بود ناقوس لحن سبزه سنجان *
- * در آن کشور که بت باشد بخداوند *

تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده دیده شد همه اشعار او برنگ شعرای زمانه، ازین طرز قدم بیرون نهاده و از عشق و دردمندی و مضمون تازه بوئی بآنها فرسیده بنابراین بهمین قدر

مختصر ساخت و اصطلاح دانی از اینجا قیاس توان کرد که مطلع

دیوان او این بیت است * بیت *

ای حمد تو سَلَم مقالات * وی ذکر تو مذهب مقامات

و قافیہ نصیب اعداست قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین

اشعار وی بزعم فقیر این بیت است * بیت *

رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر

یک لحظه غافل گشتم و صد ساله را هم دور شد

مدامی بدخشی

سلیقه شعری داشت چندگاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه

بود ازوست * بیت *

دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالاست میگوئی

ازان بالا بلا بسیار دیدم راست میگوئی

درین زمین بسیاران گفته اند و همه گرد و پیش یک دیگر

میگردند و چندان مژه ندارد ازان جمله این است * بیت *

بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست میگوئی

بلی می آید از بالا بلاها راست میگوئی

بشهر از قامت هر سو قیامت خاست میگوئی

قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی

بر این قیاس این قسم اشعار فتنه‌های آخر الزمانی است * ابیات *

شعله شمعست گاهی رنگ در فافرس آل

یامگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال

چون گشت تمام شرح دردش
از قطره اشک مهر کردش

ملا مقصود قزوینی

از جمله شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب

دارد این ابیات از وصت * ابیات *

در عالم وفا هک کوی تو رام ماست
اقبال رام گشته و عالم بکام ماست
عشاق را تمام نظر بر جمال تست
ای شاه حسن روی تو ماه تمام ماست
نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل
وزن شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل
بود امید کارم حلقه زلف او بکف
وہ کہ درین خیال کج عمر عزیز شد تلف

این قصیده در تدبیر خواجه سلمان مدیل بنام قاضی یحیی قزوینی

جد نقیب خان ساخته * قصیده *

* دگر ز سرمدی دی رفت آسمان در تاب *

* ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر نقاب *

* فلک بروی زمین باز تیر باران کرد *

* ز هم قوس زمین ساخت جوشنی از آب *

* نهنگ بحر ز بیم سهم صرصرمدی *

* نهاد بر سر خود خود آهنگین ز حباب *

* دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما *
 * زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب *
 * سفید گشت سواد زمین ز لشکر برف *
 * میاهي از دل آفاق شد چنان نایاب *
 * که جا بروی زمین تنگ شد بدان گونه *
 * که بر زمین نتواند نهاده پای غراب *
 * بصبح باغ بجای شکوفه و سبزه *
 * دگر ز برف و یخ افتاد قائم و سنجاب *
 * فکاد لرزه در اشجار در چمن دیگر *
 * چو من شدند ز بی برگی این چننین بیتاب *
 * درین هوا بدن من چو بید لرزان است *
 * تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب *
 * سحر ز هاتف غییم رسید مرده بگوش *
 * که تا بکسی کشی از جور روزگار عذاب *
 * ز جور حادثه خود را بدان جذاب رسان *
 * که هست همچو سپهر یرین بلند جذاب *
 * امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش *
 * نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب *
 * علی خصال و محمد شعار و یحیی نام *
 * چو روشن است کمالش چه حاجت القاب *

وفات ملا مقصود باگرة در سنه نهصد و هشتاد و هفت (۹۷۷)
 بود پدرش ملا فضل الله نیز از جمله آدمی زاده ها و اهل حرمت

* قطعه *

بود این قطعه از رحمت

فضلی چو غنچه خلعت هستی بخود میدیم
 بر چهره چین میفکن و دامن بخون مکش
 چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان
 آزاد باش و منت این چرخ دون مکش

محنتی حصاری

طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه دهلی می بود بعد
 از آن حسب الحکم بمنصب قضای سرهند منصوب گردید و تخلص
 محنتی از حضرت اعلی یافت و همدران بلده از محنت مرای
 دنیا در گذشت از رحمت

* ابیات *

یافتم در گذری جای کف پایش را
 چون نمالم رخ خود یافته ام جایش را
 بفکر موی میانت دل کسان گم شد
 دل شکسته ما هم در آن میان گم شد

موصی مشهدی

نعمت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از رحمت

* ابیات *

ترا پنهان نظر موی من زار است میدانم
 تغافل کردن از بیم اغیار است میدانم
 چشم او میکشدم زار بفرموده او
 می نماید ز نگاه غضب آلوده او

خواجه معظم

خال بندگان حضرت پادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام
قدس سره بود خبطی و جنونی غریب داشت تا زن خود را بی
جهت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک
(۹۷۱) بقتل رسید چنانچه ذکرش در ضمن منوات گذشت و

در تاریخ آن واقعه گفته اند * قطعه *

خواجه اعظم معظم نام * که ازو بود دهر را زیور
زن خود را بکشت و کشت او را * از غضب شه جلال دین اکبر
سال فوتش ازو چو پرسیدم * در زمان گفت آن خجسته سیر
بی رخ آن بت جهان امروز * گشت آخر شهادتم اکبر
ظاهرا قایل این تاریخ میرعلاء الدوله صاحب تذکره الشعرا خواهد
بود و این مطلع از خواجه معظم است * بیت *

درد دل را نتوان پیش تو ای جان گفتن
صحنتی دارم ازین درد که نتوان گفتن
به تبعیت میرعلاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت و الا باوجود
این مطلع استاد مطلعش حشو مطلق است * بیت *

تا شنیدم که توان لعل ترا جان گفتن
آتشی در دام افتاد که نتوان گفتن

موزون

پسر شیخ پیر آگه است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت
و فقیر در زمان اسلم شاه او را در پشاور دیده بودم پسرش هم

جوانی قابل بود از معما و خط و قوفی معتدبه داشت و شطرنج
صغیر و کبیر را نیکو می باخت این چند بیت ازو بیدارگار نوشته

* ابیات *

شد *

مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار
چون نیست بیدو دلم را به هیچ رنگ قرار
گواه درد من درد مند محزونند
هر شک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار
ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب
وی سوخته ز رشک جمال تو آفتاب
هر فاوک تو ای مه ابرو کمان ما
چون مغز جا گرفته بهر استخوان ما
تیری که بر دل آن مه ابرو کمان زده
مر هم نهاده بر سر داغ نهان ما

از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است *

محمد یوسف

صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط
شاگرد اشرف خان در عنفوان جوانی در سنه ثمانین و تسعمایه
(۹۸۰) هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع
تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را میر علاء الدوله باین
طریق تمام کرد

* قطعه *

محمد یوسف آن مصرع ملاحظت

برفت از دهر اشک از دیده ریزان
پی تاریخ او گفتا عزیز
کجا شد یوسف مصرای عزیزان

قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب
خانه از محمد یوسف مذکور است

* غزل *

خوش وقت آنکه جای بمیخانه ساخته
در پای خم بهانر و پیمان ساخته
آن کس که داده شیوه مستی بچشم یار
مستم ازان در نرگس مصدانه ساخته
معموری بعالم فانی نیافت چغد
منزل ازان بگوشه ویرانه ساخته
گفتم که جا بدید من کن بنار گفت
در رهگذار میل کسی خانه ساخته
زلف تو کرد شانه پریشان شکسته باد
دستی که بهرزلف تو آن شانه ساخته

* وله *

در هجر تو آرام بناکم گرفتیم
ناکم بهجران تو آرام گرفتیم

منظری سمرقندی

شاعر خوشگویست باگه در ملازمت بیرمخان می بود و نظم
شاهنامه خیال کرده بود و داستانانی چند ازان با تمام رحانیده

خصوصاً جنگ سکندر سور که مشتمل بر ذکر شجاعت محمد حسین
خان بود در پیتالی بنظر آورد خان مشار الیه دخلها کرده آن قضیه
را بترتیب از آغاز تا انجام بدو گفت و در یک شب چنانچه
خاطرخواه بود آن میصد چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در
مجلس آمده خواند و صلوة معتبر یافت و این بیت ازان جمله
است *

ز فر نفیرش فلک گشت کر * ملک شد سرحدیمه زان کر و فر
داین مطلع او بسیدار شهرت دارد که نقش بسته اند * ابیات *

همیشه ما ز فراق تو بی سر و پائیم
ترا کسی که بخاطر نمی رسد ما ئیم
* وله *

خط گرد ماه عارض آن معیم بر نگر
هر دو نشان فتنة دور قمر نگر
بر روی ماه حلله عنبرین ببین
جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر
بین چشم رهن و مرز فاک انگنش
در رهگذار عشق خطر در خطر نگر
کار آمدنیش همان بیت اخیر است و باتی خود معلوم است که
دست زده و گوش زده است *

مدامی همدانی

در هندوستان مشهور بحیدری بود قصاید خوب در مدح میر

محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی بهر کس جنگ میکرد
و دایم ازین ممر آزار می کشید ازوست * ابیات *

نمیدانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد
منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آید هلال عید مانند کلید
تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید
شد عیان از پرده دیگر شاهد خضرا نقاب
خنده زد چون صبح غنچه گشت ظاهر آنتاب
مرا هست بر سینه از تیغ دلبر
الفها چو بر صفحه خطهای مسطر

مقیمی سبرواری

در سلسله خان اعظم می بود طبعی خوش داشت بعد از فتح
گجرات متوجه دیار خود شد این ابیات ازوست * ابیات *

خوش آنکه چون شمار سگ خویشدن کند
هر چند در شمار نیم یاد من کند
عاشقانیم و سر کوی بلا مارای ماست
عالمی پر فتنه و آشوب از غوغای ماست
هر کجا اندرده و محنت بیش اینجا ساکنیم
هر کجا آشوب و غم بسیار اینجا جای ماست
با چنین بدحالی کامروز داریم از غمش
مرگ ما میخواهد آنکو در غم فردای ماست

در بیابان غمش سرگشته ایم و سایه امت
 آن سیه بختی که در روزچندین همپای مامت
 با مقیم از ناز گفتی نیست پروای کسم
 آری آری کی باین خوبی ترا پروای مامت

الد قاضي ابوالمعالي زیارت گاهی است جوانی شکسته فانی
 مشرب برنگ پدر خود بود بعلمت بواسیر در لاهور از جهان درگذشت
 در تدبیر آن مطلع شیخ سعدی قدس سره که * بیت *

کافران از بت بیجان چه تمتع دارید
 باری آن بت پیرستید که جانی دارد

* مذهب *

مردۀ حسرت برد آن دم که بری دست بدیع
 کین عطا روزی آنست که جانی دارد

محو

به هندوستان نورمیده در خدمت خانخان ولد بیرمخان می بود
 بزیارت مکه معظمه رفته در رباعی عدیل ندارد ازوست * رباعیات *

تا زلف بروی همچو مه خواهد بود
 تا خط شه حسن را سیه خواهد بود
 گر خانه ز خشمت آفتابم سازند
 روز من بیچاره سیه خواهد بود

* وله *

من جان و دل حزین نمی دانستم

من گریه آتشین نمی دانستم
 نمی نام بمن گذاشتی و زده نشان
 ای عشق ترا چنین نمی دانفتم
 • ایضا •

محموی که زکوی عقل بیرون می گشت
 آواره تر از هزار مجنون می گشت
 دور از تو ز دور دیدم آن گم شده را
 در بادیه که باد در خون می گشت

مظهری کشمیری

صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخدا متنی متعین
 است حالت شعر از این ابیات که اقل قلیل است می توان
 دانست •
 بیت •
 اقبال حسن کار ترا پیش می برد • ورزده صلاح کار ندانسته که چیست
 و مطلع این استاد دارد که
 بیت •

تو عهد استوار ندانسته که چیست
 بودن بیک قرار ندانسته که چیست
 فدای آینه گردم که دلستان مرا
 درون خانه به گلگشت بوستان دارد
 مظهر بجهان چوبی نصیبان می باش
 و ز گل بنوای عندلیبان می باش
 با دیدنی از خوبی عالم می ساز

مهمان نظاره چون غریبان می باش

شیخ محمد دهلوی

در علو حسب و نسب و فضایل مکتسبه و موروثی یگانه زمانه
بود بعد از آشنائی غریبانه چندین ساله فقیر را بار بهالی که لشکر
منصور بعزم تسخیر قلعه چتور متوجه بود اتفاقاً در نواحی قصبه باری
صحبت افتاد و بنا بر تنگی وقت آن مجالست و مکالمت با چندان
شوق بیک ساعت نکشیده ایشان بآن جانب و من بدین جانب
انتدام و در اول وهله احوال خجسته او مجمل معلوم گشت اگر چه
نسبت بشان او ذکرش در ذیل شعرا لطافتی نداشت اما چون گاهی
بنظم می پرداخت این مطلع او بیاد کار ثبت افتاد * بیت *

اگر بروز غمت صبر اختیار کنم * چو اختیار نماند بگو چه کار کنم

نویسنده توبنی

صاحب دیوان است در هجو کچک بیک بخشی بیرم خان
ترجیعی گفته که نقوش آن بصد باران طوفان بار از لوح زمانه محو
نگردد این چند بیت از دست *

- * ای بدوران شریف تو مباهی ایام *
- * خان بن خان سرو مرخیل سلاطین بیرام *
- * عاجز از وادی فهم تو سمند ادراک *
- * قاصر از قصر جلال تو کمند اوهام *
- * سخنی هست مرا شرح کنم بر نواب *
- * مشکلی هست مرا عرض کنم بر خدام *

- * داد! مذنب بخشیکری عالی را *
- * بچک بیدگ سبب چیست ایا فخر انا *
- * نیستی واقف از افعال ذمیهش گویا *
- * گرچه تحقیق خدم فرض بود بر حکام *
- * امری بود خود آرا و لوندي میکش *
- * پسری بود بزر مایل و نرم و خود کام *
- * کار او نوکری خواجه امیر بیدگ وزیر (?) *
- * عامل سلسله حضرت مرزا بهرام *
- * چیزهای دگر از وی برهی معلوم است *
- * دارم از حضرت خان شوم که سازم اعلام *
- * قصه کوتاه بسر قصه روم القصه *
- * قصه خوانی کنم از حالت آن بی اندام *
- * هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک *
- * که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام *
- * ای که بهر تن پیوست ز خدا میخواستند *
- * همه مکان سماوات چه در صبح و چه شام *
- * تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا. *
- * حصیه کرم و کدردانه و صرع و سرسام *
- * زار و بیمار چو از پای در آئی بعلاج *
- * بنویسند غذای تو حکیمان بتمام *

- * قبی میمون و گه سگ بچه ده روزه *
- * آلت خرس و دم گربه و سر گین حمام *
- * ای خوش آن دم که شوی قبض زقوانج بوی *
- * نسخه حقنه نویسنده اطبای عظام *
- * دست خر پای شتر شاخ بز و گردن قاز *
- * کله خرس و سر امتر و دندان کراز *

و این فقره منثور نیز از آن هجو است که ' روزی بر نمند تکیه کهنه
 و امانده نشسته در سر دیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من
 گه میخوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما گه تواند خورد '
 و چون نویدی واحد العین بود چشم از قباحه پوشیده عیب ها
 شمرده صاحب تذکره اصل که میر علاء الدوله باشد این راه را کرده
 و هر چند فحش نویسی و عیب شماری داب صاحب این انتخاب
 نبود اما بطریق عمیا و تقلید بجهت خوشامد طبع و گرمی هنگامه
 عبارت بعینه نقل نموده ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده
 نادیده و کرده نا کرده شمرده و این عیب و عار را اغماض فرموده
 درگذرند و عفو فرمایند که *الهیو فی الکلام کالمح فی الطعام* ' قضیه
 ایست مسلم نزدیک علمای اعلام ' هر چند تحریف نموده بجای
الهیو النحو فی الکلام میخوانند و عبارت مقامات حریوی تصریح
 بآل میزنماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدی است اما
 معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن • ابیات •

- * خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم *
- * نهال آرزویی کز تو حاصل داشتم دارم *

* همان قیدی که در اول من مسکین سرگردان *
 * ازان لیلی وش مشکین شمایل داشتم دارم *
 * اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را *
 * بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم *
 * بگیر ای آشنا دستم کنز آب دیده عمری شد *
 * بوادی جنون پائی که در گل داشتم دارم *
 * نویدی مرغ دل را کنز خدنگ غمزه اش عمری *
 * بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم *
 * ساخت سودای سر زلف تو بی تاب مرا *
 * جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا *
 * آورم تاب جفایت همه عمر ولی *
 * اینکه با غیر نشینی نبود تاب مرا *
 * دارم از گریه نگه بر سر کویت خود را *
 * کنز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا *
 * بیقراری سر زلف تو بیک چشم زدن *
 * نگذار شب هجران تو در خواب مرا *
 * گشت تا جمع نویدی دل من باغم تو *
 * رفت از یاد پریشانی اسباب مرا *
 * گر زار بمیدم ز غم دمبدم خویش *
 * با غیر شکایت نکنم از الم خویش *
 * از بخود می عشق اگر پیش تو ظاهر *
 * کردم غم دل در گذران از کرم خویش *

- * میخواست نویدی غم دل پیش تو گوید *
- * چون دید رخت کرد فراموش غم خویش *
- * تا خدنگت از دل افکار می آید برون *
- * جان غم فرسود من صد بار می آید برون *
- * ناوک دلدوز او در میزند افکار من *
- * جا گرفت آمان ولی دشوار می آید برون *
- * بر سر کوبش من بیچاره از بی طاقتی *
- * میروم صد بار تا یکبار می آید برون *
- * ای نویدی از درون خرقه پشمینه ات *
- * گر مسلمانی چرا ز نار می آید برون *
- * نه فکر آخرت داری نه دنیا *
- * نمی دانم نویدی در چکاری *

نشانی

مولانا علی احمد ولد مولانا حمید نقشی دهلوی مهرکن است که فاضلی ولّی مشرب و استاد شاهزاده بزرگ بود و پدر و پسر هر دو این فن را بکمرسی نشانیده و در گذرانیده اند خصوصاً مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراءالنهر سکنه او را به تیمن و تبرک می برند بغضایل علمی و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن جزئی و این شیوه کسبی حقیقت کلی موهبی او را پوشیده و باین تقریب در سپاهگیری و ملازمت هم چندان ترییت و اعتبار که

می بایست نیافته ، بمنصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای
 نامدار نبود و علم هیأت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی
 او بمرتبه کمال است و در جمیع خطوط ید طولی دارد و در انشا و
 املا بی نظیر اگر یکفذه می بود خیلی از آثار نظم آبدارش
 بر جریده روزگار بافی می ماند گاه گاهی طبع روشن و ذهن
 باریک بین او بشعر می پردازد و بمناسبت شیوه خود تخلص
 اختیار می نماید چون فقیر را از ربیعان عهد شباب تا هنگام این
 انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخت است با او جهة اتحاد و
 اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هرچه تصور توان کرد قوی تر است
 اگر بعضی از نوایید منظومه و منثور او را با سبغ و اشباع ایراد
 نماید جای آن دارد ، از اشعار اوست

* ابیات *

ترا تا سبز خط بر لب جان بخش پیدا شد
 مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد
 محتسب دی خم شکست و آب آتشناک ریخت
 خاک من بر باد داد و خون من بر خاک ریخت
 باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد
 اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد
 مرا هر شب چو دزدان خواب گیرد چشم تر گردد
 دلم را با غمت بیدار بیدار باز بر گردد

و فقیر در تتبع آن گفته

* بیت *

بصد امید قاصد میفرستم سویی آن بد خو
 معاذ الله از ان ساعت کز نو مید بر گردد

* مننه *

تا سینه از خدنگ جغای تو خسته ایم
 مر هم نمانده ایم و جراحت نیسته ایم
 در زمانیکه فتح گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلیٰ کنده و این
 تاریخ گذرانده که

* قطعه *

خسروا سکه گجرات بنام تو زدند
 ملک را سایه عدل تو بتارک بادا
 ای خوش آن دم که چو تاریخوی از من پرسی
 گویمت - سکه گجرات مبارک بادا
 * وله *

کار بجانم رسید و یار نیامد
 جان گران مایه هیچ کار نیامد
 مارا دل مجروح و بتان را نمکین لب
 تا روز اجل به شدن این ریش نباشد
 صورت و معنی نکردد جمع در هر پادشاه
 پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
 آن شهنشاهی که می افتد بروز بار او
 از نهیب چوب دربان پادشاه بر پادشاه
 ز سنگ حادثه دل نشکند بسینه ما
 که ساختند ز الماس آگیند ما

زمانیکه اردوی معالی بجانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر
 رخصت گرفته بجانب پشاور که مواد من است رفتم این ابیات

ازان دیار نوشته فرستاد دگر خدا داند که مثل من بچندی دیگر
هم بهمین شوق نوشته و خرسند کرده باشد اما فقیر خاصه خود
ساختم تا دعویدار دیگر پیدا نشود * مثنوی *

مرا دور از تو ایـهـ دل افروز
نه شب خوابست و نی آرام در روز
چکیده اشک گلگونم برخسار
شگفته لاله اندر زعفران زار
ز خون دیده شد آلوده مژگان
کشیده سر ز دریا شاخ مرجان
ز هجرت دمبدم خون در دل من
نشسته چون صراحی تا بگردن
بسوزد هر نفس از آتش غم
علم بیرون زند از سینه هر دم
کنون چشمم بخون دل ستیزد
بجای قطره آتش پاره ریزد
نه مژگانست گرد دیده من
سیه شد آتش دل گرد روزن
ملک خویا مرا زین سیر ناشاد
کزو جان عزیزان زفته برباد
چنان ضعف تن و دل گشته حاصل
که نی از تن خبر دارم نه از دل
تدی از محنت تب به حضوری

دلی در وی چو آتش در تنوری

و در جواب فخریه شیخ فیضی که * بیت *

شکر خدا که عشق بتانست رهبرم

در ملت برهمن و بر دین آذر

اوراست قصیده که ازان جمله است این ابیات * قصیده *

* شکر خدا که پیرو دین پیبهرم *

* حب رمول و آل رمول است رهبرم *

* بیزارم از برهمن و ناقوس و اهرمن *

* منکر ز دین راهب و قسیس و آذر *

* قایل بروز حشر و قیام قیامت *

* امیدوار جنت و حوری و کوثر *

* حامد بصوی من بحقارت نظر مکن *

* چون نیستی خلیل منه پا بر آذر *

* زیر نگین من شده روی زمین تمام *

* من چون نگین بدور گریبان مراندرم *

* از شرق تا بغرب فضیلت معدام *

* وز قطب تا بقطب بهر خطه محروم *

* مطح محذب فلک فضل خصم را *

* هرگز مماس نیست بسطح مقعر *

* گر در زمین چو نقطه موهوم سائقم *

* لیکن مدار گردش چرخ مدورم *

* دمت قضا کشیده بپسرکار روزگار *

- * افلاک هفت دایره بر گره دنقروم *
- * هرچند کم ز نقطه ذو وضع مرکز *
- * از خط مستقیم معادل فزون ترم *
- * گر خصم صد هزار کند سحر سامری *
- * چون اژدر کلیم بیکدم فرو برم *

* فی الذمت *

خاتم ختم تو بشکسته نگینهای قدیم

طرح نقش تازه رنودر نشان انداخته

و از جمله اشعاری که در باب یکی از محبتشمان ستم ظریف ابنای

جنس گفته این است که * مژدوی *

چند زنی لاف که در ساحری * سامریم سامری

هر نفسم معجزه عیسوی است * شعله نور شجر موهریست

در سخنم نادره روزگار * اهل سخن را منم آموزگار

هر نفسم برده زجاد و شکیب * هر سخنم سحر ملایک فریب

خسرو ملک همه دانی منم * عالم اقلیم معانی منم

جوهری سبک سخن دانیم * صیرفی نقد سخن رانیم

این منم امروز درین داورى * شعله آتش بزبان آدری

دعوی ایجاد معانی مکن * شمع نه چرب زبانی مکن

شعله سرشت ز گهرهای پاک * لاف مزین نیست چو در کبسه خاک

طبع تو هرچند در هوش زد * یک سخن تازه نشد گوش زد

آنچه تو گفتی دگران گفته اند * در که تو سفتی دگران سفته اند

خانه که از نظم بپا راستی * آب و گلش از دگران خواستی

سقف منقش که درین خانه است * رنگ دی از خامه بیکانه است
 طبع تو دارد روش باغبان * ساخته باغی ز نهال کسان
 سبزه آن باغ ز راغ دگر * هر گل رعناش ز باغ دگر
 غنچه آن گرچه روان پرور است * لیک زخون جگر دیگر است
 بید که بی میوه سری برکشید * برگش از آن دانه مشجر کشید
 تازگی آن ده ز باران تست * از خوی پیشانی یاران تست
 چند پی نقد کسان سوختن * چشم بمال دگران دوختن
 جمع مکن نقد سخن پروران * کیسه مکن پر ز زر دیگران
 شربت بیکانه فراموش کن * آب ز سرچشمه خود نوش کن
 گر خضری آب حیات تو کو * در شکری شاخ نبات تو کو
 نخل صفت هر بغلک می بری * میوه بجز خسته نمی آوری
 سرو که بر چرخ بساید سرش * چاشنی میوه نباشد برش
 بر سخن خویش تفاخر چراست * بر من دل خسته تمسخر چراست
 من اگر از شرم نگویم سخن * حمل به بیدانشی من مکن
 فی چو رطب سینه پر از خسته ام * همچو صدف پرور لب بسته ام
 من اگر از بند کشایم زبان * لب نکشایند زبان آوران
 طعنه چو ابلیس بآدم مزین * حالت من در نگر و دم مزین
 سامریم من که بزور فسون * لعبتی از سحر بر آرم برون
 غلغله در زهره و ماه افکنم * نسخه هاروت بچاه افکنم
 این منم آن ساحر جادو مزاج * کز سخنم یافته جادو رواج
 مذکبه بجادو سخنی شهره ام * هم فلک و هم مه و هم زهره ام
 سامریان در گره موی من * بابلهای در چه جادوی من

دولت این کار بکام من است * سکه این ملک بنام من است
 از سخند طرز سخن یاد گیر * عمار مکن دامن استاد گیر
 هرکه بامداد ارادت برد * در دو جهان گنج سعادت برد
 یک سخن از نظم تو نبود درمت * مضحکه اهل سخن نظم تست
 گرچه بروی تو نگوید کسی * عیب تو پیش تو نجوید کسی
 لیدک بغیب تو ملا متگران * انجمن آرای سخن پروران
 شعر ترا گر بمیان آورند * عیب تو یکیک بزبان آورند
 شعر ترا پیش تو تحسین کنند * وز پس تو لعنت و نفرین کنند
 نی تو بکس یار و نه کس با تو یار * عیب تو بر تو نشود آشکار
 و که یکی یار نداری دریغ * مونس غمخوار نداری دریغ
 تا بدو عیب تو نماید که چیست * و آنچه عجیب تو کشاید که چیست
 زمانیکه این تذکار می نوشتم و چند شعر اورا بیدار طلبیدم این
 رقعہ نوشت *

نقل رقعہ

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لالی بحار انکسار و
 بیقراری که جوهریان کارخانه شوق و دریانوردان کارنامه ذوق بزلال
 اخلاص شسته برشته نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانہ
 روزگار و آینه رحمت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمایی
 پیش بینان حقیقت است و آئینه ضمیرش اضطراب رصد بندگان
 طریقت است گردانیده بعرض بار یافتگان مجلس بهشت آئین و
 و محفل ملایک نشین میرساند که حقاً و بعزت الله تبارک و

تعالی که بیمن توجه آن عظیم المثل معدوم النظیر بهر وقت
 این افتاده که خرافات متفرقه را جمع مازد آفرین باد برین احسان
 که بر ما کرده اند دو جزو یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی و غیره
 برای خدام می نویسد نیم کاره شده است انشاء الله فردا یا پس
 فردا یکجا می پارد عجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که * ع *

سا مریم سا مریم سامری

در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه قابل نوشتن
 باشد جدا سازند و سلامت باشند *

از جمله رقعات او این رقعہ است که در باب اولگون پادشاهی
 و سکه آباء کرام آنحضرت تا صاحب قرانی نوشته بغیر رسانیده *

نقل رقعہ

یا سابق مبوح دقایق الفضایل فی مضائق مجامع الامجاد
 و الافاضل و یا راسی سهام الفواضل من قسسی الكمالات الی کرات
 قلوب الاعمالی و الاسافل و یا قارع کتائب المنکرین لهیوف الشواهد
 اللواصعة و یا فاتح ابواب مغلقات الحقایق بمفاتیح الحجج القواطع
 کیف حالک فی هذه الزمان التي کل يوم منها یئس اهل الفطانة
 من فحوى يوم یفر المرء من اخیه الی قوله اَبِیْهِ ، ان مطمح هم
 اهلها عیوب غیرهم فلما کن اخوان هذه الزمان جواسیس العیوب
 فویل لغيرهم لانهم لا ینظرون لعیوب نفسهم وهذا من قساوة قلوبهم

وَقَصُورٌ مَعَهُمْ وَتَنُورٌ أَبْصَارُهُمْ خَتَمَ اللَّهُ عَلَى قُلُوبِهِمْ وَعَلَى سَمْعِهِمْ وَعَلَى أَبْصَارِهِمْ غِشَاوَةً ، فَكَيْفَ يَعْلَمُونَ أحوالهم لاسيما احوال الاخوان وهم معذرون فدعهم في هذه الضلالة و اخبرني من احوال نفسك التي هي ملكية الطباع نزهة و صفاء و شمسية الشعاع لمعة و ضياء منفردة بالاستعدادات الموهبة و الكسبية مدركة الحقائق الكونية و الالهية جامعة الكمالات الانفسية و الاتاقية حفظها الله تعالى عن جميع الآفات الجهمانية و البليات الروحانية حفظا دائما تاما كاملا و ما جلس على ذيل كماله هيج النقصان ، و كان اشتغالي من اول ذي الحجة الى اخر ربيع اول بحفر فص السلطان العادل و خليفة الكامل و نقش فيه اسم الله العالی و اسماء اجداده المتعالية الى امير تيمور صاحب القران و الفص و سميع مدور مشتمل على ثمان دوائر دايرة في وسطه و الباقية في اطرافها الى آخره ،
این نقل رفته ایست که بخداام شیخ اسم یعقوب کشمیری از لاهور نوشته *

نقل رفته

• شعر •

لیس الفؤاد محل شوق و حده • کل الجوارح فی هواک فواد
چه نالم از دست شایون نیرنجات این پیر عزایم خوان کرسی نشین
مرقع پوش بلند کلیسیا که تمام کون و فساد را از ماهی تا ماه بزور
انسون پری وار در شیشه نیلی در آرد بکند کرده و سر آن شیشه
را بهوم شمع ماه گرفته بچندین هزار خاتم افروخته مخنوم ساخته

نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون توان نهاد و نه امید اینکه
از بیرون دست فریاد رهی بدو تواند رسید * بیت *

فریاد بسی کردم و فریاد رهی نیست

گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست

لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده هر بر آستانه ارادت نهاده و هرگاه
کل ملک و ملک را نصبت باو این حال باشد پیدا است که نوع
انسانی سیما فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زد
و خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل
و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی
آراسته باشد بزور بازوی تقویت آهی و پای مردی مجاهدات و
مکاشفات غیر متناهی دست برده نموده ازین مهلکه عظمی و
مخمه کبری آن شخص را تواند برآورد و الحق درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزور اوصاف مذکوره متجلی و متجلی
باشد سوای ذات خجسته صفات ملکی ملکات قدسی آیات آن
یگانه روزگار و مظهر آثار رحمت پروردگار عزشانه کسی موجود نیست
امید که این نامرأ پابند قید جسم و صور را که یکی ازان افراد
است که از نوع انسانی بیرون نیست بتوجه حالی از جمیع قیود که
مخالف سنن نبوی و تقسیم دین مصطفوی علیه افضل الصلوات
و ا کمل التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای مرادات
ظاهری و باطنی و معادات صوری و معنوی و مطلوبات کونی
و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین
حق غیر این نمی تواند بود امید و ارست که حق سبحانه و تعالی

ایشان را با جمیع فرزندان گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید
دوران و مکاره زمان محفوظ و مصون داشته بر سر محبان حقیقی
و معتقدان تحقیقی نگاهدارد ، بمنه و کمال کرمه •

ناصحی

همان جمال خان ولد میدان منگن بداونی است که سبق ذکر
یافت جوانی بود در غایت رشد و بحسن خلق و خلق موسوم و
باعث توطن فقیر توان گفت که در بدارن محبت او بود اگر
همچو گل بی بقا نبود در شعر آثار ازو خیلی می ماند اما اجل
فرصت کسب فضلش نداد ازوست • ابیات •

بشنو این نکته منجیده ز پرورده عشق

که به از زنده بی عشق بود مرده عشق

ترک من زخم بهنگام هواری زده

لذتی دارم ازین عشق که کاری زده

و در تتبع آن مطلع خان کلان که • ع •

در جوانی حاصل عمرم بذادانی گذشت

گفته که • بیت •

هر حلیمانی که خود را کمتر از موری ندید

عاقبت بر باد رخت و آن حلیمانی گذشت

فغانی

ضعیفه بود در آگه قرینه مهستی هروری این مطلع اورامت که

• بیت •

روز غم شب درد بی آرام پیدا کرده ام
 درد مندیها درین ایام پیدا کرده ام
 شاعران دهر هر چند جوابها گفتند اما هیچکدام در برابر نیامد * ع *
 چه مردی بود کز زنی کم بود
 پسرش جعفر نام حالا در کشمیر احدیست و بخدومت معیر بحری
 معین و جوانی است قابل *

نجانی و کیلانی

در هندوستان آمد و در گذشت از شعر و معما بهره مند بود
 از دست * بیت *

ای دلم دور از تو در آتش دویده خون فشان
 بی توام در آب و آتش آشکارا و نهان

معما باسم ابل * بیت *

حل نشد از دل تو مشکل ما * از دلت وه که آب شد دل ما

ملا نویدی

نورسیده بخدومت خانخانان میداشت از دست * بیت *

قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت
 نوید عفو خداوند بر کفاره نوشت

نوعی

خود را از نبایر حضرت شیخ حاجی محمد خوبوشانی
 قدس الله سره العزیز میگیدر اما عملش تکذیب آن دعوی می
 نماید طبعی بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خرد میکند

نوعی مېوکش مېم و بعد مردنم
 خورشید وار آبله ام جوش میزنند
 غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم امت
 غم از انست که در حوصله گنجائی نیست
 باز شوقم رهی گرفته به پیش
 که دران راه خضر پسر حذر است
 گل صحرایش خار مژگان است
 سنگ آن راه کلمه های مر است

نیازی

اصل از بلد طیبه نجار است اما شجره وجود او خبیثه و
 جنگره و بی حیا و ما صدق معنی شاعری بود در فن شعر و عروض
 و معماری تاریخ و سایر جزئیات ماهر است و رسایل در آن باب
 تصنیف کرده در مجلس اول که پادشاه غفران پناه را ملازمت
 نموده او در مجلس پای چپ پیش نهاد پادشاه چون باین
 جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا چپ^(۲) امت
 او را باز گردانیده بیارید بعد از آنکه حکم بجلوس وی شد زبان
 خبث و شطاحی و سفاهت آتماز کرده با ملا بیکسی ببحث در
 افتاده و با میر عبدالحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که

چکنیم که بیکسیم روی بیکسی سیاه و چون خواجه حسین مروی
که اندکی بقوت انفعالی متهم بود امداد ایشان نموده گفته که
خواجه چه وقت پشتی شما بود پادشاه غفران پناه ازین اداهای
جلفانه آزرده و کوفته خاطر برخواستند و با وجود آن از کمال حلمی
که داشتند در مقابلۀ آن بدی و ددی بایذا و بدی وی راضی نشدند
و مبيب انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل شده که

* ابیات *

بر فلک نیست شفق باد و گلفام نیست

زند دردی کشم و طاس فلک جام نیست

تا نیازی شده در ملک سخن خسرو عهد

نام جامی شده منسوخ کنون نام نیست

میگویند که در تته روزی در مجلس این غزل خویش میخواند
و دیوان حضرت مولوی حاضر بود چون حسب حال کشاده اند
اول صفحه این مطلع برآمده که

* مطلع *

چرخ را جام نگون دان کز می عشرت تهی ست

باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است

روزی نیازی فسونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او
کرد شاعری این قطعه گفت

* قطعه *

فسونی را نیازی دید در خواب

بریش او ز شیشه آب پاشید

اگر شاشید بر رویش میارید

سگی بر بـوتۀ شاشید شاشید

بروی آتشین زلف توای میمیدن بدن بیلچد
 بلی چون موی بر آتش تند برخویشتن بیلچد
 چو نتوانم که بر گرد سر آن تند خو کردم
 خیالش در نظر آورده هر دم گرد او کردم
 در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش
 بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش

وفات او در تکه واقع شده *

نامی

تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید نجیب میرسید
 صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام پلده بکر بود
 میر حالا در ملک امرای پادشاهی داخل و در پی خدمتی
 بجانب هند و قندهار متعین و مامور است باخلاق درویشانه
 متخلق و بغضایل و کمالات انسانی متصف و بدیانت و اسانت
 و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و درود و نماز و
 تلاوت مقید است کسی گفته باشد که درین راه از راهنمایی چاره
 نیست مرشد بهم رسانیده تلقین و اجازت از او حاصل نمائید جواب
 داد که بالفعل دوسه مرشد خود داریم چه احتیاج بدیگر است از
 اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از بهس هوا و هوس
 جوانی که سرمایه اعمال و آمانی است سرما بهزاری و دهرزاری
 هم فرد نمی آمد چون بدربار رسیده چوب یهوان و چوبداران

صاحب اهتمام خوردیم و رزالت کشیدیم و بعد از طول انتظار مارا بمنصب بیستی مرفراز ساختند همه آن دواعی پرید و قدر و پایه شناخته تن برضا دادیم و سر به تسلیم نهادیم و آمدیم و همان مدل امت که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون خود را وا گذاشتم تا هرچه شوم شوم * بیت *

نیم ملول که کارم نکونشد بد شد

شود شود نشود گو مشو چه خواهد شد

هر مرشد دیگر که می بود نهایتش همین قدر ارشاد میکرد مرشد دوم میر ابو الغیث بخاریعت که بحسب منصب و اعتبار بمراتب از ما زیاده بود چه تا آن زمان که بایشان آشنا نبودیم اگر اسپان ما یک روز دانغ و کاه نمی یافتند از ملالت و غصه سرخود پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمی کردیم و بعد از آنکه در صحبت میر افتادیم روش ایشان را چنان دیدیم که گاهی سه چهار روز در امت می گذشت که نه در طویل ایشان کاه و دانه و نه در مطبخ دود آتش موجود بودی و باوجود آن حال آن چنان خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که بر هیچ کس اثر قلاشی و بی سامانی ظاهر نمیشد و ازین مقوله کس حرف هم نمی توانست زد و نسبت زرداری و ناداری پیوسته بایشان مساری بود * فرد *

از حادثات در صف آن صوفیان گریز

کز بود غم گزند و ز نابود شادمان

انگاه خود را باین تسلی میدادیم که هرگاه روزگار برین بزرگوار باین

گونه میگذرد و او را هیچ تفاوتی نمیکند ما خود به بیغمی و خورسندی بطریق اولی سزا داریم که عشر عشیر آن جاه و تجمل نداریم، مرشد سوم ما کنیزکی است که حضرت پادشاه ملایمت فرموده اند از آنکه هرگاه خطر شیطانی یا هوای نفسانی از رهگذر نظر بازی و شهوت پرستی ما را تشویش داد فی الحال بمنزل آمده باوی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بآب پاک شدیم و کار مرشد ازین زیاده نیست که کسی را از امور ناشایسته و نابایسته باز دارد، میر در طالب علمی خیلی کوشیده و سلیقه درست در شعر و معما و طبعی بلند و فطرتی عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحریوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست *

• ابیات •

چه خوش است آنکه از خود روم و توحال پرستی
بتو شرح حال گویم بزبان بی زبانی
چون گریه من دید نهان کرد تبسم
پیدا است که این گریه من بی اثری نیست
در عشق نشه ایست که عشاق خسته را
ذوقی ست در فراق که اندر وصال نیست
داد پیغام بقاصد من خنده کنان
ظاهر است از سخن او اثر خنده هنوز

و این قصیده مذقبت را از احمد آباد در آنگ به فقیر فرستاد *

• قصیده •

• داغی که بود بر دلم از عشق در ازل •

* از دولت فراق تو با درد شد بدل *
 * طوفان آتشی که دل از درد بر کشید *
 * افکنده در مزاج زمین و زمان خلل *
 * یاد غم تو می دهم چاشنی درد *
 * عَـلَم فراق می دهم لذت اجل *
 * خودش آنکه در طریق صحبت قدم نهاد *
 * چون شوق بیدملاحظه چون عشق بی حیل *
 * ره یابی از بکارگاه صنع بندگـری *
 * هم صنع در معامله هم عشق در عمل *
 * بی تابیم ز عشق بدیوانگی کشید *
 * آخر شدم من از تو بدیوانگی مذل *
 * خوناب گرم بسکه ز دل ریختنم نکند *
 * ایام سر بسر همه در آتشین وصل *
 * عشقت هزار عقد غم پیدم افکند *
 * ناکرده یک دقیقه هجران هنوز حل *
 * هم بیم مرگ می دهم نشاء فراق *
 * هم ذوق وصل میدهم شوق از اصل *
 * نا گشته حشر روز قیامت شود پدید *
 * زین آتشی که از جگر گشت مشتعل *
 * در خون نشسته چشم جهانی ازان مرده *
 * در خاک خفته خلقی ازان چشم مکتحل *
 * در هر در کون آتش دیوانگی زدم *

- رمزی ز سر عشق تو نا گفته در غزل
- آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق
- خوناب گشت و از مرزها ریخت بر طلل
- دارم بهر مرز ز غمت ابر شعله بار
- دارم بسینه آتش هجران هزار تل
- مشغول در مشاهده ات چشم روزگار
- معشوق (+) از ملازمت دیده دل
- خواهم خلاصیم دهد از دوزخ فراق
- ماحی کفر و حاسی دین هادی ملل
- شاه نجف علی ولی شاه لافتی
- کز نقد انبیا ز جهان اوست ما حصل
- ماهی که مهر کرده ازو اکتساب نور
- شیرینی که شیر چرخ ازو مانده در وحل
- حفظش اگر حصار کشد بر جهانیدان
- جز سرگ کس برون نرود از در اجل
- بیند بخواب قوت هر پنجه ات اگر
- بازوی چرخ بر کند از بین دست شل
- بانگ مهابت تو رسد گر بکوهسار
- بیچد چو تازبانه صدا در تن جبل
- یک نقطه قاف قدر تو منچند گر بقاف

- * آن جای قاف گیرد و این جای بر زحل *
 * دمت اگر عذبان ابد باز پس زند *
 * افتد هزار مرحله واپس تر از ازل *
 * نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق *
 * باغ جهان ز مزرع جود تو نیم تل *
 * در عهده آن چنان شده شیرین مزاج دهر *
 * کز زهر فرق می نتوان کرد تا عمل *
 * گر بر بصل فتد نظر همت بهسو *
 * در جنب او نماید گردون کم از بصل *
 * با خصم ذو الفقار و بسایل نعم بلی *
 * ظاهر بعهد تو شده معنی لا و بل *
 * گرد در ضمیر تو گذرد صورت غضب *
 * از بیدم همچو بید بلرزد تن اجل *
 * باشد سپهر قدر ترا و معنی که مهر *
 * نبود عجب اگر بودش شاق جیل *
 * گر خنجر بت تیغ میاست زبان دهد *
 * ای وای چرخ کجرو مکار پر دغل *
 * آرایش عروس سخن چون بمدح تست *
 * بریستم از معانی رنگین برو حلال *
 * ای وای بر تو نامی و بر اهل حشر وای *
 * در محشر آیدت چو سیه نامه عمل *
 * هستم ز آفتاب شفیع امیدوار *

• روزیکه هیچ جا نبود سایه امل •
 • باران ابر رحمت و ساقی رزحشر •
 • آن دین پناه اعظم و آن صاحب اجل •
 • رباعیات •

• تنها با خود در انجمن باید بود •
 • با خویش همیشه در سخن باید بود •
 • هم بلبل دهم گل چمن باید بود •
 • دیوانه کار خویشتن باید بود •
 • ایضا •

• فریاد رحیل از همه کس می شنوی •
 • آواز درا ز پیش و پس می شنوی •
 • کرده همه شبگیر بسر منزل دور •
 • تو خفته برة بانگ جرس میشنوی •
 • ایضا •

• ای آنکه بر آن رخت نظر می باید •
 • چشم توورای چشم مرمی باید •
 • خواهی که ز عشوهای غافل نشوی •
 • در چشم دلت چشم دگر می باید •
 • ایضا •

• عشقت نه متاع هر خریدار بود •
 • اورا دوجهان بهایی یکتار بود •
 • گل ندمت که در کوچه و بازار بود •

• یا مشک که در دکان عطار بود •
• ایضا •

• ز آرایش روزگار اندر گله •
• عیب دگر ان مکن توهم زان گله •
• پرهیز ز آلودگی دامن خویش •
• نامی دوسه روزی که درین منزله •
• ایضا •

• در عشق بتان مشق جنون باید کرد •
• جان را بفراق رهنمون باید کرد •
• چون شیشه تمام پرز خون باید شد •
• وانگاه دل از دیده برون باید کرد •
• ایضا •

• در مذهب ما بجمله یکهان می باش •
• در دایره کفر بایمان می باش •
• این امت طریق عشق جانانه ما •
• ز نار بگردن و مسلمان می باش •
• رباعی •

• گلزار جمال عارض دلدارم •
• چو جلوه دهد بخاطر انگارم •
• دریا دریا جهان جهان خون ریزم •
• بهستان بهستان چمن چمن گل بارم •
• ایضا •

* روزی که بغریاد غمش بر خیزم *
 * در دامن هجر دمت دل آریزم *
 * زان گریه که با خون جگر آمیزم *
 * خون در هزار دل بدامن ریزم *

* ایضا *

* در بحر دلم قنزم خون می جوشد *
 * صد دوزخ دردم بدرون می جوشد *
 * در وضع زمانه آتشی خواهم زد *
 * زینگونه که در درون جنون می جوشد *

* ایضا *

* دلدارم جو تا همه دل خون نشوی *
 * وز وی نشوی تا تو دگرگون نشوی *
 * شوریده و شیدائی و مجنون نشوی *
 * تا از روش زمانه بیرون نشوی *

* ایضا *

* جویای جمالش ار چه بسیار بود *
 * هر دیده نه لایق رخ یار بود *
 * هر کفر نه اندر خور زنار بود *
 * هر سر نه سزوار سر دار بود *

* ایضا *

* هر لحظه دلم خیال تو ساز کند *
 * ز آنسو که تویی هزار انداز کند *

- * ترسم جاننا که مرغ جان از قفسم *
- * یکبار ز شوق وصل پرواز کند *

• ایضا •

- * ای آنکه تو بار بسته بر راحله *
- * در خواب شده غافل ازین مرحله *
- * بیدار شو و پای طلب در ره نه *
- * رفتند همه تو نیز ازین قافله *

• ایضا •

- * امروز صبا بوی وفائی دارد *
- * گویا خبری ز آشنائی دارد *
- * دیوانه دل مرا بجوش آورده است *
- * آشفتنگی مگر ز جائی دارد *

• ایضا •

- * گه نالم و گه ز ناله خاموش کنم *
- * باشد که ز جائی سخت گوش کنم *
- * فارغ ز خیال تو نیم یک نفسی *
- * ترسم که دگر نفس فراموش کنم *

• ایضا •

- * در دیده ز اندوه خبر می باید *
- * در ناله ز درد دل اثر می باید *
- * در سینه بجای دل شرر می باید *
- * در دیده بجای خون چکر می باید *

* ایضا *

- * هر سال که گل بیومستان می آید *
- * شادی و نشاط در جهان می آید *
- * بر صفحۀ گل ز بیوفائی حرفی *
- * سهل است که بلبل بفغان می آید *

* ایضا *

- * یک حصۀ عمر من بنادانی رفت *
- * یک حصۀ ازان چنانکه میدانی رفت *
- * یک حصۀ به بیهودۀ به بیکار گذشت *
- * یک حصۀ بانسوس و پشیمانی رفت *

* ایضا *

- * از درد تو صد گونه دل من ریش است *
- * در هجر تو ام قیامتی در پیش است *
- * دم در کشم و نفص به بیرون نکشم *
- * کز دل تا لب هزار دوزخ بیش است *

* ایضا *

- * هر اشک که از دیده بر انگیخته ام *
- * با زهر غمش نخست آمیخته ام *
- * ترمم که بحشر دوزخی بر خیزد *
- * این گریه که در فراق او ریخته ام *

* ایضا *

- * تا کی دل از این و آن پر از کینه کنی *

- تا چند بزر سینه چو گنجینه کنی •
- کار این نبود که تیره سازی دل را •
- آن کار بود که دل چو آئینه کنی •

نظیری نیشاپوری

در لطف طبع و صفای قریحت نظیر شکیبی اصفهانی است
و حالا در خدمت خانخانان در زمره شعرائی که مخاطب بحضرات
سلسله او ینک منظم است در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه
روح الله روحه •

• مطلع •

ملک الملوک فضلّم بفضیلت معانی
ز می و زمان گرفته بمثال آسمانی

از دست این قصیده •

• ابیات •

ز هنر بخود نگنجم چو بخرم می معانی
بدرد لباس برتن چو بجوشدم معانی
به فسانه ام موزن ره که ز آتش عزیمت
بدماغ و دیده خواهم همه شب کند دخانی
شده ام باعتمادی بسوال وصل پویان
که نمیکنم توجه بجواب لن ترانی
سگ آستانم اما همه شب قلاده خایم
که هوای مید دارم نه خیال پاهبانی

• وله •

کمرد خدمت عمر دست میدنم چه شد قدرم

برهمن میشدم گر این قدر ز نار می بهتم
 خونخواره راهی میروم تا خود بپایان کی رسد
 پائی که این ره سر کند آخر بد امان کی رسد
 اثر نگر که بلب نا رسیده آه هنوز
 هزار آبله دل بر هر زبان دارد

نوائی

میر محمد شریف نام داشت برادر ار میر قدسی کربلائی
 است که صاحب این بیت است

• بیت •

گر ذوق خرمی نشنام عجب مدان

قدسی بعمر خویش چو خرم نبوده ام

نوائی در هند بملازمت حضرت پادشاه شتافت و عذریب و دیعت

حیات سپرد از وصت •

• ابیات •

منم نشسته بکنجی ز بی وفائی تو

قرار داده بخود محنت جدائی تو

بگرم خوئیت از جا نمی روم چکنم

که اعتماد ندارم بر آشنائی تو

تو در طریقه مهر و وفا نه آن شمعی

که نور دیده فرزند ز روشنائی تو

بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم

که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

بنشین بنغمه و مسمم آلود بر مخیز

دیر آمدی پدرش ما زود بر مخد—ز

نوبدی نیشاپوری

فی الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود و ناتش
در شهر سنه ثلث و سبعین و تسعمایه (۹۷۳) در راه حج ببلد
آجین از ملک مانوه واقع شد از دست • ابدیات •

اگر ز اشک گلگون شده لاله گون زمیغها
نتوان شدن پریشان گل عاشقیست اینها
هلال خواست شدن حلقه درت شب عید
ز دور بست خیالی ولی بهم نرسید
چه شوقیست هر لحظه روی تو دیدن
چه ذوقیست هر دم بگویت رسیدن
چنانم فتاده است پیوند با تو
که نتوان بصد تیغ از تو بریدن
نوبدی ز لعل لب او چه حاصل
جز انگشت حسرت بدندان گزیدن

نظمی تبریزی

جوهر شعروی از فن جوهر شناسی وی ظاهر امت طبعش
به شعر ملایم است و دیوانی ترتیب داده که مشهور است
از دست • رباعی •

شوخی که بود لب به فزون آلوده
اهل نظرند ازو چنان آلوده

بر بسته بهر چیره مرغ است ادرا
یا رشته جان ما است خون آلوده

* وله *

داغ جفای یار که بر حینه من است
داغش مخوان که مونس دیرینه من است
چسان خواهم نوشتن صورت احوال در نامه
که میگردد ز آب چشم من فی الحال تر نامه
کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده می مردم
فمی آورد آن مرغ همایون فال گر نامه
مراسر مینویسم حال نظمی را با و اما
کجا خواهد گذشت آن سرو فارغبال بر نامه
بحمام پری خانم پری رخسار دیدم
نشسته در میان آب آتشپاره دیدم
زدل بودن و بیگانگیست ظاهر شد
که بهر بردن دل بود آشنائی تو
خطی که برگل رخسار یار پیدا شد
بلفشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقوعی نیشاپوری

خویش شهاب الدین احمد خان است امش محمد شریف
است اما حیف است این نام شریف بران کذیف چه الحادش
از هر کس که درین جزو زمان بآن اشتها دارد زیاده بود و او نه

از بهخوانان تنها و نه از مباحیان تفاهت بلکه بین بین این هر دو طایفه مغضوب الرب و ملعون الخلق بود و بادار قایل و به تفاخ مایل بلکه عازم و جازم رزوی در بهنبر که بلده ایست در سرحد کوهستان کشمیر بمنزل فقیر برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمد و تخته سنگهای هزار هزار منی افتاده دید و بحسرت گفت که آه این بشچارها منتظر اند که تا کی بقالب انسانی بر آیند و با این همه اعتقاد زشت تصاید در منقبت ایمه طیبین رضوان الله علیهم اجمعین گفته مگر در اوایل حال بوده باشد در رادی خط و انشا و متفرقه نویسی دستی عجیب داشت و با وجود عدم طالب علمی اعتنا بکتاب تواریخ عربی نموده آشنائی بعبارت او پیدا کرده بود این چند بیت ازوست که

- ناله تا از تو جدا فاش نسازد رازم •
- برفیاید شب غم کش زضعف آوازم •
- چسان پیدشت ز خجالت سر بر آرم چون مراییمی •
- که مانند از دست عشقم بر زبانها گفتگوی تو •
- مرا تاب جفای غیر در دل آتش افکنده •
- که صد بارش گم آزاری نمی آرد بروی تو •
- در زیر زخم تبیغ تو عمدا نمی تپم •
- شاید ز فاتوانی خویشت خبر کنم •
- مرا از بیقراری های هجران میکند آگه •
- در ایام جوانی حال من پرسید پذرداری •
- هر کرا بیدم ز خوبان بسکه دارم ذوق عشق •

- شعله از جانم بر آرد آتش سودای او •
 • هر ساعت بجرم دگر متهم کنی •
 • آزار جوی من ز تو اینها عجیب نیست •
 • نمیکشاهم که در روز جزا پرسش کنند از من •
 • که ترسم بایدم گفتن که در عشقت چه دیدم •
 • هیچکس را ندهی غیر من آزار و خوشم •
 • که سر و کار همین با من تنها داری •
 • شب فراق تو صد گونه ماتم امت مرا •
 • درین میانه بآه و فغان که سر دارد •
 • میتوان دید از برون سوز دلم را در بدن •
 • همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن •
 • از غم افتادم بحال مرگ هنگام وداع •
 • تا شوی آگه که در هجران نخواهم زیستن •

این چند بیت از قصیده ایست که در مناقبت حضرت امام
 حسین علیه السلام گفته • قصیده •

- هر که از طغیان سوز عشق در گیرم چو شمع •
 • شعله خود را هر زمان بر من زند پروانه سان •
 • تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست •
 • کشمی تن در نمی دادم بجزر امتحان •
 • گر ز فیض خاطرت گردد طبیعت بهره ور •
 • میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان •
 • بسکه امتغنا بعهد همت دارد رواج •

- جسم بیجان را بود نفرت ز عمر جاردان •
- در مزاج باد اگر حکمت اثر ظاهر کند •
- بر زمین باد هوا چون حمل کوه آید گران •
- نیدست چون من خسروی امروز در ملک سخن •
- هر که شک دارد درین بهم الله اینک امتحان •
- شاهدان بکر معنی چون شود فکرم بلند •
- عرض حسن خود کنند از غرنهای آسمان •

* وله *

- گر جور آید از تو دلم تن دران دهد •
- شاید ترا خدای دل مهریان دهد •
- دارد هلاک غیبت اینم که عشق تو •
- دردی بجان هر که دهد جاردان دهد •
- شبها که بسر فروزم از اندیشه تو دل •
- روز دلم چراغ بهفت آسمان دهد •

این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا حیده نسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد باین طرز نزد من از جمله بی ادبیا بود ابیات مدح درین جا ایراد نمودن مناسب ندید و فات شریف و قومی در سنه هزار و دو (۱۰۰۲) بود از کتابهای نفیس ماند و داخل قلزم عمیق و واصل بحر محیط شد •

وداعی هروی

بقدر تحصیل داشت بهند آمد و درگذشت از دست • ابیات •

سواد دهند که پر ظلمت است چون شب هجران
 کسی که آمده اینجا بحسرت است و ندامت
 ز ملک هند و داعی مجو غنیمت و بگذر
 غنیمت است اگر جان بری ز هند ملامت

• بیت • در تتبع آن مطلع که

خوش آن زمان که برویت نظر کنان روم از خود
 زمان زمان بخود آیم زمان زمان روم از خود
 • گفته •

نه از شراب به بزم تو هر زمان روم از خود
 پیاله لعل تو بوسد ز رشک آن روم از خود

واقعی هروی

• ابن علی نام دارد در ملازمت خلیفه زمان بود از وحت که •

• ابیات •

نه برجبین تو از روی ناز چین پیدا است
 که بحر حمن تو زد موج و این چنین پیدا است
 هذر زت از می ناز است نشی در مر
 ز سرگرانیت ای ترک نازنین پیدا است
 چو شمع سوز دل خود چه آورم بزبان
 که سوز را اثر از آه آتشین پیدا است
 چه احتیاج بماء نواحت در شب عید
 ترا که ماه نواز چاک آحتین پیدا است

دو لعل او بهم دارند آب زندگانی را
 بلی جان درمیدان باشد بهم یاران جانی را
 دلم چو آینه ز امروز کس غبار ندارد
 که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد
 ای خوش آن مستی که آرد بیخبرموی تو ام
 و آنچنان باشد که نتوان بردن از کوی تو ام
 شود هرگز ز بی تابی هوای کوی آن ماهم
 خیال بی وفائی های او گیرد هر راحم
 هر زلفش بر آن رخ از نسیم آه ما لرزد
 چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد

وصفی

میر عبدالله نام دارد و بسیار خوش خط است شاگرد شاه غیاث
 و مولانا راقمی است و بهفت خط می نویسد و در سنک احدیان
 داخل است خویشی از جانب والده به میرزا نظام الدین احمد
 دارد و گاه گاهی به نظم می پردازد از وصت

• ابیات •

کنون که لذت اندوه عشق دانستم
 هزار رنگ بهر خنده گریها دارم

• رباعی •

کو عشق که باطنم شب دایجور است
 امرار حق از دانش من معذور است
 باشد که محبتهم رساند درنی

زمین سعی شکسته پای مقصد دور است

• وله •

اگر اراده مدح بسزگی تو کند
ز جان نجبد اندیشه از گران باری
چنان نزار بعد تو از میان برخاست
که پنبه را کند از صدق شعله غمخواری

وصلی

حراف خوش طبع بود از ولایت عراق بهفر حجاز رفت و از
راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده ببحر فنا رفتند
و او بساحل نجات رسیده در الکة قطب شاه دکنی رفته با یکی از
کشتی گیران سر پنجه گرفته غالب آمده و حریفان را عرق حقد و
حسد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند و این
واقعه در شهر سنه سبع و سبعین و تسعمایه (۹۷۷) روی نمود
این اشعار یادگار ازوست

• ابیات •

دل فربدانه برة می رود و می ترسم
که مبادا بودش دل نگرانی از پی
نگار من تو چنان تند خو بر آمده
که کس به تندخی خوی تو بر نمی آید

وقوفی هروی

اصل بمیر و اعظم مشهور است و او در بدخشان توطن داشته

• ابیات •

مجلس و عطا او بسیار گرم بود ازوست

گر سرم خاک رخت گردد و بریاد رود
 نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود
 چون هر زلف تو گزیدید پیریشان دل من
 یک سر مو نکشادی گره از مشکل من
 بی تکلف گرد باد وادی غم گشته ام
 بهر نفس شوم هر گردان عالم گشته ام
 * وله *

بگذشت ز حد قصه درد و الم ما
 عشق آمد و بگرفت ز سر تا قدم ما

وفائی اصفهانی

چندگاه در کشمیر بود و بلاهور آمده با زین خان کوکه می بود

* ابیات *

از رست *

در دل نیم شبان کوب که چون روز شود
 همه درها بکشایند و درش بر بندند
 قحط و قناعت اینکمه نکویان روزگار
 خوانی نهند و خون دل میهمان خورند

همدمی

میرزا برخوردار مخاطب بخان عالم ولد همدم بیگامت که
 از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی بود بشجاعت و خلق نیک
 اشتها داشت و بنظم مشغول می بود از رست * بدیت *
 دل من بین و هر مو تازه داغی از جنون دردی

محیط محضت اسف و هر طرف گرد آبخون دروی

در تتبع آن غزل آصفی که • بیت •

قاتل من چشم می بندد دم بممل مرا

تا بماند حمصرت دیدار او در دل مرا

بموجب حکم پادشاه گفته • بیت •

آمد و بگذشت از دل تیر آن قاتل مرا

ماند تا روز قیامت داغ او در دل مرا

و شیخ فیضی زمانی که این غزل با گره در میان آمده بود گفت

• بیت •

پا برو بگذار ای قاتل دم بممل مرا

تا باین تقریب پابومی شود حاصل مرا

و امثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش بر آورده

مقبول ساخته •

هجری

از فرزندان حضرت شیخ جام قدس الله مره است بسیار

صاحب تقوی و طهارتست و نظافت و ملکی ملکت بود دیوانی

مشتمل بر پنجهزار بیت با تمام رسائیده از نتایج طبع او است این

• رباعی •

ای گل که نمیرسد بد امان تو دست

• بر نام تو عاشقیم و بر بوی تو مست •

• این طرفه که هاضری و غائب ز میان •

• پنهانی و ظاهر از تو هر چیز که هست •
• وله •

• محرم نوای طرب زن که شوق انگیز است •
• اندیس مجلس گل بلبل محرم خیز است •
• همای مدرة نشین شوز ارج دولت عشق •
• که باغ و منظر این ده کدورت آمیز است •
• دهان ز دُرد معاصی بآب توبه بشوی •
• که رفت عمر بعضیان و وقت پرهیز است •
• بدوش جوشن طاعت که در کمینگه عمر •
• بدمت رهزن ایام تبغ خونریز است •
• مهراز قصر اقامت درین رباط در در •
• که فتنه رخنه گرو مصرصر اجل تیز است •
• بحسن نظم حسن هجری از طریق کمال •
• مرید عارف شیراز و پیر تبریز است •
• وله •

• خوش است موسمی خاصه در بهار شباب •
• گل نشاط اگر بشکفت ز جام شراب •
• خوش آن شبی که سرکوی دیر منزل بود •
• فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود •
• نسیم وصل دلارام زندگی بخشید •
• وگر نه زیستن از دمت هجر مشکل بود •
• محرم که وقت گل و جلوه شقایق بود •

- دهان فاخته پر نکتۀ حقایق بود •
- مرا در کوی رسوائی مرائی است •
- دری افتاده دیواری شکسته •
- دی هوای حرم و عزم گلستان کردم •
- رفتم و طوف مرا پرده جانان کردم •
- گل مگر از بغل یار بگلزار آمد •
- که ز گل بوی خوش پیرهن یار آمد •
- باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیست •
- باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست •
- ازان نامهربان ترمم خلل در کار جان افتد •
- مبادا هیچکس را دلبری نامهربان افتد •
- من کیم افتاده بر خاک درش بیچاره •
- نامرادی بیکسی از خان و مان آواره •
- ای دل آواره بر خاک درش جا کرده •
- نیک جائی از برای خویش پیدا کرده •
- گر ترا هست بیاران وفا دار مری •
- بوفایت که ز من نیست وفا دار تری •
- طالب کار و صالت گشته عمری جستجو کردم •
- میسر چون نشد وصلت بهجبران تو خو کردم •

هاشم

همان محمد هاشم است که ذکرش بقدریب بیوم خان

خانخانان ایراد یانمت برادرزاده مولانا شاه محمد انسی است
گاهی سمائی و گاهی وافی تخلص میکرد و آخر برین تخلص قرار
یانمت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت از وصفت • ابیات •

• قمری بباغ بهر چه فرباد میکنی •
• گویا ز سرور قامت او یاد میکنی •
• گنجشک وار بسته دام تو گشته ام •
• نمی میکشی مرا و نه آزاد می کنی •
• روم در باغ بی روی تو اشک لاله گون ریزم •
• بپای هرگلی بنشینم و از دیده خون ریزم •
• درونم چون صراحی خون شد از اندوه و می خواهم •
• که در بزم تو این خونابه را از دل برون ریزم •
• بجز خاک درت جائی نریزم اشک از دیده •
• بهر در آبروی خوبشتن بر خاک چون ریزم •
• بیدار روی گندم گون او در مزرع حودا •
• ز اشک دانه دانه دمبدم تخم جنون ریزم •
• صراحی وار هاشم دمبدم از لعل میگویش •
• سرشک ارغوانی از نوای ارغنون ریزم •
• • وله •

• عکس نه در می فکند خال توای سیمبر •
• مردم چشم مذمت غرقه بخون جگر •
• رباعی •

• ای زلف تو زنجیر دل شد ایم •

- شیدائی آن دو زلف عذیر سایم •
 - گفتی که هلاک شو بسودای غم •
 - عمریست که من هلاک این سودایم •
- و بالا گذشت که یک غزل او را خانخانان بیرم خان بیک لک تنگه
خریده و آن این است که

من کیستم عنان دل از دست داد

وز دست دل برالا غم از پا افتاد

- وفاتش در بلد لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو (۹۷۲) بوده •

خاتمه

این بود ذکر نبدی از شعرا که اکثری با مولف موالف
و معاصر اند و دواوین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سایر و دایر
و جمعی دیگر که ازین شبکه تذکار بدرجسته و پای بند عبارت و
اشارت نگشته اند ذکر آنها حواله بجمعی که بعد ازین قدم در صحرائی
وجود نهند می نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لانهایه
است ، و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایه •

* مثنوی *

در بیستم جگر کمر روزی کباب

که می گفت گوینده با رباب

بسا تیر و دی ماه و اردی بهشت

بیدید که ما خاک باشیم و خشت

کهانیکه از ما بغیب اندر اند

بیایند و بر خاک ما بگذرند

مبحان الله قلم مودائی مزاج چون دیوانه باهر آشتا و بیگانه خشکی
و خنکی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کاسه^(۱) دل فرو
ریخت و هر چه بر زبان آمد از جداول انامل بروزن داد تا آیددگانی
که درین نقش زاغ پای کج و دیده^(۲) از هر جائی کجکا^(۳) و (؟) شوند
چه گویند و جواب این بی صرغیها چه باشد و می ترسد که
بموجب کماتدین تدان - با من نیز همین معامله کنند • فرد •

مرا تو عهد شکن خوانده و می ترسم

که با تو روز قیامت همین عتاب رود

اما ایلجا فرقیست دقیق اگر دقیقه شناسان فرو گذاشت نغمایند
و آن این است که آفرین و نفرین من همه بدستوری شرع
مبین و مدح و ذم بتقریب تعصب در دین است و حال من بآن
میمانند که مردی ناشناهی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند
در آمد و بی محابا خوردن گرفت و همه طبقها را پیش خود
نهاد یکی ازان میان پرسید که بابا چه کسی تعدی در شرکت
چیتست گفت ترکم و نوکر داروغه و اشتها دارم - اگر دیگران را نیز
در دین دامگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان
فدای آن جماعه که مرا بر عیب من مطلع هانزد و الا مری در
گریبان فرو برده دم در کشند و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند
پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر - بر

پیشانی احوال آخر زمانیان می نهد و یکی را برحمت و دیگری را به لعنت موانراز و ممتاز می سازد و حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم باین معنی ناطق است که اللهم ما صلیت من صلوۃ فعلی من صلیت وما لعنت من لعن فعلی من لعنت - نقل است که آن سرور، صلی الله علیه وسلم ما طلع الشمس و القمر، تا یک ماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و صداید قریش بخصوص فام برده دعای بد میکرد و میفرمود که اللهم العن الکفرة الذین یصدرون من سبیلک و یکتبون رحلتک و یقاتلون اوایاءک انت ولی فی الدنیا و الآخرة اللهم تونفی مسلما و احقنی بالصالحین - و چون نهایت رجوع ببدایت است اگر درین زمان غربت دین که بدأ الدین غریبا و سيعود كما بدأ - همین دعا ورد زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد مال نالیده و گفته • رباعی •

شاهان جهان بجملگی بشتابید

تا بکوکه بقیدم ز دین دریابید

اسلام ز دمت رفت پس بی خبرید

بگرفت جهان کفر و شما در خوابید

اللهم انصر من نصر دین محمد و اخذل من خذل دین محمد

و چون برخلاف داب ارباب تصانیف و تالیف که از هرگونه

مصنّف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند و بنام

یکی مذیل ساخته آن را وسیله تقرب ملوک و استجلاب منافع و

تحصیل مقاصد میگردانند این نو باوه را بی طمع و توقع مستعینا

بالله و متوكلا عليه و متثبثا بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض
 از برای خاطر جماعت مستعجب مستغرب از آیندگان كه طالب و
 راغب استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود بر طبق گفتار نهاده
 آمد تا باشد كه ازان لذتی در كام جان ایشان رسد و ذوقی از ریزه
 خوان احسان ایشان نصیبه مذاق جامع كه حكم باغبالي دارد
 نیز گردد *

* بیت *

اگر شراب خوري جرعه فشان بر خاك

ازان گناه كه نفعي رسد بغير چه باك

چه باعث اصل بر جمع این خرف ریزه آن بود كه چون تغیر
 احكام و اوضاع كه درینولا سمت وقوع یافته و درین مدت هزار سال
 نشان نمیدهند و از اهل املا و انشا آنكه قدرت وقایع نویسی داشته
 و دو كلمه مربوط میتواند نوشت یا بجهت خوشامد اهل زمان یا از
 ممر ترس ایشان یا بتقریب عدم اطلاع مقالات با مور دین یا
 بواضه دوری از در خانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده
 و دین را بدنیا و هدی را بضلالت فروخته باطل را بصورت حق
 جلوه داده و کفریات و حشویات را بقاوایل و تسویل مستحسنات نموده
 دلیل بر حقیقت آن گذرانیده - **أُولَئِكَ الَّذِينَ اشْتَرُوا الضَّلَالَةَ**
بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبَّحَتْ تِجَارَتُهُمْ - و یقین است كه اهل قرون آتیه كه
 این خرنات باطل و تطویلات لا طایل را خواهند دید بموجب من
 یسمع بحل مستغن - و جمعی دیگر (؟) متحسر لا اقل متردد و متوقف
 و منتظر خواهند ماند بنابر آن بجهت كشف غطا این كس را [كه
 باره ازین معاملات واقف و در عین كار و بار داخل بود] ضرورت شد

که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود در قلم آورد چه

* ع *

شنیده کی بود مانند دیده

تا هم کفارت کذابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقی بر اهل اهلان ثابت و بر خود رحم کرده باشد

* فرد *

مگر صاحب دلی روزی برحمت

کند در کار این مسکین دعائی

و چون نیک می نگرم این مسوده و دیگر مسودات حکم بیاضی دارد که نبذی از معلومات دران درج شده چه مبصرات و چه مسموعات جامع را شامل است بحکم آنکه

* بیت *

سخن را بنوک قلم بند کن

که ناگه ز مردم گریزد سخن

در قید کذابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف بر او از روی انصاف جز لاف و گزاف که مغایر سیرت اشراف است نتواند بود و مرا ازان شرم باد تا بمباهات و مغاخرت چه رسد و اگر بلند پروازی کنم همین نقد ناقص عیار و متاع بی قیمت و بیمقدار و عبارت قاصر بی اعتبار برای تکذیب و تزئیف دعوی من

* ع *

* امت *

مرا نداند ازان گونه کس که من دانم

حکایت برمیل نمیل

رویهی گفت با شتر که عمو * از کجا میرسی تو راحت بگو

میفرم گفت اینک از حمام * شسته ام ز آب گرم و سرد اندام
گفت آری که شاهد ایست * بهی بود دست و پای چرکیدت
اکنون وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارماز بی نیاز بنده نواز
بر داشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بران حضرت هیچ اصلح
واجب نیست بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمناجات که از
تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید *

مناجات

پادشاهان بنظر رضا و رحمت بر ما مگر، خدایان ظاهر و باطن ما را
در طلب رضای خود جمع دار، تفرقه و پریشانی و سرگردانی از راه
ما و همه مسلمانان بردار، عفو و عافیت قرین وقت ما کن، عنایت
و هدایت را حایق و قاید ما گردان، ما را بدست تفرقه ما باز مده،
ما را بما باز مسپار، ما را بما مگمار، ما را از شر ما نگاهدار، و کار ما
و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر، کرده را در
گذار و آینده را نگاهدار، * بیت *

هر چه بخشی به بنده دینی بخش

با رضای خودش قهرینگی بخش

ما را بقر خود مخدول مکن، ما را بدون خود مشغول مگردان، ما را
از یاد خود معزول مهزار، اگر هر چه حجتی نداریم، و اگر بهوزی
طاقتی نداریم، از بنده خطا و زلت، و از تو همه عطا و رحمت، ای
قدیم لم یزل، و ای عزیز بی بدل - یا لطیف یا خبیر، یا جمیع یا
بصیر، یا من لا یحتاج الی البیان و التفسیر، خطاها کثیر، و انت

عالم بنا و بصیر، و ا ختم لذا بخیر و توفنا مسلمین، و الحقنا بالصالحین،
و صل علی محمد و علی آل محمد و علی جمیع الانبیاء و المرسلین
و بارک و معل * * مثنوی *

سرا پا ز عصیان مرا پیش بین * مبین جرم ما رحمت خویش بین
نگهدار از من بد روزگار * ز هر بد که باشد مرا دور دار
چنان کار دنیا و دینم بساز * که از هر دو عالم شوم بی نیاز
با لطاف خود داریم در امان * ز آفات و آشوب آخر زمان
بر آری مراد من مستمند * ز دنیا و دین سازیم بهره مند
مکن در کف نفس بپچاره ام * امان بخش از نفس اماره ام
تمنا کنانم مبر پیش کس * تمنای من از در تست بهی
ز کسب حلال بده توشه * ز خالق جهان گیریم گوشه
گناهیم بیدار ز و پوشیده دار * که هم ستر پوشی هم آموزگار
ز فیض ازل بخش آگاهیم * خلاصی ده از جهل و گمراهیم
نگهدارم از صحبت ناکسان * بصاحب دای اهل دردی رسان
هوای خویش کن روی بره مرا * خلاصی ده از ماسوی الله مرا
مکن بر مرادی مرا کماکار * که خجالت مرا در سر انجام کار
نداند کسی جز تو بهبود من * تو دانی زیان من و سود من
غنی کن ز گنج قناعت مرا * حضوری ده از ذوق طاعت مرا
مکن بر مراد جهان مائلم * ازین آرزو سرد گردان دام
چنان کن بیاد خودم هم نفس * که ناید بغیر از توام یاد کس
برویم در معرفت باز کن * دران خلوتم محرم راز کن
ز جام صحبت رسان ما غرم * وزان باده ده مستی دیگرم

چنان ساز مایل بعقبی مرا * که نبود تمنای دنیا مرا
 اجل گر کند چاک پیراهنم * نگیرد غبار جهان دامنم
 چو تیغ اجل رخنه در جان کند * عزایل آهنگ ایمان کند
 ز رحمت بکن یکنظر سوی من * در لطف بکشیای بر روی من
 نویدی ده از لطف بخشایشم * که باشد در آن خواب آسایشم
 چنان قوتی ده کزین اضطراب * شود بر من آسان سوال و جواب
 چو خلق جهان رو بمحشر کنند * سراسیمه از خاک سر بر کنند
 گرفتار عصیان ز بخت سیاه * سیه گشته روه از شرم گناه
 ز گرمای محشر دران اضطراب * شود سنگ آب از تف آفتاب
 نباشد دران عرصه بر ملال * پناهی بجز سایه ذو الجلال
 بفضل خود ای صانع ذو المنن * مرا سایه لطف بر سر فکن
 چو میزان عدل آید اندر میان * که گردد کم و بیش هر کس عیان
 بود همهرهم کوههای گناه * که در پیش آن کوه باشد چو کاه
 چه باشد که از رحمت بیکران * کنی پله طاعت را گران
 دران منزل پر ز خوف و خلل * که پیران شود نامهای عمل
 بود آن چنان نامه من سیاه * که نتوان دگر ثبت کردن گناه
 بابر کرم نامه ام را بشوی * وزان شست و شویم بده آبروی
 چو از درز آتش علم بر کشد * که خلق جهان را بدم در کشد
 بزن آبی از لطف بر آتشم * وزان آتش آرد برون پیغشم
 چو بر روی درز نماید صراط * بانغان در آیند خلق از نشاط
 چو شعبهای تاریک هجران دراز * چو درد دل عاشقان جان گداز
 بباریکی از موی باریک تر * زدود شب هجر تاریک تر

ز شمشیر برنده برنده تر * زبانه زنان همچو نار سقر
 نگیری اگر دست من رای من * بقعر جهنم شود جای من
 بضاعت نیاوردم الا امید * خدایا ز عفو من نا امید
 الحمد لله و المنة که بعد از اندودن درد چراغ و سوختن دماغ ازین
 عجانة فراغ حاصل آمد و چه قدر کشاکش از دست زمانة مشوش
 کشید که این نقد وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد انشاء
 الله از خیانت بی میانندی بی دیانتی فا حفاظی چند محفوظ
 ماند و همچنین از نهب و غصب طراران ابله روزگار مصون و
 پیوسته در کنف عصمت آلهی مختلفی بوده پیرایه قبول یابد و
 زخمی از چشم احوال مختلف احوال بر آن نرمد و دست قاصران
 از دام جمال این پیکر خیال کوتاه گرد و هر که نه محرم آن
 باشد محروم شود *
 * بیت *

خدای جهان را هزاران پیاس

که گوهر سپردم بگوهر شناس

و مرکوز خاطر فاتر خاطر و مکنون ضمیر کسیر چنید بود که مفتوح
 تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و هند و غرائب
 هند جمع سازد و در یک شیرازه کشد اما چون آن قماش باین
 قماش نسبیتی نداشت چه پیوند حریر با حریر است بنابراین بتاریخ
 روز جمعه بیست و دوم از شهر جمیدالثانی سنه (۱۰۴۰) الف
 طذاب اطناب را کوتاه ساخته برین قدر اکتفا نمود و این قطعه
 بعمل تعمیه تاریخ یافت که
 * قطعه *

شکر الله که با تمام رمید * منتخب از کرم ربانی

مال تاریخ ز دل جستم گفت * انتخابی که ندارد ثانی (+)
الحمد لله على توفيق الاتمام ، و الصلوة و السلام على خير الانام ،
سيدنا محمد و على آله و صحبه الكرام ، الى يوم القيام *

(+) لفظ - انتخاب - يکھزار و پنجاه و چار عدد دارد چون او ثانی
یعنی حرف دوم کہ نون سمت نداشته باشد يکھزار و چار بماند ،
تمام شد

تصحیح اغلاط منتخب القوارینخ

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۳	۱۲	لم یهتدوا	لم یهتدوا
۷	۱۱	تا سرانجام	تا سرانجام
۹	۱	ورده	آورده
۱۲	۱۴	نخت	تخت
۱۳	۳	ویران	ویران
ایضا	۳	از برای	از برای
۳۵	۱۸	انچیکه درطبقات	انچه درطبقات
۴۱	۲۱	برادر	بوار
۴۵	۳	ملاذمت	ملازمت
۵۳	۱۰	نه	نی
۷۱	۱۱	ایمهاده	ایستاده
ایضا	۱۳	کسری	کزی
ایضا	۱۴	کسر	کز
ایضا	۱۷	بسی	پس
ایضا	۱۸	چو	چه
ایضا	۲۰	کردی	گردی

صغره	مطر	غلط	مصحح
۷۲	۱	بچار پار کنیم	بخار پار کنیم
ایضا	۲	پاره گیتی	پار گیتی
ایضا	۵	شد	شده
ایضا	۸	برگات	برکت
ایضا	۱۵	بحبه نیز از زم	بحبه نیز زم
ایضا	۱۶	دگرم	و گرم
ایضا	۱۸	همت	هشت
ایضا	۲۰	نه	فی
۷۳	۱۰	پوبان	پویان
ایضا	۱۶	نقیصه	نقیضه
ایضا	۱۸	یاری	باری
۷۴	۱۰	آنکه	آنکه ز
ایضا	۱۱	کی	کن
ایضا	۱۷	نیاید	نیامد
۷۶	۱۸	موی	موئی
۷۹	۷	موی	مور
۸۰	۱۲	ممت	مست مت
ایضا	۱۷	واوم	وارم
۸۱	۳	تعوبز	تعویذ
ایضا	۱۵	سمند کرک پویش	سمند گرگ پویش
ایضا	ایضا	برگرگ مت	برگرگ مت

صفيحه	مطر	غلط	مصحح
ايضا	۱۸	بيشه	بيشه
۸۲	۷	گرگ مست	گرگ مست
ايضا	۸	گرگدائي بيغکند	برگزائي بيغکند
ايضا	۹	گرگ ناخن زهره گرگ	گرگ ناخن زهره گرگ
ايضا	ايضا	مهر مار	مهره مار
ايضا	۱۳	نادر	قادر
ايضا	۱۹	کرگ	کرک
۸۳	۴	جوشن کفشت	جوشن و کفشت
۸۵	۱۹	گردن	گردون
۸۶	۴	چندي فدای	فدائي چند
ايضا	۱۶	بجهته	بجهته
۸۷	۶	نصت	نصب
۸۸	۱۴	بنواجي	بنواحي
۸۹	۸	التمش	التيمش
ايضا	۲۰	پادشانه	پادشاهانه
۹۲	۷	بملاذمت	بملازمت
۹۳	۲۱	ديگر	دگر
۹۴	۱۲	عزة الكمال	غرة الكمال
ايضا	۱۶	بعزا خان	بغراخان
ايضا	۱۷	اين	ای
ايضا	۲۱	وارم	دارم

مغزه	مطر	غلط	مخيم
۹۵	۶	ایفست	اینت
ایضا	۷	میخواهم	میخوانیم
ایضا	۸	اندک	آن دل
ایضا	۱۳	ناخبر دنیا	ناصر دنیایی
ایضا	۱۸	تابداز شاخ بیرون	نایداز شاخ بیرون
۹۶	۵	گل	گل
ایضا	۱۵	آویخته	آویخته و
ایضا	۱۷	مملکت	مملکت
ایضا	۱۸	مگردانی	نگردانی
ایضا	۱۹	مک الملوک	ملک الملوک
ایضا	۲۱	پردازد نگارم جنگ	پردازد نگارم چنگ
۹۷	۱	تب	تب
ایضا	۲	بت	تب
ایضا	۳	خونین	خون
ایضا	۵	شکر	مشکن
ایضا	۱۷	پرورده	برورده
ایضا	۱۸	چون اندر معرض تعلیم	چواندر معرض تقلید
۹۸	۳	کرد	گرد
ایضا	۷	چو	چه
ایضا	۸	نشايد	نشانند
ایضا	ایضا	خفجر	حجر

صفحه	مطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۴	برو	برو
ایضا	۱۶	از گاهی	انگاہی
ایضا	۱۸	بدر	و هدر
ایضا	۱۹	تپاه	پلماء
۹۹	۱۱	ارزق	ازرق
ایضا	۱۷	دوکاندار بدوکانچه	دکاندار بدکانچه
ایضا	۲۱	پرکاه	پرکار
۱۰۰	۳	بندگی عجز	بندگی و عجز
ایضا	۶	گه چرون	گه چون
ایضا	۹	خون	ز خون
ایضا	۱۰	پیه روی	میه روی
ایضا	۲۰	نگوی	نگوئی
۱۰۱	۵	دارار	دادار
ایضا	۶	گام	کام
ایضا	۷	نقص	نعش
ایضا	۱۳	کور	کوز
۱۰۲	۱	تو	نو
ایضا	۷	پنچ	پنچ
ایضا	۲۰	جینش	جبینش
ایضا	۲۱	بدار	بد از
۱۰۳	۲	نازیفش	نازینش

صفحه	سطر	غلط	صحیح
ایضا	۱۲	ثعبان	بعنان
ایضا	۱۴	بمشابۀ	بمذابۀ
ایضا	۱۹	جبلتش	جبلیش
ایضا	۲۰	دل زین	دل ازین
ایضا	۲۲	جل	حبل
۱۰۴	۲	عزیمش	غریفش
۱۰۴	۳	کرمی	گرهی
ایضا	۴	بینش	دینش
ایضا	۶	چو	ز
ایضا	۸	بچرخ	زچرخ
ایضا	۱۰	شد	شده
ایضا	ایضا	همشینش	همنشینش
ایضا	۱۴	زود	ز دو
ایضا	۱۹	جلال	حلال
ایضا	۲۱	طبرزد و	طبرزد
ایضا	۲۲	خور	چوز
۱۰۶	۳	آردی	آردی
۱۲۹	۳	کاتیهر	کانتیهر
۱۳۳	۱۸	اقتلوا	اقتلوا
۱۳۸	۲۰	چشم	چشم
۱۴۲	۸	علمهای	علمهائی

جلد سوم از منتخب التواریخ

صفحه	سطر غلط	تصحیح
۱۶۹	۱۲	از دستانی
۲۴۰	۹	نکند
۲۷۴	۱ - نوٹ - پیش	بیش
۳۰۵	۱۴	تغیر

۹۵۴۰

ع-م

آخری درج شدہ تاریخ پر یہ کتاب مستعار
لی گئی تھی مقررہ مدت سے زیادہ رکھنے کی
صورت میں ایک آنہ یومیہ دیرانہ لیا جائے گا۔

[illegible]

